

بزگتر از ماش که آنرا فلک هم گویند به تشدید لام جلد کلان شد جثمان جمع جنین
 تی جلا نشینی بر سینه خشکان و بر جای ایستادگان و بی حس و حرکت شدگان جفان
 ش خنای رز و کاسها چیرمان همسایگان و نگاه بانان جبران برای معنوی است از
 جبران ایر جبران نوشتن درستی و اوج جرد است جبریدان در روز نهم ماه جبران
 جمع جری بس جبران بضم جیم و تشدید با طریقی است که شمیر جتو بز اولی است جلد کلان
 یا غلاف در آن بچند و کریان پیراهن جیبی پیش **باب الحیم مع الواو من المصادر**
 جتو بز اولی شد جلد و اول کسی چیزی خواستی جز و مقهور کردن **من المصادر**
 جتو هو اجرو و جرو و جرو و یک سبک و یک سبک و هر چه خورد باشد و جسم و ضمای خرد
 راهم گویند **باب الحیم من الهاء من المصادر** جبهه نزد آب فرود آمدن و پری پستان زدن و کبریا
 بزور از کسی کاری و داشتن جلد رکت و سگ ریزه از جای بدور کردن جلد موی پیش
 سریزیدن **من غیر المصادر** جناه پشاینها و کوهها و اسپان جلاه کنارای رودخانه و
 جله است جاه قدر و منزلت جلاه بگسرتا اسم فعل است متعجل برای زدن شتر **باب الحیم**
مع الیاء من المصادر جانی جو کننده و قرار ناکیرنده یای خود جاری روان جلی استکار
 جدری ابد جدی بزغال ز و برج است از بروج آسمان جلدی کارکنند و شتر

قوی و فزاد

قوی و فزاد چیت و شتاب جواپی حوضها و ازینجا است قوله کما و جفان کالجواب
 جلازی در رختهای خورد جوفی فون اندرون جوفی تخفیف یا و ضم جیم یک نوع مای است
 جلازی آنکه بطرفی از انگشتهای پایستد و پاشند بر زمین نه اند و مرد کوتاه دست جلاچی
 پنهان مرغی و سنهای کشتهها و اوج جوجو است جفطری حر درشت خوی سطر جهوری
 بلند آواز جتی جده جتی پری جتی شمیر و زره زره باف جتی و جتی بز اولی استکان
 جتی وکیل رسول جواسری کشتهها و کثیرگان جلازی تشدید یا غزوان جلازی سول
 کنده که اسیر و ذلیل باشد جلاسی سخت و او در اصل جاسی بوده است هموز للام همچو قاری بود
جملاتی مرد بزرگ بیکل جانی کنه کار و جنبه باب الحاء مع الالف من المصادر
 جتیتی در هر طرف انداختن چیزی آشتی کردن جبا و جبا بخشیدن و بز اولی رفتی حلا
 از آن شتر بنغمه جیا شترم داشتن حطاء کف دست بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن
 چیزی و نیز زدن و جماع کردن حلاء نکاح کردن و پوست و اگر در و بتاز بان زدن و شمیر
 و بخشیدن و چیزی را بکس سپردن و گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن کجی از حریفان
 و ملازم شدن و ایستادن و نجلی کردن حشا غیر هموز معلول بعلت زبون شدن و ماضی
 او حششی و مضارعش کشتی آید حششا در اندرون کردن حشی سوده شدن ستم شور و پای

جشدن

حجتی که شدن حرّی است و ارشدن و او غیر مصدر هم آمده است حصّاء سیراب شدن بود
 حکناء جمع کردن شتران و شتر را آب دادن حکناء بدر آوردن کل سیه از جاه **ح غیر الف**
 حکناء بالف محدود و شرم و فوج و زهر آن شتر حکناء بالف مقصود باران و فراخی سال حکناء
 فانه پشمی و موئی صحرا نشینان حکناء اسم روچه است از بنی کقولیم یا حکناء لاقض
 قحطک فی الشمس فانها تودث الکرخی حکناء پدر شوم و پور زن و خویش زن حصّاء
 و حصّی سنگ یزه حکناء سرخ و عجم و نوسال حکناء چیزی حرام حکناء کل شتر شده
 و کل سیه حکناء و ناحیه حکناری نام مرغی است حصّاء زن خوش شکل حکنی نیکوی
 و بخت حکناء برابر و کوش و نعل بار و حجتی عقل حکناء حجه و جابه که بر سر آب باشد
 حجتی اسوا لیکه بر سیل بازی هم کنند و آنرا بزبان کیل بدان بدانگی گویند حجتی آب حاشا که رود
 و پناه کقولیم حاشا لله ای معاذ الله و نام راروی هم باشد فی المجر حکناتی بوزینه و در
 و در دراز پشت کوتاه پیراهم گویند بر سیل تشبیه حکناء زینی پرماک حکناء و باد شمال
 حکناء گاه ریزه حکنیا بخش حکناء اگر در چیزی و سزاوار حکناء نام کوهی است در کوه من
 الکشاف حصّاء شربای آر دینه حکناء خرگور ماده حکناء جگر و ما حکنان حکناء
 حاجت حکنادی غایت حرّی زن تشنه و شرماده تشنه جعفری کیا می است حکناء خرگور

حکناء

حزاد با کوه البرجیل
بکته حجتی

حرّی

حرّی است و در درشت پوست حکناء زن سفید پوست و سیه و سفید چشم که سیه و سفیدی
 در غایت کمال باشد حکناء قوا سب صحرائی حکناء زنان سفید و طعام غیر حکناء در بار
 حکناء و حکناء کوناه و زهر حکناء کیا می است حکنی زن آبتی حکناء لاکبکان
 حکناء پوستی که با چرم از سگم مادر بیرون آید حکناء نام قبیله است و نام حرف است حکناء
 بکسر عزمه کلمه است که برای راندن شتر گویند و برای جلابند گویند هم گویند حکناء و حکناتی
 احمقان حکناء بالف محدود زن احمق و آبله را گویند حکناء تشدید نون و صد الف آنچه
 بآن دست را یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروف است حکناء و میخهای زره و جانور است که
 دوران کند با دوران آفتاب و متکون شود با انواع الوان و آنرا به پارسسی آفتاب پرست گویند و بزبان
 کیل چچ گویند حکناء زینی درشت حکناء زن تنگ چشم حکناء جمع حکناء است و آن کنگر
 مرغی است حکناء معروف است حکناء بضم هائیر حکناء تشبیه تشبیه مارا حکنایا ارد
 و چریمه که در رود نانی باشد و او جمع حکنیه است حکناء مسلمانان و میل کنندگان یا حجت
 و ختنه کرده شده حکناری سرکشکان و او جمع حکنان است حکناء سنج کبانه است سفید که بخورند
 و از نیماست قول حضرت رسول ص ما لیر حکناء و ابها بقلا حکناء کیا می است حکناء تشبیه
 خود به بکنان حکنی تا حکنی **باب الحان و البادیه المصا** حکنوب فریه شدن

فربه شدن حکب کج شدن پامای چاروا حجب بازداشتی حرکت ستاندن مال کسی
حرب جنگ کردن و سبب غضب کردن و تیز کردن تیغ حبت شمردن و بس شدن حساب
 شمردن حصب سکن انداختن حطب بجزم جمع کردن و بجزم آوردن حبت و حبت
 و حباب دورت داشتن حدب مهر بانی کردن و بلند کردن ریشی و بلند شدن و بر آمدن چیزی
 و قوز پشت شدن حصبه رفسی و حصبه بر آوردن حقب و بسته بودن حقب و بسته
 باران شدن سال حرب رسیدن حکب دو شدن حوب کناه کردن و بانک بر شتر زدن
 نابود حز غیر المصادر حبت زانه حوب جمع حبت الفعام نکرک را گویند حیب
و حبت دوست حباب حبت نام خجلی است و آتش صعیف نفع حباب کوی خرد
 و مرد کوتاه بالا حباب جمع حباب بضم صاد و معنی و مار و شیطان و کفک خرد چیزیکه بر
 می افتد حباب بکر حاد و سببها حباب کز بر او مرد کوتاه و سبب حیب بس شونده و
حبت شمرده و شمار و اندازه و شرف بزرگی و بین و مال حدب زمینی بلند حداب
 جمع حاکا الله تعامی کل حکب میتلون حندطب مع ز حنا طب جمع حضبت
 آواز بجان و مار ز حباب مرد کوتاه حطب طایفه و باران حوشب بزرگ شکم
 درست و پایی چار پاییان حاصب بادیک یا فاک و سنا بیزه آید قوله تعا و یوسل علیم

طاصبا

حاصبا حطب بجزم حطب مرد سخت لاغر حطب بسکون طاکار بزرگ حطب
 جای بسیار بجزم حصب بجزم و هر چه بان آتش افروزند حقب سال که باران نمائند
حقب زهار تنگ و بلال شتر حقائیب جمع حقیبه باشد و آن توتش دادن حز
 باشد حباب بکنوعی است از میان بنذر تان و نام کوهی است حقب و حقت
 زمان دراز و وقتند سال حقب سالهای شکر و عفت حالب رک بداران و دور شوند
حلوب رویشیده شده و روشای حلب و حلب شیر تازه حوب و حباب کناه
حواب نام آبی است که در راه بصره می باشد و جای فرانه حوب بضم با و حوب بکسرا
 برای رندن شتر گویند حوب بضم ح و فتح و او مرد ضعیف و در رویشها و خجتها و جمع حوبه
حباب پرده حباب که در قرآن آمده که حتی تو اسرت بالحباب و در باران شب است
حبت جمع حبت حرب جنگ و دشمنی حباب و حرب جمع حرب اسم رطل حبت
حاجب ابر و پرده کننده و باز دارنده در باران حجاب در باران باب الحاء مع التاء
حیلوه زنده شدن حبت تراشیدن و غرور بیزیدن برک و شتابانیدن حکله
 شیرین شدن حلمه سنگ ای شدن و حبت و محکم و ایستادن برای کاری حفتارت خوار
 زبون شدن حرمه بزرگوار و ارجمند شدن و حرام شدن حرمه بکره فائز شهرت شدن حجابا

الحجاب حجاب است
 حجاب حجاب است
 حجاب حجاب است

في الحديث الذي تدبر كهم الساعة يبعث عليهم الرحمة ويسكنوا الجاه حطة
فوالله اخطى وانظر في قرآن آمده است قولوا حطة مصدر است مضاف محذوف وان
چیزی است مبتداء محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای حطة الذنوب ویا اسم فاعل
بمعنی حطة عثا واوزارنا وخطه را بمعنی لا اله الا الله را هم کو چند ما تدریغی اخیر و بمعنی
روم که گرفت از غیر مصادر باشد حکومت راوری کردن حکمت را ان بی حکامه و
حکامه کوه نهادن بر تنی برای خون گرفتن حیالکه جاوه بافتی و سخن گفتی و مانند شدن
و نقل کردن سخن از جانی حدائت نوشتن خوبه و حیالکه گناه کردن و حاجت شدن
و درویش شدن حوت کرد چیزی بر کردن مرغ و غیر آن حد رجعه هموار کردن و محکم کردن
ریمان و مانند آن حفضه از روی چیزی کردن حفاطه گندم فروشی کردن حصافه
قوی شدن و غافل شدن حشره اندوه بردن بر چیزی فوت شده چیلت مکر کردن بود
حشنة کینه داشتن حمة و حموه پرهنز نمودن پمار را از خوردنی و آتشیدن که
زیان دارد حبسه باز داشتنی من الکشاف حمایه و حراسه و حیالطه و حیطة
کتابا کردن حلت بخشیدن و ستر تراشیدن و زدن پشم از پوس بر کنند و قرض گذارند
حصانته استوار شدن حصار حصانته نفع ما بر بهر کار شدن زن و در برده شدن زن

حصانته و حفضه یک پروردن و در بفل کردن و در کردن حشمة خشم گرفتن و شرمه
شدن و ضا و ذب بیا رضت کار شدن حوایه فراهم آوردن حفاوة و حفاوة مهرا
کردن و بمبالغ برکش حال کسی کردن حفووة و حفووة و حفايت سوده شدن
و با پرهنز شدن حمله نیک گزینی حشره در زندان کردن و تنگ کردن جای بر کسی
حفضه و حفضه خشم کردن و تنگ عار داشتن حشرجه خرخر کردن در وقت جهان کردن
و آواز در طلق کردن اندین حشره از راه کریدن حفت کوفتی حملت سخت رفتن
ریمان حصرته خطا کردن اعراب درسی حصره کمانرا سخت بزه کردن حشمة
در حصر افتادن حجة واپس کردن اندین سخن که اول خواهد بگوید و بعد از آن که کند و نکونید
حقیقه نیک رفتن و با دل شرفتی حو لقه و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گفتی حیفه حتی علی الصلوة گفتی حرقه سوختی حله کرم شدن حشره تشنه شدن
حموه ترش شدن حیده و حیدوه برکتی حیده بتخفیف دال بجا نه شدن و
حیده به تشدید دال بیز شدن و تندی نمودن حاجه نیاز مندی در تنی حجة حج
کردن و سو کند عیب که و حجة الله افعیل کذا حجة یکبار حج کردن حد لقه گردانیدن
چشم و نیک گزینی حد لقه زیاده استادی نمودن حو لقه سخت بر شدن حلت

آواز و غوغا و میانه سر او گوشه زنی حدیقه اسم موضعی است میان مکه و مدینه حالتی
طرف کنار و شتران خورد و مردم فرومایه حیثیة رود و مردم فرومایه حیثیة پناه
ردهای یکسند حظوت و حظیة تیر خرد حیات آنچه فروریزیده باشد از چیزی
حرقه پرخنده حرقه باتش سوخته حلیت و حلیت کنیوع صمغی است دان
انجمن است حمارت سگی که بر کوه حوض نند تا آب روان شود و ماده خر و حماره القدم
پشت پایرا گویند حمرت مرغی است حمارت ها جان خران حمارت تخفیفی
میم و تشدید اسفنجی که ما سخت حکمت سرپتان و کیسوی است حماوان
و کند بزرگ و آن جانور کی است که بجا و امانی فز و کرنی که در پوست کوسغندی افتد حوات
زمان سفید رنگ حزمة دسته غله و دسته بهیزم و غیر آن حیمة آب گرم حمة
بضم هاسیاهی و کرمای سخت و حمة الفراق قضا و قدر در فراق و فراق مدر حمة
تخفیف میم زهر کرم و غیره حمره سرخی حبله بکنوع زیوریت و میوه درخت عفا
حبله و شانه و جلته الجبله نتاج نتاج را گویند حاریة مار و افعی پیر و پز حرمه
حشره طعامی که از برای بنا کردن عمارت همه کرده اند حکرة غله و ارتعاجی که نگاه دارند
برای روزگاری حفظة و حفیظة غضب و سنگ و عار حلقه ستر شیدگان و اوج مالتی است

حلقه زرد نقره و آهن و غیر آن حجبة ملقوم حقد که ملقوم حافرة راه
و اول مال و اول کار و اول چیزی حفة و حفنة جاه و جای کور و عمیق حفنة بفتح ما
رو کف دست از طعام حماله زن بارکش حسبانه تیر خرد و بالش خرد حجبة موضعی
از شلوار که بند شلوار در رو کنند و آنرا بزبان کبک خوزه شلوار گویند و بند کاه شلوار بند کاه بود
حجرات ستمکاران حطمة خرده و لیزه حلیة زیور حسرات اندوه و عیب چیزی
فوت شده حفیفة بصاد منقوط کرده و اندک از سکر و چرمی که در جرات جوشیده باشد
و آب زرد که آنچه از سگم بیرون آید در جیبی و لادت حظیفة بطاء منقوط محوطه که برای
جار و او غیر آن کند و دیوار است حکمة ملقه آهنی که در دندان جام کنند و زدن گویند
حلاقت جانب چیزی و کنار چیزی حالت شرماده حنت مکتوم و بانک شتر
حمت و حاملیة بغایت گرم حالت دکان حوانیت جمع حاملیة زن است
حاملات زنان استی حاده در دندان و ابرو که بردارند حان آب از قوله تعالی حکما
حکم بردارند حیرمة کاد حمت سنگ و عار حمت سخت
و حکم بوی حمة بضم ما زغال حمت چشمه آب گرم حزانة اهل و عیال و آنگه
برای او عجزاری کند حضانة عقل و شکپاره سخت که در درون نافه می باشد و سنگ بزرگ

و چاهکی که در بی کوه صحن می باشد حمانه گفته که در پارو ای افتد حرمه طبع کرده شده
 که فوت نموده باشد و بان رسیده شده باشد حفت جوی که جلاوه جامه در پیچد در وقت بافتی
 یعنی کار چوب حفانده جویهای شمرغ حیره مکان زده دارد و عقد طاق عمارت حیره
 نام شهری است به نزدیکی کوفه حیره کوه کوتاه بالا و زشت حیره در ری است که از دل
 پدای شود از غایت غضب حیره زنه بجهت کوتاه حیره تره تیزه است که زبان را
 می گذارد از غایت حدت و تیزی حیره کوه سفید که شب ز دیده شده باشد حیره
 ایجل بکوه نگاه داشته را گویند حیره کناه و مردیکه از و نه خیر و نه شر آید و عیال خویش
 حال و اندوه در درویشی و حاجتمندی حیره زبور حیره علتی است سوی بی بریند
حیره نصیب حیره کوی که زن هائض در میان خود گیرد ناخونرا محفوظ دارد و دلوش
 نسا زد خود را حیره انداخته شده و چیزی از طعم حیره و حیره استخوان سر و پا
حیره خرمای زبون که ریخته و افتاده باشد حیره سران که نزدیک است و یاری است
 که در سر و می باشد و زنی که در رویش و محتاجه باشد حیره کشتی دریا حیره اسم
 اعزاز بنی حیره الکشاف حیره دشواری سیر و سوز سیر که در اول شب باشد حیره
 آنچه از خانه رفته باشد حیره و حیره کینه و دشمنی و حیره خرمای زبون را

بتر گویند

نیز گویند که از درخت افتاده باشد حیره و حیره فاریست و دشمنی حیره
 مردانگی یا خیر و چیز زبون حیره همه حیره جامه بهشت و بر دیمانی و شلوار و وردا
حیره بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حیره بکسر ماورا چاهکی که در میان
 لب بالا یعنی می باشد در شیب یعنی حیره شر بار کش قوی و پاروای با کش که قوی باشد
حیره با بار که بر پارو انداخته حیره به تشدیدیم شر بار بار حادثه سختی که نوبت
 آید حیره آزاد مردی حیره ناحیه و میان مملکت و فرایم آورد نگاه و طبیعت آدمی
حیره در ریابنده حیره سر او را شونده و قیامت حیره کنار طرف حیره
حیره ز زر حیره شش ز روزی نور که در قلاده کنند و میوه درخت حیره
حیره جامه ایست آکنده بچیزی در شیب بالان کوهان شتر نهند و روده و جوی که بر
 باشد حیره حرمت حیره حرمت حیره حرمت حیره حرمت حیره حرمت حیره حرمت
 جمع حیره است حیره کارزار بزرگ و معظم هر چیزی و حیره و حیره
حیره چشم حیره العین سوادها الا عظم حیره حیره حیره
حیره نو پیر شدن حیره مخالف کردن حیره سوگند حیره کشت کردن حیره
 آوردن زینتی و هیچ کردن مال و کسب کردن مال و پرا فروختن آتش و لاغر کردن حیره

باب الحایع الشاء من المصادر

حیره کشت کردن حیره سوگند حیره کشت کردن حیره
 آوردن زینتی و هیچ کردن مال و کسب کردن مال و پرا فروختن آتش و لاغر کردن حیره

حَتِّ و حَتُّوَتْ بر آنکس که بر کارای و شتاب نمودن در کارای **من غیر المصادر**
 حدیث خبر نو حدیث بزه و گناه حرمت کشت و زار و کشت خاطر است بشرد روزه
 و حج کتفه مال و بزرگ حقیقت و حثات شتاب بکننده و حریص و حثات خواب بر
 حثت یک سخی و در رشت و در یک خشک و سویی خشک و گاه ریزه حدیث و حث
 یک حدیث کوی حواریت سخنهای نو پیدا شده در زمان حدیث هر دو نوشته
 و ناباکی و چیزی نو پیدا شده حدیث بگرم و تدریس در ال انگه بسیار حدیث و جزو کوی حث
 جزو کوی و فسانه کوی حرمت بزرگ حرمت گاهی است حثات نام مار است
 حثت روی درون شکمه حثت و حثت بر باب **الحب مع الحکم**
من المصادر حثت حاجت مند شدن حث و حث زیارت کعبت الله کردن و حث غلب
 بر کسی و قصد کردن و قدم نهادن و عورت بسیار اختلاف کردن با کسی و میل بحرا حث
 حثت است آوردن و این مصدر باب مفعول است حثت بگرم و اگر در برای نگرستی
 چیزی حثت خوب رفتن و آشکار شدن و تیز شدن حثت بیغ با ما بعد شکر حدیث
 پلان شکر و بار بشتر سختی و بکسی نگرستی و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگری
 نهادن حثت آتش را فروختن و جاده را خوب زدن در صبی شتی حثت پنبه از تخم جد کردن

ورفتی

و رفتی و ناز و بجلال پس و کرد کردن حثت سنگ شدن و خیره شدن چشم و در گناه افتادن
 و حرام شدن حثت میل دادن و تابیدن ریحان **من غیر المصادر** حثت شتر ماده لاغر
 و پشهای پر درخت و شکله گناه و تابوت مرده و محف و او خورد و حج هر دو آمده است
 حثت آنقدر در کوشش شکار که نصیب سبک شود گناه و مرده سفیدی است که آنرا بزبان کبیل
 کلاچک گویند حج ساهما و حج حجه است حثت حج کننده و حج حاجی هم آمده است
 حج و حج و حجاج حج حاجت کدوی تلخ و خشک حدیث حج حثت حج بار
 هود حج که زنان بر او نشینند حثت حج بارهای شتران و بار و اما و حج حثت است
 حثت و حثت و حثت حثت شتر ماده دراز و خر حثت بمعنی شتر ماده لاغر هم آمده است
 حثت حج حثت کبی که در حوض مانده باشد حثت نفعه حثت در زیون و لاغرا کس
 حثت آنکه پندار تخم جدا کند حثت پنبه که از دانه جدا شده باشد حثت اصل چیزی حثت
 بتحقیق حج و حثت حثت حاجت است و حثت بکنوع فار را هم گویند حثت
 نام شخصی است حجاج و حجاج استخوانیکه در کدو است حثت حثت حثت حثت
 کا و درم خبکی که زرد کران دارند حثت حثت کوره خورد و چاهکی که آبی که در ریکستان می باشد نام
 شخصی است حثت حثت زانوهای وی از هم دور باشد پاری هم نزدیک **باب الحجاج و الدر**

المصادر

حَدِّد و حَسَد و بر خواهی کردن حصاد و حصاد و حصد در دیدن حد کناره چری
بدا کردن و حید شرعی با کسی راندن و باز داشتن و سخت شدن در حرب حد باز داشتن
حشد فراهم آمدن حشد شافعی در خدمت و غیر آن و بشتاب فتنی حقد کینه گرفتن بچند
و حیوود برگردیدن و میل کردن حرد آنکس کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح را غضب
و سخت شدن پی دست خرد در روشن از قوم خود حرد کم شیرین شدن در کباب
سال و این لفظ از باب مفاعله است حصد ستون **حزب المصادر** حکمیر بکار و دور
از قوم خود حراء الالاسد اسم وضعی است در مدینه من الکشف حید طرف کوه که بلند برآمده
شده باشد و بندش بز کوهی حید بنای شاخ بز کوهی و او جمع حیده است و حیوود
هم جمع حیده آمده است حیوود جمع حاد تیز حکمیر آهن و تیز حاد ای جمع حیده است
یعنی آنها حداد جمع حید است و جامهای سیاه و کبود که در مایه پوشند حداد آهنک در
وزن آن بان حداد بضم ما و تشدید ال تیغ تیز حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی لری
و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهم دیگر حد و جمع ححد
ستایش حافظ سائیده حید ستوده حرد و شتر کم شتر حد مد کل سیاه حقد بچند
حید در دیده شده و نیت کرده شده حصاد یک در دیده شده و حصاد اولالسنه

سخنانیکه

سخنانیکه بسبب او زبان به برند حقد کینه حقوق کینه دار حقد مقام حقد چشم که
دایم آب از روان باشد حقد باطل و کینه و حرام حافظ یا دوست و فو متکار و فر
زاده و داماد و پسر زن و برادر زن **باب الحاد مع الال من المصادر** حد و حقد
بریدن و بسک است بودن و اندک موی بوده شدن و بودن و انداختن و تیران مناعلی در
حقد بریان کوسفند در زبانی و بسک کم کردن و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن
اسپک دسوزانیدن و سخت گرم شدن حقد بشتاب راندن **حزب المصادر** حنید بریان
کده و اسپ عرق کم و نوعیست از روغن حقد حاد جهت حاد پخت و سردی است
که موضع موی یال است و طرف ربر بار و اگر دنب برانجا سایر حقد نام شهری است **باب**
الحاد مع الال من المصادر حیدر شاد شدن و شاه گردانیدن و بیکو شمردن و نعمت دادن
و بزرگ داشتن حیدر شاد شدن و شاد گردانیدن حیدر شاد شدن و زر زدن دندان
و عود کردن جبراحت حیدر شاد داشتن و حرام کردن حقد حرام کردن حد بشتاب
خواندن و بشتاب یا کنگار کفتی و از بالا بر افتادن فرستادن و آمان میدن و آمان میدن
و فریب و قوی می شدن و از بالا بر افتادن و رستار و او مثل آن را کیمک تا میدن و جاده راهش
کردن حد و قوی می شدن و آمان میدن و سر شیب آمدن کشتن جمع کردن و تیز کردن

حقد
سروه
بخواب

خند بار و خند سینه شتر ماده لاغر خند اسپس جمع خند فار هم و نا حی و موضعی اعلا ی
 چنری خند اسپس جمع خند سینه ی ربکهای بی کل خند و خند و درگاه و پیر نیز به
 و نیک تر سنده حال از تر سنده حصی پهلوی و جای حبس و بساط و بخیل و روی غیبی
 و آنکه نفس را باز دارد از آنچه همی بتان و همسران وی کنند از لعب و مناهای و کار شیطان
 و پادشاهی حضور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از فناهی و آنکه از می موت اجتناب
 نمایند و پارسائی و در دوشتر ماده که سر پست او تنگ باشد حصی راز پوشنده حصی
 قلع و بار و بالشی که در شب پلان شتر خند حصار خیطه که ذکر رفت کابور مجلس فاشان
 حبس بر و خور و چنری خند و ز پشته ز می خورد و پسر یک بالغ شده باشد و قابل حد
 باشد خند و جمع خند و نفع فاقش دیر و او بمعنی خور است حیاء ارشانه حبیب
 نو و ابر و کفک می شتر حبس دانا حبس صورت و رنگ و دانا و نشانه زوری دندان
 و سیاهی که بان کناست که خند و در او ترا هم مجره گویند جبر حبس جمع جبر است جبر
 بر دانا و زوری دندان و سیاهی که بان یعنی حبس به شتر پدرا نام شهری است جبر
 بخشش نونک و پرده که بر گردان و خرگاه کرده باشند حصار آنچه چنری که در کوفه باشد و اگر
 چنری حشر جمع جبر کوفه حشر کوش خرد و نازک و کوشهای خرد و نازک و پرنازک

لطفی

لطفی و تیر بار یک حال شتر نامی است از نامهای پیغمبر ص کا قال علیه افضل الصلوات
 و اکمل التحیات لی خمسة اسماء انا محمد و احمد الماحی میحو الله بی الکفر و الحاشی
 شتر اناس علی قدنی و العاقب حشور چار و اینکه هر دو تنی گاه وی پر باشد از پر خوردن
 و چار و ای قوی فلق و و مرد بزرگ شکم حصی مسکی آدی که هر دو تنی گاه او پر باشد از
 پر خوردن و چار و ای قوی فلق و و مرد بزرگ شکم حصی و غریبان بفضو آمده و ایسته
 و قیده بزرگ و غریبانان حصار جمع حصار بفضو بفضو حصار بفضو حصار بفضو
 جمع خیطه بفا است حصار حصار شتران سفید و شتران ماده نیک رفتار حصار
 بکسر راسته است حصار هر یک که قابل سوز باشد حصی بسکون ضار حصار است
 و گویند که شتر است حصور حاضر شد نگاه حضور بفضو حصار نام شتر است حصار سنگ
 حصار جمع حصار و حصار بندیکه آبر نگاه دارد از روان شدن حصار عقل و خوشی
 و اسپتاریان و حرام و دیار شود که در میان مدینه و شام واقع است و بندیکه آبر نگاه دارد
 از روان شدن و نام دیوار است از حرم کعبه معظمه حصار حصار بانب کنانی دستور
 و کوتاهی سر و بدین معنی نیز جمع حصار است و نبی را هم گویند که از ولایت پیامد بر آید حصار نام
 موضعی است و جمع حصار و حصار هم آمده است **باب الحار و الکرا و من المصار در**

بکره و قح فاکوتاه بالا حسینی کشته و او از نرم حساس شوی و بد خلقی و مایه بود
حسین در دیکه در صحنی وضع زنازا پیدا شود و بعضی گویند در دیت که زنان نفع را بعد از
وضع حمل پیدا میشود و او از نرم حسینی اس مرد سخنی و کریم **باب الحامض و التینی مع المصار**
حسین بر اثر وضعی آتش و ستور اکیاه دادن و کیه در ویدن و شکسته شدن حسینی که در
و بر کردن حسینی حج کردن حسینی که در بانوران زهر طرف در امان تار در ام آورده شود
حج کردن و راندن حسینی در حوض انداختن و در شمنی در میان مردم افکندن و شکار حسینی
کردن و خراشیدن و در شت پوشش شدن حسینی در ام سیل از هر طرف درهای روان شدن
و بردن سیل چیز را و پوشیدن و حج شدن و پدید آمدن رفتن زینک کردن اسپ حسینی
باریک شدن اساق و حج کردن **من غیر المصار** حسینی کیه خشک حسینی نشانه
و در شتی حسینی که در قرآن آمده است که فاش بگردد یعنی دور شده است حسینی
مار و شکار حسینی ملقه که مانند فلما است حسینی حسینی حیش مرغی است
حسینی کوتاه حسینی حرکات حسینی مار بکره بر پوست او نقطه های سفید
باشد و بانوری است که آنرا بزبان وحشی گویند و نام قبیله است حسینی حسینی
باغ و بستان حسینی حج حسینی فانه فرزند طبری که در وی حج در آن نهند حسینی

پاروای باریک اساق حسینی در رختهای خرما و این حج بی مورد است خوش چارپای
وحشی و سبک و نیز خوش العوار یعنی نیز نظر **باب الحامض و الصادح المصار**
حسینی فرود شدن آماه و جوش حسینی در وقتی تک که در اندین حسینی تک شدن
کوفته چشم حسینی فرود زبانه کلا خود روی و بهره و حصه دادن بکسی حسینی کم نوی
سرس شدن و کم شدن موهای حسینی شکافته کردن باه در وقت کوفتی و شکافته پوس
و غیر آن حسینی که سه دهیم سر مارده هر دو بهم شدن حسینی سخت آرزوی کردن بکسی و سخت
آرزو نمودن بکبری حسینی و حیوص بگردیدن حسینی سخت در بدن حسینی حج کردن
حاصلی در بدن و تیر دادن **من غیر المصار** حسینی خود حسینی نام شهری است
حسینی حشمان حسینی جانور کی است حسینی زغزان و بعضی گویند کیه
در س است حسینی اص رفتار حسینی حایض شرمه که فرج او بهم رسته باشد
چنانکه قضیب فلی در روز حسینی تره است حسینی شتر و زنبیلی که از پوست حسینی
و نام مرد حسینی حسینی خاک و سنگ حسینی کلمه است که در کب سازند بایض گویند
و قوی حسینی و بیضی یعنی فی شیده **باب الحامض و الصادح المصار**
حسینی ترش شدن و چربیدن کیه حسینی حسینی بر انگیزی اهل خود را بطعام دادن مسکینی

و بر اینکستی هر چه باشد حرف ض تباه شدن و حریم شدن و عام شیر و شیرین حرف ض بی زدن
 چوب و غیر آن و انداختن حیض بنماز شدن زن حرف ض جنبیدن و آواز کردن زه همان
 و افتادن تیر از محاسن دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب ز چاه حرف الصاد
حرف ض طرف شبیه زین و در آینه گوه حرف ض زمان باز داشتنه از نماز من الکشاف
حرف ض و حرف ض اشنان که بان جاده شوند حرف ض کج پزد و آهک پزد و قلیا پر حرف ض
حرف ض دارد و است حرف ض شیر غلیظ ترش و کبابیک تلخ یا شور باشد حرف ض
حرف ض ای است حرف ض شترانی که کبابه حرف ض خورد حرف ض کیسکه در روی
 و خیری نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کارزار نکند و نزدیکی بهلاکت باشد از عم یاز
 بیماری یا از غیر آن و چیزی فساد یافته حرف ض رخت و اسباب خانه و شتریکه رخت و آبها
 خانه بر دبار کنند حرف ض چاه کونه چیزی است که برای آب ایستادن کرده باشند حیوان
 جمع حرف ض زن بنماز از خون حیض حرف ض تیریکه از دست بر انداز میفتد حرف ض
حرف ض باب الحاء مع الطاء مع المصادر حرف ض انداختن و فرود آمدن
 و فرود آوردن و بشنیدن و زدن حرف ض و حرف ض باطل شدن و ناچیز شدن چیزی
حرف ض آما عبیدن شکم و عود کردن جراحات حرف ض رعایت کردن و نگاه داشتنی بود

حرف ط رام شدن شتر بهمار حرف ط سرخ شدن و سفید شدن حرف ط بسک شدن حرف ط
حرف ط دیوار حرف ط دارد و است که بر چیزی افشانند حرف ط و حرف ط
 شکم و بعضی گویند مرد بست حرف ط زین شتران شب را گویند حرف ط کبابی که زنا
 آنرا افغانی گویند حرف ط بغایت سرخ حرف ط نوعی است از زبور زینت حرف ط
 کنگ شیر و دانه که بر روی پیدا شود و یا بر کمر که در کمره که باشد حرف ط بضم ماهر در
باب الحاء مع الطاء مع المصادر حرف ط نگه داشتنی و یاد گرفتنی حرف ط نگهبانی
 کردن و سنگ و عمار داشتنی و از کسی چیزی چشم داشتنی حرف ط بهره مند شدن و فایده
 بردن حرف ط حرف ط و نصیب حرف ط جمع حرف ط خداوند حرف ط
حرف ط و حرف ط دارد و است و او بعضی حرف ط بضم منقوط است حرف ط
حرف ط نگهبان و یاد دهنده حرف ط حافظان باب الحاء مع الطاء مع المصادر
حرف ط و حرف ط پیرا شدنی ریش و شارب که فتنی و قدمت کردن و مهربانی کردن
 و کرد چیزی در آمدن و در آوردن و موی از روی کنند و پز خورده شدن موی از بی غنی
حرف ط آواز کردن دست و پای اسپ در چینی رفتار حرف ط بدشواری زندگانی کردن
حرف ط انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بعضا و غیر آن و ترکوش را بعضا زدن و بعضا

حرق ابر سخت نشنیده حرق آب سخت شود و اسپ بکند و دنده و آنچه در آتش افتد در آتش
آتش زدن حدائق باغها حلقاقلی است که آدمی را پیدا میشود حلق مال بسیار و
انگیزی ملک حلق و حلق بهر دو وجه مطلقند حالق ستر شده و پستان و کوه بلند
و مکان بلند و شاخ از که بر شاخ درخت پیچیده باشد حلق و حوالق جمع حلق
و حقوق و حقاقل جمع حقه و حقه هر دو باشد حقاقل مبالغه حقاقل و حقاقل
سیاهها چشم هر دو جمع حرقند حقاقل کیاهی است حقاقل استاده و برنده
حذیق پریده شده حرق کرده چیزی حرق جمع حرق جمع حرق کینه حقاقل
جمع حرق چشم دارد کینه دار حلق کلو حلق جمع حلق و جمع است کرد کردن
پیدا شود حلق تراشیده موی حقاقل بفع ما و کسه قاف مرک حرق اسحقان بود
حقی بفع با نوزع حقاقل اندرون پل چشم و سفیدی چشم حقاقل جمع حقی
بفع با فوئع حقی کبر با بادیکه از راه بیرون آید حقی قطع آواز پای حرق مرد کوتاه
حقاقل آنکه موزه بهای او سخت تنگ باشد حقی شتر سالم که بای در چهارم نهاده باشد
حوق کمره ذکر حقی کو سفند ان خرد **باب الحاق الحاق مع المصادر حیدر**
کار کردن شمشیر و چیزی و سخن در ردل کفنی او خراشیدن و اثر کردن سخن در کسی حرکت

سخن کردن

سخت کردن حلق سیاه شدن حسیک کام کودک بالیدن و رس در دهن شتر
کردن و در یافتن و استوار کردن حوق کام یافتن حاک خراشیدن و خوار
و چیزی در ردل کفنی و فاطر را مدن حسیک کینه کفنی حسیک نزدیک نهاد
کام در رفتار و بشتاب رفتن حاک جنبیدن حسیک به پهلوی شانه رسیدن چیزی
حسیک رنگ کردن و درویشیدن شتر تا شیر در پستان او جمع شود و باران بارانیدن و خرا
هم آمدن حشوق پر شدن شیر از پستان و بسیار میوه شدن درخت خرما از میوه
من غیر المصادر حسیک درون دهن آدمی و شیب زرخ و منقار مرغ حسیک سیاه
حکون و حالیک و حالیک سیاه حسیک نام جوی است حواسنیک بدو
مختلف حسیک موی جعد و زرد و راههای که در آسمان پیدا میشود از حرور باد و بعضی
هم آمده در دستوالفتم حسیک آنکه بر حسته بر راه رود حالیک جوله حالیک
و حسیک کینه سرهای سونما اسپان و سران و غیران حالیک شانه و پهلوی شانه بود
حسیک زیر کت چیت حسیک زرد یا حسیک فادکیا است که اثر آن سودنا
گویند حسیک کوتاه و لاغر حواسنیک چها شتر مرغ حشوق شتر ماده که در پستان
او شیر زود جمع شود حواسنیک درخت خرما پر میوه حسیک چوبه که در دهن بز
غال

بندن تا شیر خورند حکک سنگ سفید نرم حکیک سم تراشیده و کعب خراشیده
حوک ریجان و آنرا باد روچ هم گویند حمک شیشم و چیزی چند خور و او جمع حکته
می باشد حبانک راهها و او جمع حکته است **باب الحماص مع اللام من المصا**
حوک جدائی افکندن و بازداشتی و از زال برکتی و از عهد برکتی و جنیندن و نیز
شدن و حیلست نمودن حوک گردیدن و رفتی از جای جای حوک یکبار شدن
و گذشتی و برجستی برای نشستی حوک آبتی نشدن مادیان حیال برینا زین
اسب آبتی نشدن مادیان حل بیرون زن از عده و واگشتن و فرود آمدن و در
حل روان بودن و وصل شدن حلول فرود آمدن چیزی حلال روزی شدن و بیرون آمدن
از جرم و از جرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن حظ بازداشتی از تصرف
چیزی و از جنبش غیره نمودن حیقال بکسر ساختن چیزی حرد آنکه از جماع در آید
و همچنین است حوقال بفتح حاء الواء حکل سست شدن زانو و پاشی حیل حیلست نمودن
و قوت یافتی حبل آبتی شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن و بدام نهادن برای
و وصل یافتی حجل بره رفتی مقید و جستی جستی رفتی و رفتی حک برداشتن
و بارداشتن زن و بار بر نهادن و حمل کردن و کسی را بستن و خود نشاندن و قوله تعالی

ان تحمل

ان تحمل علیه یلکته یعنی اگر حمل بری بر روی زبان از دهان بدی رقی انوار
از تشکی حذل ریزیدن حبه چشم و سرخ شدن چشم حسل ناکس شمردن و خوار کردن
حقل بخشدن حقل جمع شدن و روشن کردن و پاک داشتنی از چیزی یعنی جهالات
نمودن حصل تپاه شدن پنخ شدن درخت خرما حصول بدرا آمدن و پیدا شدن
حصل بدرا آمدن حکم اسب از خوردن فاک حقل در دستکم پیدا کردن شتر و هر دو
در میان زدن پیران در وقت رفتی حکل ستم کردن **حرج المصادر** حواصل
جمع حوصله است و او جانور است که از پوست او پوستی کنند حوقل سپری که نزدیک است
رسیده باشد حوق قوت و کرداگر چیزی و سال حبل قوت حائل بازدارنده و بچ
شتر ماده حیال برابر حال فرود آید حبل ریسمان و عهد و امان و ریک چشم دراز
حبول جمع حبل بکسر حاء ماده زمانه حبال جمع حبل الورد رکی است در کردن و حبل
الذراع رکی است در دست و حبل الجبله کیه و بچه که در شکم باشد حلال تخفیف کار
و میان بیست و یک زمانیک درونی باشم و کل سیاه و یک پشته جاده حزق قیل اسم نبی صلی الله علیه
و آله و سلم من الکشاف حلال روزی کشته حظ مانند کدی تر خورد چیزی است که در
می باشد حاصل پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حمل بار

حرام احرام حج بستی حضرت شکستی و نیز دان **مسما** در حکیم اکبر
و بارانی که در موسم کرمای سخت بار و کرمای تابستان و خوبش و نذوعق **حسد**
بتحقیقیم خویش شوهر و خویش زن و پیرزن و پسر شوهر **حسد** قضا و مرگ **حسوم**
جمع **حوسم** کلهای سینه و اوج جوخته است **حرام** نام زنی است **حرام** نام بشریدیم
کرمایه **حذم** چیت و سبک **حسام** نام پسر نوح **حسام** که پدر اهل هند است
حذیم اسم رصل من الکشاف **حکام** و **حکایم** عالمای پسندیده و خوب گویند
حلام که در قرآن آمده است و **حلام** در اصل صافی بوده است و مراد باو شتر نری است
که در بچه از پست او پیدا شده باشد و آنجان شتر را در زمان جاهلیت بار نهاده اندی و گفتند
قدحی اظنه و از بی جهت صافی گفتند **حکم** و **حکم** زکال و فاکستر و **حکم** بمعنی کزیم آمده
و در برای آدمیان هم گویند و بمعنی اجر جمع **حکما** باشد **حکم** رنبه کراسته و آنچه بعد از کراسته
مانده باشد و کزیر **حکایم** قاضی و حاکم و واجب گرداننده و نام شخصی است **حکم** سیاه
سیاه **حسوم** غوره و مرد بخیل **حکام** کبوتران و قران و اوج جماعه است و بمعنی
مغرب هم آمده است یعنی کبوتر و قمری **حکام** بضم صابی که اشتر را کزیر **حکم** حریص
حکام بکرم حاکم **حکام** که کوه خنده که از روی نرداشته باشند **حکیم** کاوان و او

خرمیت حکام

حکام شمیر تیز و طرف تیز شمیر **حسوم** نام موضعی است **حسوم** بی در پی و شوم
حسوم فداکاران **حسوم** مرد محترم و بزرگ بسیار تبه و فزوم **حکم** آنچه در خواب پند است
حکایم سوره نای قرآن که مشهورند به **حسوم** **حکوم** کلو **حکام** تنگ است **حکام** حاکم
راش و میبای گنده و نیز گنده **حکم** از یک و حکم کننده و نام شخصی است **حکیم** و **حسوم**
سینه و **حسوم** نام شخصی است و نام اسپ هم باشد از اسپان ملائکه علیه السلام **حسوم** زنی
و پشته درشت و سخت **حسوم** جمع طایر آگاه و واقع **حسوم** دستهای بنیم و غله و خزان
و اوج هر منته است **حسوم** که اگر چیزی مطوعی که فوت شده باشد و جانم که پوشیدن آن حرام
حسوم احرام استکان و حرمت داشتن و جاههای حرام که او را القوه ذالجه و محرم **حسوم**
حکام احرام بسته و حرمت داشته و ناروژی کشته **حسوم** ناروژی کشته حاکم
حکم کننده **حکام** جمع **حکم** کلنها **حکام** خورد و شکسته شده و نیزه چینی **حکیم**
دیوار حجه کعبه **حکیم** شکسته و اسپ بنایت بر **حکیم** دانا و استوار
کردار و حاکم حکم زمان **حسوم** بضم و فتح را حرمتها **حسوم** منکوم و اندرون سرافانیه کعبه
و ناروژی شده **حکیم** سیاه و خرمنه **حکام** جمع **حکام** به تشدید لام بزغال که از
سگم مادرش بدر گرفته باشند و کوهندان خورد **حکیم** بمون بزرگ **حکوم** رنبه شتر

حکیم و حکایم
در موسم

حکیم شیرزوبه و محمد پیر غضب حقم کبوتر حشم تا و مقدار و عضو بلند برآمده چنان
 جز سبت که بر رهن و بینی شتری بنزد ناگزرد و کسی را بگرد حوم و حوم رده شتر بزرگ
 و حوم کرد اگر چیزی را هم گویند الحطیم دیوار که بعد از سوی مغرب الحطام سنگه و وزیره کینه
 و جبران و حطام الدنيا کل ما فيها من مال یعنی و لایستی **باب الحطام و النون**
من المصادر حش کردن حش نه زیاده و نه نقصان شدن در سح حش کردن نافرمان شدن
 اسب بد خلق و گاه کبر شدن اسب حشگان کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن حشگان
 رفتن کوتاه براه و قدمهای نزدیک هم نهادن و قدمها جدا داشتن در رفتار حشگان بیکبار رفتن
 و رفتن معید براه و بر جسته بر جسته براه رفتن حشگان سال حشگان شتابیدن
 حش بفتح حا و سکون زاننده کبی شدن و اندوه کبی کردن حش بضم حا و سکون زاننده
 حش بفتح حا و زاننده کبی شدن حشی در زیر خود گرفتاری حش غایب را و باز داشتن و پود
 بچه و دور کردن حش در پرده شدن زن و پیرهنها شدن حش نیکو شدن حش مان به بهره کردن
 حشمان کرد چیزی که درین مرغ و غیر آن حش کندیده شده حشی بعلت استسقا معلول شدن
 و شکم زرد آب گرفتن حشمان بگردیدن چیزی از چیزی حشمان هر دو را هم و اکوفتن
 در رفتار حشلان رفتن غضبناک براه و باز داشتن حشلان حساب کردن غیر نفقه را

برعیال

برعیال خوشن جان بخش کردن در مقابل کاری و مهر و خرم خود را برای خود ستانیدن
 حشبان شمار کردن و شکنجه کردن حشبان بکرها همان بودن حقی باز داشتن و پول
 واداشتن و حقه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست درو کردن تا ماست شود حقی
 کسی که بانی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهره و کوف دست چیزی بر گرفتن حشینی
 بنکام شدن و نزدیک شدن و هلاک شدن حشینی آرزو منگاشتی و بانگ کردن شتر ماده
 حشان رحمت کردن حشان بکطرف پستان کوسفند دراز شدن حشینی سخت شدن کربا
من غیر المصادر حششان حششیان حششان نو و تازگی حششان بضم حا بر نایان
 حششان و حششان واقعه نو که برید آید حششان بفتح حا و دال روز و شب حششان فادگی
 خوردنی است که بر پشم کوسفند چمپیده باشد حششیان حششان باغها حششان ضعیفان
 و نانوایان که کارزار نموانند کرد حشقیطان در تاج نر حشقیان پهلو کوفی حشقیان خرما که
 نیم خبث باشد حشلان کبکها حشقیان فایه سک آبی حشمان جماعت و طایفه بود
 حششان هر دو گوش حش دوزن سوسمار حشینی نام شخصی است حشمان
 بکرها اسب یک و اسب ایغر حشمان نام شتر سبت حشون کوسفند یک بکطرف پستان
 او دراز تو باشد حشقیان حشوزن جانور کی است حشامی جانای درشت و

آتش حد و نفس زدن شتر و برانگیزی و راندن شتر و غیره و خواندن شتر **من غیر المصادر**
 حنو حنای زبی و چوب بالان و جانب چری و کمی حقو میان تشنگاه و طرف بار بکت
 نزد پری باشد و لکوره حسو شروا و آرد ناله و مردیکه بسیار آتش محمو پدازن و پد شوی
 و خویش زن حسو در میان افتاده و زانند شتران خورد مرز و مایه خلوشیرین خلو
 سکی که بان دارد و ساینده **باب الحاء مع الیاء مع المصادر** حتی فاک پاشیدن بود
 حتی حج که کرد و فرو رفتی و او در اصل حوی بوده است حلی زیور کردن حوی
 سخت گرم شدن حوی نقصان شدن حوی تقویر کردن و حرز کردن ارتقا و برداشتی
 حدی بریدن و کزیدن شراب و شیر زباز حوی بفتح ما و سکون فامباله کردن و دربان
 شدن و راستی و نیک پسیدن حوی روان کردن باد کشتی را حتی خم کردن **من غیر المصادر**
 حبتی گوی است در مکة حوشی و حشی و معنی غریب حوی زنده و میان پیر و قبیله حتی
 اسم فعل است بمعنی یاوری و اکس کما یقال حتی علی الصلح حتی و حافی
 حیدبان و دانا و سوال کننده و برهنه پا و سوده سم حافی تیریکه اول بر زبیدی آید و بخیزد
 و بسوی هدف رود حبتی ابو حطی به تشدید یا صاحب دولت و طوف فعل بمعنی الغال
 حطی حر و سطر و کوفه و زینها **من غیر المصادر** درشت و سخت حبتی شرم نالاک خذافی

تیز زبان

حدافی تیز زبان حطی به تخمین با نام اسپ است می انصاب حوتگی کوفه و ولاغر
 حواری کار زو سفید پوست و یار و بصرف دل تصدیق نبی کننده و از نبی است قول
 التیسیر حای حواری امی حبتی آبی که آنرا زین ریکستان در خود چیده باشد
 و یا موضع ریکستان که آب در خود چیده باشد حالی زیور آراسته حلی زیور حلی تیج
 و این مانند طبی است و طبی حلی کره بکلمه حسی سزاوار حسی به تشدید استر که
 در سنگستان چرد حیرتی همیشه و منسوب شهر حیره حجتی حریص حاکمی حکایت کننده
کتاب الحاء مع الالف مع المصادر خحصه فاصی شدن بود
 خلاء فالی شدن در فوسم داشتی خلاء و خلاء نازمان شدن شکر و گاه گیری کردن آن
 خصله فای بکندن خوی فالی شدن شکم خواء و بوالف فالی شدن و افتادن ختاء باز
 داشتی خیلان بکمر کردن خباء پنهان کردن خذ و خذ و فرو تنی کردن خفاء
 پنهان شدن حتی اما صرا و بهبوده گفتی خسنا و دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم
 خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناسی گفتی خجاء نخاع کردن و جماع کردن
من غیر المصادر خلطی کار فاسد و کار آشفته خلطاء انبازان در مال قوره کما و ان
 گنیمه من الخطاء الایه خطی ارثه شرمغ خصی فای یا خلصاء زبیدی بیابان که

کتاب الحاء مع الالف مع المصادر
 حبتی گوی است در مکة حوشی و حشی و معنی غریب حوی زنده و میان پیر و قبیله حتی
 اسم فعل است بمعنی یاوری و اکس کما یقال حتی علی الصلح حتی و حافی
 حیدبان و دانا و سوال کننده و برهنه پا و سوده سم حافی تیریکه اول بر زبیدی آید و بخیزد
 و بسوی هدف رود حبتی ابو حطی به تشدید یا صاحب دولت و طوف فعل بمعنی الغال
 حطی حر و سطر و کوفه و زینها

در چشمه آبی باش خلصاء اسم موضعی است خوشاء زن بزرگ شکم فرو هشته بود
خبر که بیابانی است که در درخت سدر روید و زبانی نرم خبا سری و ختر است
 از بندگان خضم دشمنان خضا را گشت خبا سری که بیابانی است خوشاء
 لشکر که او را ایشان نشوند و ابروی رعد و برق و روشنی خوشا پوست مار و پوست تخم مرغ
 و بلغم و غبار خشا به تشدید شیئی استخوان پس گوش خشا بفتح هاء زبانی حرکت از کل
 دست و موضع مکنس خلاء بالی ممدوده متوضی چله جای فانی و پنهانی و پنهان بود
خلاء بالی مقصوده غیر و گیاه خخطی زن خواستی خوشا و خبر و خوشا
 و خبر لی نوعی است از رفتی خیر ای هلاک شدن و گمراه شدن خلیقا پادشاه
 کردن خقا چمت رفتی و چمت رویدن و اینها مصدر اند خفا یا پنهانها بود
خطبا خطیبان خضراء سبز و گیاه سبز و سپاه و لشکر و آسمان و خضر الدی
 علی سبزی است که در میان سرکبی برآمده باشد خلفا فسق کنندگان خوقا بیابان
 فراخ و پناه فرزند و ختر که خطاء و خطاء خطاء کنه خطاء بسیار کام نماند
 و او جمع خطوه است خطا یا کنان و او جمع خطبه است خجوج حرد دراز یا خفقا
 بزبان کیکل کوال گویند خلفا پادشاهان خفقا شتر ماده که پوست بستن او خرا پادشاه

یا یک چشم

یا یک چشم سیاه و یکی کبود باشد خبا پنهان و باران گیاه خبا و الاجن و پلاس و کرباس
 که در صحرا زنند و نیمه و خرگاه من الکسور خبا زن شرمناک و با جیا خرا و کیا بی است
خساء فرو یعنی زنج به باشد خاسی روز کننده و دور شده و چشم خیره شده خفا گوشتی که
 در هم شده باشد و در هم رسیده خفقا پرده و در پوش خرقا باد سخت و کوفتند که در گوشش
 سوراخ باشد خند لای زنی که ساق او پر گوشت باشد و پر گوشت خشتی آنکه آله مرد و آله زن
 هر دو را داشته باشد خنا حی خطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشبا
 درشت نورشت خشبا زن تر سنده خساء سرکبی خرف جمع خند و خوش نرم و خرفا
 و ماده خرگوش خرفا زده نرم و زن شسته بنده خلقا هموار و آسمان خنا غنچه
 فاحش و پهلو **باب الحامع الباء من المصادر** خبت و خبت نوعی دویدن
 و گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن خبت زین دادن و گریزی نمودن خبت
 بوی زدن در یاد بلند شدن گیاه گاه برین یاد گاه بران پای ایستادن خبت آغختی و تر
 تراشیدن اول بار شوکتی به نوع که آید و شمیر را صقل زدن خبت زدن چیزی
 و شگفتی پوست با گوشت خبت کردن و دراز شدن و دروغ گفتی و شتابیدن
خضب و خضاب رنگ کردن بوی و بزرگ شدن درخت خرا و خرا بران کردن

خطاب با کسی سخن گفتن خراب شگفته شدن و سوراخ کردن خضب فراخ شدن
 و فراخی پیدا شدن خذب سست شدن پای و هلاک شدن خراب اما هیده شدن پستان ستر
من غیر المصادر خبت موج دریا و مرد چابکوس فریب هنده و پشته خراب خب مرد خبت
 چابکوس که خرخشبت جوب خشبت و خشبت جمع خشبات طالع انداز عرب خشبت
 شمشیر زده و شمشیر بطرد و جوب ستر که اول بار تراش کرده شده باشد خبت راه راست
خشبت اسم رحلی است از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله خشبت خطبه گوینده و خطبه خواننده
خطاب سخن خطب حال و کار و سبب که خطب مردی که زن خواهد خراب و خراب
خضب و خضب فراخ و آبدان و خضب فریبی شرمه گوشت را هم گویند خضاب
 در رخ فرمای پر بار خضاب رنگ ریش خرخوب دراز و دو تا شده خراب
 نام مرغی است که آنرا خباری گویند خاب خویش خواب جمع خلب پرده دل
خلب ابر به باران و برقی که با باران نباشد خلب گل سیاه در ریش درخت خرما
خائب بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب مع دستها یعنی بی بهره
خدت سطر خراب بضم فا آخر و پایی ریک نشسته و سوراخ دبر و سوراخ که گویان
خاربت دزد خراب جمع خراب و خراب کبابی است خراب گوشت

نرم و نازک خشیب درشت خاضب ستر مرغ خضب نضاب رنگ کرده
خلاب فریب هنده و دروغ خبت مرد دراز خبايت جانه بریده باب الحياء
مع التاء من المصادر خطبة خطبه گفتن و خطبه خواندن خطبة زن خواستی
خطابة بفتح فا خطیب شدن خلایة فریفتنی بزبان خبر دانستی و آگاه بودن
خبر آرزو کردن و راستی خشية ترسیدن خبت به بهره شدن و نماندن
خبر بزرگ کردن خرنقة بسیار کج حرکتش خر علة و استادان در فضل و در راه
خشوة غلیظ شدن آب شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و اینجمله شدن نفس با کسی و معین شدن
جائی خلوت فانی شدن و با کسی در خلوت بودن و افسوس داشتن خیا طت روختن
خضرت بزرگ شدن خر بقعة و خبرقة شکاف و بریدن و فاسد کردن خسته و
خساسة ناکس و زبون کردن خدة و خدیعة فریفتنی خقت بسکت شدن
و حبت شدن و بسکت کردن خلوقه گنده شدن خشت و خشونت
 درشت شدن چتری خساسة زبان کشیدن و گمراه شدن و هلاک خلافه بقا مقام
 کسی استادن بعد از کسی پادشاهی کردن و بسته شدن و آب بر کشیدن و مثل آن خلصة
 مخالفی هم بگرددن شب و روز خلقة آفریدن خيفة ترسیدن خرائت غایت کردن

خَد مَدت فرمان برداری کردن و مفاد بودن خصوصیت فاص کردن و فتح
فاضع است خرابیه شرمه شدن خصا صفة در ویش و محتاج شدن خدۀ
براه رفتن شرمه مانند شرمه خفتت و ختانت سزاک و فرج بریدن آنقدر که
است خیانت با کسی دغلی و ناراستی کردن خواة اولان کردن پروبال عقاب
در جیبی فرود آمدن از هوا خوة فرود آمدن مرغ برای شکار و صلابت و عود کردن و بسیار
سال شدن خور و سرت سست شدن و فرود سگت شدن مرد حقیقت روشن شدن
من الکثاف حفوة مرده فرود آمدن آواز خفة آهسته کردن سمنی و آواز خفا
نماه کردن خفا سرت زنهاردان خجالة شرمه شدن و بسیار گیاه شدن زمین
خلة دوستی راستی خلة در ویش و محتاج بودن بخجة فواهم رفتن خود را
از ترس و پنهانی جستی و سخت وزیدن باد خشم فجة فرخ کردن ایندین عیش و با پیشوا
بر پشت انداختن قوله رطل اینه کیره اکسل و بل المخرجة و علی لقی تقع علی القدر
خجبة در خنکی نماز پیشین کردن و نرم بودن چیزی و جنیند خرابیه در دیدن
خره راه تناس شدن خرا عة فسق و مجور کردن و فرود هشه شدن چیزی از نرمی خلا
بر کشیدن جامه و کفشی و غیر آن و فرود بر آوردن کشت و فرود کاشته شدن فسق و مجور

کردن

خَد فقه پاهای از هم جدا نهادن در رفتار خجالة دوستی داشتن خجوة
پنداشتن خلبسة در رفتن انداختن دل و دل بردن خنر و اینه بگر کردن خجوة
و خرد لکه خورد و پاره کردن گوشت خیمومته بدل شدن خصمة کر سته شدن
خجوة زندگانی خوش کردن خلطة انبازی کردن خشفة جنین
در یافتن و سستی خظرفة و خدرفة پشت بختی و کام فرخ نهادن خظرفة
کما نرا سخت بزه کردن و سخت خلقت گذاشتن خطوة یکبار کام نهادن خصمة
بدن شب کرد کسی را و بدو نیم کردن روزگار کردن کبیر او شکافتن گوش شرمه و شسته شدن گوش
چنانکه کسی نداند که گوشت نرم یا ماده و زرا حخته کردن خرا حرة بانک کردن بلیک غر
آن در خواب شکافتن آب بینی را خشخشة آواز کردن جام و سلاح و گیاه
و کاغذ و امثال آن خجوة رشت خورد و سخن سبکانه کردن خبطة دوتنی کردن
گر چنان خفت و خجفته به پستی سخن گفتن چنانکه نیک در نتوان یافت من جز المصادر
خرا رة به نشید رای اول آب آواز کننده خرا رات جمع خریطة طرفی است از پوس
و غیر آن که در چیزی نهند خطوا بسیار کام نهادن و اوج جمع خطوة است خطوت
کام خطوات جمع خفیه پنهانی خیفه ترس خلیفة پادشاه و از پس کسی آینه

و قایم مقام کسی خلیقه طبیعت و آفریده و آفریدگان خلیقه آفرینش خصایه
سوراخ در خسته حال کلفه مرد بسیار ضایع کننده و مرد بیخیز و ستون الاچی و خیمه خلیقه
ضایع کننده و مخلق شونده و از پیغمبر آینه و گیاهی که از پس گیاه جروید میوه که از پس میوه
پیدا شود و گوشت خلیقه بکسر نام شتران استی خله گیاهی که شیری طوبی باشد خله و خلیقه
خوی خالصه طبیعت و خوی و اثر خشن و انکات بکمر خنجش خوار و زبون
خلیقه زنی که او را باز و نافرمان باشد خونجیه ماده زنی که زمانه خبر و خبر و خبر
خشاره بقیه بجزی خدا بریه عقاب شتر ماده سیاه و شب تاریک خبره در خبر
که در مهره پشت پیدا شود خبر اسرات جمع خبر اسرات مکان کشتی خشاره چری
زبون و آنچه بر جوان منده باشد از طعام زبون خضرت بجزی و خضرت در آب شتر
رنگ زیره را گویند و در آدمی گویند کون را خضرت در رفت خرمارا گویند که خرما را دور
عوزگی و بجزی فروریزد خضرات بجزی و بجزی خضرت و خضرت و
خضرت امان و زنها خضرت خنک کوبک و خیردان و سجاده است که شمشیر در
سازند خضرت و خضرت بکون میم شراب خضرت بجزی خضرت نان که در شیب
فاکتر پزند خضرت از کار باز دارند خضرت دهنای شتر ماده و ششمی سال شتر

ماده و ناس

ماده و ناس خلاصه پاکتر بجزی و خوب ترین آن خمیصه ماده سیاه علم انداخته
و اگر به علم باشد خمیصه بگویند خطة و خصلت و کاری حاجت و مقصد و خط و نام
بزی است خطیقه زمینی که در و باران بار و خنبه بکون و مقصد است خنیقه
پوست پاره که تیر انداز در انگشت کند خضعة سخت فروتنی کننده خلعة ماده روخته
خلعة مال پسند و خوب وزن که او را اطلاق فعله داده باشند خرفات افسانها خنیقه
طریق و خوش آینه که از آن حنزه آید خدمه ظحال و دروالمی که در پای بنده خاله
خواهر مادر خصیصه فایه خرد سوراخ تیر و سوراخ سوزن و خیران خیت و خنیس
ناس خیریت راههای بیک خرفه میوه پاییزی و بقلا الجماع خرمه دسته گویند و خوری
خوآه بی باک و دلیر و نام شخصی است از انصار خسته میان و زبونی و دشت خیطه
ریمان و بعضی بیخ را هم گویند خلبوته دروغ گوی و فریب دهنده خربیده زنی شرم دار
و در خردی سوالی خنا کرده خجالت مرد پر گوشت و شترکیه بسیار جمع کند و مردیکه بسیار
سخاچ کند خطیقه گناه خربجه و خربجه زنی نازک و بار یک استخوان و شاح
سبز و رخت بجز خشب چوب خلبه زنی فری بنده بر نان خنا بجزی پنی
خربت زمینی که در و باران بار و زبونی زبون به گیاه و در سنگی خخله و خخله ماده

ناف و زنا خمسة پنج خسته طعام و زنی در ناس باشد خربصه قول فعلی
مردم را بان خنده آید خربصه جمع خربصه موضعی سطرین ارش دست و بزرگترین
هر چیزی خربصه کندم بجز خربصه آواز شکم است خربصه کباده تازه و تر و کشت تازه
و تر و قد خربصه پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته بود باشد خربصه زنی که موی خود را
بسیار خف بکند خربصه و خربصه خم که در روشت بر که کند خربصه است زن
قوی استخوان خربصه فعل ماضی است یعنی کشته خربصه در ختمای در هم رفته و رنگ نرم
که درخت بود یا در خربصه بکنوع مکی است خربصه بر کزید یا خربصه را کرده و کدشته
و کشتی بزرگ و کندوی مکی خربصه ماده که با شتر ماده دیگر بر یک بچه خورده هر بان شده باشد
خربصه بر کن رخت خرماخلوقه دارویی است خوش بوی خربصه شتر اندک آب اندک
و بعضی از چیزی خربصه سوراخ دبر و رسته جنگ و هر سوداخی که کرد باشد خربصه و خربصه
سوراخ دبر خربصه خربصه چیزی خربصه زنی که خود را از مردم پنهان کند و گاه
گاهی آشکار کند بر مردم خربصه پایان کار خربصه پایان زمین پاره نرم یا پسته نرم و ز
نرم و زمینی که بسیار بلند باشد و پرست باشد یعنی پشته زمینی فرو خفته خربصه فرو
فرو رفتنی کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خربصه موی در هم پیچیده
شده

باشد و کامل

باشد و کامل خربصه فرو خفته و فرو دارنده و زنی که خسته زن کند خربصه شراب
ترش و شرابی که نزد یک باشد بر سیدن خربصه فانه که از کرباسی ساخته باشند و از پلاس
خربصه چیزی است از زیور و عیران خربصه کباده کار اول خربصه شتر ماده
پریش خربصه صاصا همان اسپان و غزه خربصه آنچه او را بفل خود برداری خربصه
تهی گاه میان آدمی و عیران خربصه معانی که در عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود
نشان کرده باشد برای عمارت خربصه سخن خطیب که در ستایش خدای عزوجل و مومنان
هدی عابد خربصه کوشوار من الجمل و قول حضرت حق جل جلاله و بدان خربصه یعنی
مقصدون هم تفسیر کرده اند یعنی کوشوار در کوش کردن خربصه افتاده و فانی خربصه
پلیدان خربصه بنکها و زنان پسندیده خربصه فانه که در و مال و اسباب نهند و نگاه دارند
خربصه خربصه چنان خربصه پنهان شده و شاخ درخت خرماکه نزدیک به تنه
درخت خرماکه باشد یا متصل با آن باشد خربصه سخن نرم و آهسته خربصه بفتح را و زاحمه
فقره استخوان کردن و خربصه خربصه خربصه است که پادشاهان بر تاج نشانند و اندوه
یکی از جوهری نشانند تا عدد پادشاهی و معلوم باشد خربصه پنهان شده و جاه در یوانگی و
بی عقلی خربصه جمع خربصه های فانی خربصه و خربصه راهی که یک پیرا شود و پاره جا

خبثت چشم شتر و رساله و پاره جاده و گوش پاره و بعضی اول خطه خسته هم آمده است
خبثت کف و سبب خطوله رده شتر و گاو خطیانه زن بسیار خنده **باب الخاء مع**
الش و المصاد خنث بست شدن و شکسته شدن خنث بزرگ شکم و نرم شکم شدن بود
خنث بلید شدن و بدگمی گفتی **من غیر المصاد** خبات بکسر تازن خبثت و خبائثت
بلیدها خبثت و خبثت بلید و مردار و خبثت الحید شغل آهن و در آنجا کوبند که از کوه
پرون آید خنث بست و فرو شکسته و در نمانده **باب الخاء مع الجیم** **المصاد**
خرج بیرون رفتی و بیرون آمد خنج کشیدن و ربورن و مشغول کردن و از شیر باز
گرفتنی که را و ابرو اشارت کردن و زدن خنج بفتح لام بدر آوردن استخوان از کماخت
یا از رفتار بسیار و تباها شدن خلوج جستی چشم خنج و خنثاج زدن و تیز زدن خنج
لر زدن پای پش از برخواستن برای تعجیل قیام و گشتن پای خنثاج که انداختی شتر پش
وقت را بیدن خنج بست شدن **من غیر المصاد** خنثاج بکنوع بازی است خلوج ابر
پراکنده و شتر که که خور را از شیر باز گرفته باشد و او را شیر کم شده باشد ازین جهت خنثاج
بادیکه در صبی جستی در هم چیده باشد و باد سخت خنثاج ریش و عمل که در بدن پیدا شود
خنثاج حاصل ملک که به پادشاه رود خنثاج خنثی خنثاج ابر آسمان که او لاسپد شود

و مالیکه

و مالیکه بیرون رود و در دهانه که گذرگاهش نباشد خنثاج رنگ سیاه و سفید که در هم باشد خنثی
و خنثاج جوان تازه و پر گوش خنثاج بیرون خنثاج باد خوب و نام قبیله است
خنثی زرف تری موضع دریا و جوئی که از دریا باز بریده شده باشد و طرف جوئی و در بجان و
و کشتی خور و خنثاج و خنثی نام قومی هم باشد در عرب خنثی نام درختی است خنثاج
جمع خنثی یعنی نازک خنثی شتر که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد
خنثاج نام نام کما قال الله کل صلوات لا تقر فیها ابام القرآن فهم خنثاج
باب الخاء مع الخاء من غیر المصاد خنثی شفا لو **باب الخاء مع الدال** **من المصاد**
خورد و خنثی با و بدان شدن محمود مردن و فرو نشستن آتش و کرنی خنثی زمینی
خنثی فار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه درخت در تری خوردن و در
بلب از خنثی فرا رفتی و پوست از درخت باز کردن و پچی بیدن چوب بدست برک از شاخ
درخت رن زدن خنثی شتاب رفتی **من غیر المصاد** خنثی شتر خانه که پیش از وقت
زاییدن بچه اندازد خنثی شتر مرغ چیت رفتار خنثی موش کور محمود تپید
میم جانی که در رو آتش بنهان کنند و نگاه دارند خنثی در راه و شکاف زمینی خورد
زنی نازک بنار و نعمت پرورده خورد خنثی باها و او جمع ضرة است خنثی

در غ و نشانه که بر روی باشد خرد و خرد و خرد زنان شرموار و اینها جمع خریده اند
خفید درخت که پاک کرده شده باشد از خوار یا از بزرگ خفد چوب تر بریده خفاد
درخت بر خار خفد و در مرغی است خفد دل خالده جاودان باشد خامد مرده و
آرمیده **باب الحاء مع الذا** **خفید** فایر کننده و نر و سرگون
بلند خفازید جمع خف فعل احراست یعنی بکیر **باب الحاء مع الراء**
خف عذر کردن خفدم برداشتی شتر و بران خود زدن و بنزه زدن و خرامان رفتی
و جیبیدن بنزه و غیر آن خفست دانستی خفست و خفست از مودن و دانستی خفست زبان کردی
و نقل کنیز چیری را خفست که راه شدن و هلاک شدن و زبانی یافتی خوسر جلقه و بر رسیدن
بنزه و شیخ خود رسیده و ضعیف شدن خفوس در دل در آمدن خفست پنهان شدن و پو
شدن خفست و خفست مایه در آرد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتی خوار یا بنگ کردن
کاو قوله **تأجلاً جسداله خوار خفست** نزدیک شدن بهلاک خفست اما دادن و زنها
دادن خفست بفتح فاشتم دانستی خفست بفتح بودن و بهترین چیزی بر کردن خفست
بر کردن خفست یا بنگ کردن آب و خمر نکردن خفست خمر و سرافندادن و ازین جاست
قوله **تأجلاً و خفست موسی اصعقاً خفست** در پرده شدن زن خفست است شدن پای و عضو

و جیبیدن

و جیبیدن آن و سیاهی چشم پیدا شدن **خفست** مرد بغایت نیک و نیکو کار بود
خفست یا بنگان و بر گرفته ها خفست پرده خفست و جمع خفست باران خفست بر غناک
وست حاصل و شیر درنده خفست قدر و جاه و خزلت و مهار خفست بنزه خفست
زبان کار خفست زبان خفست انگشت خوردترین خفست نرس شوک خفست از زیر خونان
و نام علقی است خفست شتر ماده بسیار شتر خفست جمع خفست کار و بزرگ خفست
کرک و دنیا و هر چه داریم بر یکی ل نه باشد و نیست شود همچو سراب بیابان و غول بیابان را هم گویند
و سخن زمانه و آنچه مانند آنرا عکس بود در هو پیدا شود در سخن گویا و آنچه مانند آنرا عکس بود
خفست زن پر خفست شرب انکو و خور جمع قوله **تأجلاً** **ارانی اعصم خفست** ای عصبان
و نفوس لغت عیان خفست معنی زنان خفست جمع خفست شخصی که نام خمر خورد خفست
بقیه مستی خفست کرده و غلبگی خفست پرده نمان شد نگاه و کرده غلبگی خفست خفست
و نان پوشیده خفست از بین رفت که در میان دو کوه باشد خفست شتران ماده پر شتر و اوج
خوادة است خفست شرم حیا خفست و انا خفست حکایت و قصه خفست جنگ بزرگ خفست
جمع خفست زین نرم خفست نام موضع است در شام خفست موضعی است در حجاز
خفست بقیه طعام که بر جان سوره مانده باشد خفست بفتح نون و کسر تا چیزی است زبون

از صاع معنی خالص غلیظ خنجر آواز آب زمینی دشت که در میان دو کوه یا در پشته افتاده باشد خوار ضعیف خوسر جمع خنجر عذر کننده خلک به تشدید لام رانه آیت مانند
 نحو زیاده مزد که آنرا بزبان عجم خلک گویند به تخفیف لام خسر دهن گنوم که اولاد در آن فرورد
 خنجر یک صنفی است از آذوقه خنجر آرد و پیوسته هم میخته باشد خنجر بهر هلاک شدن نگاه و
 واحد نیامده است خنجر ستره که اول پیدا شود و شیر بگرد آید بسیار باشد خنجر نام پنجم
 می باشد و خنجر هم گویند بفتح هاء که ضد و وجه آخر افع است خطه ستره بسیار
 آب و نام گیاهی است که بان خنجر کسند چنبره خطه ستره زنده خنجر زنده در
 خافور گیاهی است **باب الخنجر** من المصادر خنجر در وقت موزه و کوشش
 و ملک خنجر پرسی فار و فاشک بر سر دیوار نهادن تا بر دیوار بر نتوان رفت و نیز در
 چنانکه کنده رود خنجر بان خنجر نان پختی و نان دادن و سبب راندن و نمان
 ستر دست خورد از بر می خنجر کنده شدن کوشش **من المصادر** خنجر نان خنجر
 کج ابریشم خانها باز و خنجر باز مکس آواز مکس و نام گیاهی و در دیمت که در فروع
 پیدا شود خنجر نام هر خنجر بضم فاء در زای مشک و در اول خنجر نان پر و نام گیاهی
 خنجر از موزه دوز خنجر خنجر کوشش خنجر قوی خنجر ضعیف است از آذوقه

باب الخنجر من المصادر خنجر پنجان شدن و واپس رفتن و واپس آید
 خلک بودن خنجر یک کوفی و پنج شدن و پنج کردن آید خنجر و خنجر زبون
 کردن آید خنجر واپس بسته شدن پنی خنجر عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و بوی کند
 کردن خنجر لال شدن خنجر کوفی **من المصادر** خنجر لالان و طوایحی که در حین
 عروسی میباشند از خنجر شراب کند و کندم و جو کند و غیره خنجر خم خنجر
 خم که خلا بیس بر آکنده با دروغ و اراجیفی خامش پنجم خنجر تیره تیره که آنرا بوی
 کاهو گویند خنجر نام شخصی است خنجر بضم فاء و بفتح فاء نوریست که آنرا بزبان کلیل
 کج کوه گویند خنجر پری دو کوه بعضی موی و سیاه باشد و بعضی سفید و گیاه خشک خنجر
 جامه که در آبی و بیج ارشی باشد و روزی شب و مشک و مثل آن خنجر بیست و جای شیر درنده خنجر
 تا کسی زبون و چیزی بد خنجر نفاقت گیرنده خنجر ستره راجع شونده و آن
 خنجر است و بجمع سیاه را گویند خنجر یک و یک خنجر بضم فاء نوعی است از جامه بود
 و نام شخصی است و روز عدت بخورد ستره چنانکه از روز آب خوردن تا آواز آب خوردن دیگر
 پنج روز باشد و بهی ستره بهی طریق آب خورد آنرا خنجر گویند **باب الخنجر**
 من المصادر خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خوشی خنجر شدن خنجر

بمعنی کب و رزق هم آمده است خَشْش چوب در پنی شتر کردن و در رفتی در رفتی پزی
خَفْش صعیق شدن چشم و خرد شدن چشم **من المصادر** خَشْش است چوبی که در پنی شتر کنند
خَشْش است بفتح و کسر فاعل خورد و سوار خورد و خمیدگان زمین خَشْش است که روی کوه با
وزره و جوشن باشند و کیا هم است معروف خَفْش جانورکی است معروف خَفْش است
خَفْش بقیه مال و بعضی از شتران خوش تنی گاه میان آذنی و سایر حیوانات
خیش باجهای گان خموش پشته **باب الحاء مع الصاد** من المصادر خَشْش
و خَشْش خرد کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتی خَشْش کرسه و سوار زده هر دو
با هم شدن خَشْش لاغریان شدن و آرمیدن و رم جراحات خَشْش لاغر کردن کرسنگی
خصوصاً فاص کردن خَطْص در رویش و محتاج بودن خَوْص بکوفه رفتی چشم
خِص اندک شدن خِلاص بفتح و کسر فاعل خَلْص پاک شدن و چیزی رسیدن و چیزی
پوستی و بیکسو شدن **قوله** خَلْص خِلاص بکسر فاعل است از چیزی **من المصادر**
خِلاص و خَلْص در چیزی که در تک مانده باشد خِصیص روغن و خرما هم آخته و
چنگال کرده خِص چیزی اندک خَص فاعل خَرَص بنیزه و سرنیزه و طلق رده و نوره
و بیک سرنیزه که در بندگاه خِصک زنند و درخت خرما که برک از بار کرده باشد خِصص و خلا

حد لاغز

در لاغریان خِصص بکسر فاعل شد و کسر هم گفته اند من النصاب خِلاص جمع خِصص
می باشد خِصص بکسر فاعل خِصص جمع خِصص دروغ گوی خِصص کرسه و سوار زده
هر دو با هم خَوْص برک درخت خرما خِصص سرنیزه و آب سرد خَوْص دروغ خَلْص فاعل
خِصص در آب خِلاص پاک محض و چیزی خِلاص جمع خِلیص جوی که آب در راه
بدریاد آشته باشد خَوْص به نشدید و او و تخفیف صاد آنکه برک درخت خرما و درخت خطا
میان پای و در یک پای و میان انگشتان و سوراخ خورد **باب الحاء مع الصاد**
من المصادر خَوْص و خِصیاض در رفتی در چیزی بیاطل و شروع کردن در آب رفتی
و شوریده و آشفته شدن و جنبانیدن شمشیر و شمشیر زدن خَفْض خفته زدن کردن و فرار کردن
عیش و فرود رفتی آواز و سخن و فرود آمدن کسی از مرتبه و شرم رفتی و لفظ را کسر دادند
خِفاض خفته زدن کردن **من المصادر** خَفْض مهربانی خورد که زنان در دست میزند
خِفاض جایی که در آب درخت باشد خَفْضیاض قطران خَفْضیاض احق و ریور
و مدار که در دو است کند و مدار را خِفاض بکسر فاعل گویند خَفْضیاض کبابه پر آب **باب**
الحاء مع الصاد من المصادر خَطْ نوشتی و بانگشت خط کشیدن در زمین خَطْ
آمیختی خَطْ راست بر زمین کوفتی شتر و جوب بر درخت زدن تا برک آن فرود بر خورد

بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی نباشد و بر آن
 و بر آن نشان کردن خلط آمیختن با کسی خط چتری پوست گزده بر میان کردن
خط فرو بریدن بر کت از درخت و عزان و پوست واک کردن و شکم را نزن و دراز کردن
 ساختن آهن و عزان و سوزن بکینه کردن خط سر کشی کردن خط رشته حیوط
 جمع و خط ابیضی که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و خط اسود یعنی سیاهی از زوب
خط سوزن خیط درزی خط بکره خط شتر خط شتر خط شتر خط شتر خط شتر
 با فاکو گویند نمونی است از درخت خط درخت ارک که میوه خوردنی آرد و زجاج گوید که
خط هر گیاهی است که تخم باشد و نتوان خوردن کذا فی الکشاف خط نوشتی و نوشته خطوط
 جمع خطات نیک خط نویسنده خط تیر که چوب و در اصل که بوده باشد و ادوی خوبی
 و یکی از اخلاط اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا است خط آخیزند خط همسایه و خط
 و او بمعنی مغز و جمع هر دو آمده است خط جمع خط علقی است که در پستان شتر پیدا شود
خط شخ نازک و درخت و رزینر خط شتر خط شتر خط شتر خط شتر خط شتر
 باشد خط ابی که ثلث یا نصف نخیک یا حوض با خط جمع خط است خط است
 بر آن باغ خط بضم فاما نند دیوانگی معنی چتر است که ادوی را طاری میشود خط خط
 نویسی

اسپیکه

اسپ را گویند که سر کش باشد خط حق تراش خط کاه و خشی که در صبی رفتار
 سر سم بر زمین کشد و مانند خط در زمین نشانی بماند خط کوشهای زمینی که هر کسی برای خود
 نشانی کرده باشد برای عمارت کند و او خطه است خط ایط زمینهای که در و باران نیارد
 و او جمع خطیطه است **باب الحامع العین** خط حنک خط حنک خط حنک
خط حنک در رفتی سوسما در سوراخ و در رفتی در چهری و خشک شدن آب زمین
 و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون خراج شدن و نافرمانی شدن آنچه خط کوش
 ریزه کردن و پریدن خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
 انداختن و فرو چیدن چشم و بران شدن خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
 کردن سوره هم آمده است خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
 و بزرگ آید شدن و ترکان شدن و شکار کردن و داس بر آوردن خط حنک خط حنک
 به کبابی خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
 یعنی دلاغ شدن خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک
 شتر ماده خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک خط حنک

از چربی خرس بکون راستگامتی **من غیر المصادر** خوع سوه سینه و میل کرد نگاه و رود
 بطرف راست یجب خدع فریبنده خرس نرم دست خرس لب شتر که فروخته باشد
 وزن فاجره خالیثی های ویران و فروتنی کننده خالص و خضوع و خضع جمع خضوع است
 خلیع صید و فسخ کننده و کرک و غول میابان و شخصی که در میان در میان فلقان ترکان و آوره
 و فارغ البال باشد خالیث فسخ و فخر کننده و تنگ آرنده خضع جمع خوع و خلیع راه نما و
 ترش خوع و خضع راه نما و است و خوع بچه خرگوش را هم گویند خالیث فریبنده و چربی که
 متغیر باشد و متلون و افچه ناقص و زنون و ناسره خرس و کبابی است که آنرا اسپرچ گویند که زبان
 کیل کو بک گویند خدع راه نما است و سراب میابان خدع سخت فریبنده و نرزد خورد کننده را گویند
 خضار عیج خیل ختالغ خرمای که خوب رسیده و بخت باشد خلع طرفی که گوشت بخت و روغن و گوشت
 قاق بریان کرده و گوشت بخت که در شکم نهاده باشند خشم فرو خشمکن و آرام گرفتگان **باب الحیا**
مع الفاء و المصادر خرف میوه چیدن و باران پاییز بمیوه و بگیری رسیدن خلف و خلو
 از حال کشتی بوی رهن و تپاه شدن بنید و آب بر کشیدن و از پس آمدن و بدل چربی باز دادن خلنی
 خلاف و عده کردن خشن در یافتن و چیدن و شکستی چربی خشوف رفتی من الجمل خلا
 نه ماهه بچ انداختن شتر خشن تیز دادن خشنی چتر و چون برزی می فرو رفتی و برزی می فرو بردن و نقصا
 شدن و بمعنی دوم است قوله **فما خشن** ای و بدله **الارض** و بمعنی خوار شدن و لاغ شدن هم است

خسق

خسق گرفته شدن ماه و بزویی فرو شدن و بگورفتی چشم خسقی بر هم نهادن چتر برادر چربی
 دیگر و مغلی و موزه و مثل آن روختی خفوف رفتی و اندک شدن خرف فاسد شدن عقل از
 غایت پیری خطی و خطی بودن خدق انداختن سگ یا گشت خرف کشیدن
 خشان نرم شدن مرج پای شتر و چیدن پای شتر و چیدن شتر پی خود را از چهار و کردن پی این
 شتر از وقت کشیدن مهار خرف بدست خرا میدان در وقت خلاف دیگر گویا کردن و ناسار
 کردن و او از باب مفاعل است خوق تر میدان خینی بک چشم بود و یک چشم هم رنگ بودن است
 و فرخ شدن پوست پستان شتر و فرخ شدن غلاف شتر **من غیر المصادر** خلیف جامه کهنه و رنگی
 در میان دو کوه باشد و بنعل شتر خلوف غایت شکان و حاضر شکانی که خلق کنند از چربی و این
 از لغات اصداد است خانیق الکه پی خود را بر کش از غایت بگر خنیف جامه سفید کتان
 جمع خانی بنیان خانی و خانی تر سنده خسقی بیرون آمد نگاه آب پناه و کرسه و خاری و ذرا
 خالیغ خنیق جامی که در رو سنگ کرده باشند خسقی جمع خشیقی برقی خشوف حرد
 رفتار و شتر شب و خاشقی شتر شب رفتار خشوف جمع خشان جانور کی است که آنرا ختانی
 گویند خسقی کفش خسقی و خشان طرفها که از بزرگ خرماسازند خسوف شتر نهاده که نه ماه
 بچه انداخته باشد خسقی هر چربی دورنگ باشد و شیر که ماست در میان آن کرده باشند خسقی

خردنهای خورر خفای موزا خقی کرده اندک و سبک چیت خوق بضم فاموزه و شم
 خفیف و خفای چیت و سبک خلقی فرزندیک و از پس آینه یک خلقی پس فرزندیک
 و سر چیزی و سخن زبون و از پس آینه و از پس آینه کان و او حج و موزهر و آعه است خوق
 زمان قوتها رضویان یگو نوع الخوالین و سوتنهای جنما خالی انگش و پس مانده و در
 و ضایف کننده خلاف پس چیزی و در کون و در رخ میرو و قولها لا قطع اید یکم و است
 من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را و از طرف چپ پا را بر عکس
 تا چنان باشد که بر ضایف بگذرد خشن بره آهو خند و در چیت رفتار و چیت مثل آن
 چیزیکه بود که نشسته در آن کند و کند که در لذت آواز دهد خند این جمع خند را میگوید است خلیق
 چیت رفتار خند ف ماده خرفه و ماده خرفه چیت رفتار خرف خرمه خرف بکره ای جمله
 پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خرد و بره و سب که در شش سال خراف جمع
 خارق قبیله است خلائق از پس آینه کان و پادشاهان خفای سبکان و باران
 و موزا خفیف پوست پستان و پشته خرفی پاییز و باران پاییز و فرمای جمله خنوق شتر ماده
 که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم و در رفتار پیچد خفای مرعک است و آینه که هر دو سر خور
 خرج انگش در آن می باشد خطاطین چنانکه ای که در بلسک و شتر اشال آن خطاطین نفع سلطان

خاطن ربانیده و کس و خاطن طلته نام مرغی است **باب الحاد و مع الناحیه المصار**
 خقی سر جنبای بدن در ناس و جنیدن سگم و دل و سراب برق و چیزی را چیزی پس زدن
 و چیت زدن چیزی را و پریدن مرغ و خفوق غائب شدن خفیف ادا کردن فرج چیزی
 و غلاف ایر چیزی از غایت لاغری خفای همه بگردا گوی خوق فرج شدن خلق
 آفریدن و فریافتن سخن و سخن کسی بر کسی بستی و دروغ گفتن و اندازنده کردن خقی کلو کوفتی
 چیزی را خدق سر کبی افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد
 و وزیدن باد و غران خرق و خنق تیر در جای نشستی و تیر جای رسیدن و تیر زدن خرق
 بفتح را جبران ماندن و فرو ماندن در کارای و خود را بر بی افکندن از ترس و کاروان شدن خرق
 در غمتی کردن با کسی **من غیر المصار** خلق و خلق خو و عادت خلق بسکون لام اد
 خلوق جمع خلق سده و کهنه خنق زحمتی است که در خلق پیدا شود و خلق را بگرد خنق
 جمع خوسر نفع نام کوشکی است که از آن معان اکبر فرموده است که هر خنق و خاسق تیریکه
 در آن نشسته باشد و سر نیزه خفای پهی پای خفیف بیابان فراخ و سب چیت رفتار
 و شتر مرغ چیت رفتار خنقیق ماده زمانه وزن چیت و در لیر خفوق ماده خرق فرج اوار کنند
 از غایت لاغری و همچنین غلاف ایر اوار کند خلیق که کل خلائق طیفها و او جمع فلیق

این کتاب در
 تاریخ
 است

خلوق داروی است خوشبوی خنای بکفر ایمانی که در صلق کرده باشند خانی دره
کوه و کوه خنای باق فرج خوق مقله کوشوار خوق بیغ واد حرب خنای و خنای مرد
در ازو شتر در ازو شتر چپ خنای عسکوب خنای کج خنای کوش خنای جمع خنای باق
نام یکی از صیغه است خنای داروی است خنای سربویی مرغ خنای و خنای کریم و خنای
خنای بیابان و سوراخ خنای جمع خنای سزاوار و مرد نام طلق معتدل الاعضاء
خنای نصیب خنای انبیر زبیدی که خشک شده باشد خنای بادبسی سرد در بعضی هموار و
خنای جمع **باب الحاق و مع اللام من المصادر** خنای فرودگذاشتی و خوار کردن و خنای
و دست شدن خنای که هم نام شدن خنای فاصی شدن و استوار کردن بخلال و لاغر شدن
و سکاقتی و درویش شدن خنای ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای
خنای با کسی دوستی کردن و این لفظ از باب معاملة است خنای تباه شدن خنای
لاغر شدن و کم شدن خنای سنگ شدن خنای نگاه داشتن خنای فریفتی خنای تکرر
و بزرگی نمودن خنای خنای شرمزنده شدن و شادی نمودن خنای ناقص عقل و ناقص عضو
کردن و ناقص عقل شدن و ناقص عضو شدن خنای دست و پای بریدن و ناقصی کردن عضو
خنای تباه شدن و فساد یافتن خنای تر شدن خنای پر کوش شدن ساق یا زراع خنای

لنگیدن

لنگیدن خنای ناکس و زبون شدن و خوار و ضعیف شدن خنای و خنای تیراندازی خنای
خنای شدن و خنای بودن شدن و خنای بودن چیزی و فروپاشی شدن کوش و پیوده کوشی خنای
نیز کوشی خنای بریدن **من غیر المصادر** خنای و خنای ضعیفان و زبون خنای آنچه
بان کرد که خنای شاخهای درخت که در هم رفته باشد و یا فروپاشی شده باشد خنای تزه
و گیاه تازه و نازک خنای طول ایر در ازو شاخ در ازو خنای طویل رحمای کوش و کوش و رحمای شریان
و او جمع خنای است خنای پای و رخن خنای جمع خنای بمعنی فحال است خنای
ریشه باده خنای نگاه دارنده و فو مسکار و ضیال کننده و مسکار خنای فو مسکاران و بمعنی موز
معمومه است یعنی فو مسکار خنای سوالان و اسپان و بمعنی اول است قولش و اجلیب علمیم
خنای و **و خنای خنای اسپان خنای دست خنای دست و درویش و محتاج**
خنای چیزی که در وضعی و لاغر و جاده کهنه و رکی در کردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان
ریک باشد خنای خنای بدادر و شخص و چوبی که در میان باغ و غلزار است کنند و پلاس سیاه
بدان اندازند تا و حوش برمد خنای و خنای ریم و خون تی دور خیان و نام آبی است خنای
نام شخصی است که هشت هزار آدمی را زنده کرده است بقدرت خدای عزوجل من الکشاف
خنای خنای سخنان پیوده و باطل و کارهای باطل خنای پر و برادر و ماد رو کوه سیاه و تر

سیاه نر و علم شکر و نگاه دانه و یک نوع جامه است و فانی که بر عضو باشد
حدوث از گرداننده یاری ظل رفته و میانه چبری و فانی در تباح ظل و ظل طلایی که در
بن دندان مانده باشد خلال جوپی که در میان جامه نهاده باشند سخت در هم بچسبند
و میانه چبری و دوستان و خواص هر دو خوب خلال دندان در است خلال بیفتد خا
نوعیت از غوره فرما خصال مخصوصات خواص هر دو از اسفند ان تیره
است حول و خلل زنی است خالص بر این بی استین و اکونید خستید
گدشته خستید کوان وزن چنل بر آب روزین برکیا حاصل افتاده کم نام
خطل سنی زشت خطل چسبند و مردی احمق و مردی بخت گنده و مردی زود بخش
خطل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خطل که بخت زبون خست بیفتد پیش منقش شک
وان یک نوع میوه است خست و خست سمرهای دست و در بختها و سمرهای در بختها را کم گویند
باب الحمای مع الیم من المصار **خوم چاه** پاک کردن و فرار فتن خانه و تیره شدن
گوشت پخته و غیره ختم سهر کردن و قران تمام خواندن و با خورش سیدن ختم بیفتد
تا بسین شدن بینی خوم بریدن و از راه بکشتن و شکافتن و سوراخ کردن ختم و
خطم مهاد بر کردن کردن و خوم سوراخ کردن و موارید را کم گویند ختم قلبه کردن برکنی

خصلت و خصام دشمنی کردن خشم استخوان پستی که خشم از بوی افتاده شدن
پنی برای علتی و تغییر شدن گوشت و غیره خشم کج دنا انها چیزی فاییدن خشم بریدن
خشم شتاب رفتی خیم پای برداشتی و خمر روختی و بدول شدن **من غیر المصار** **خشم**
نام شخصی است خدام پای و در بختها خرم پنی کوه خورم سکی است در کوه که در ان سوراخ
باشد خرم درختی است که از پوست آن تا بند خیشوم پنی و استخوان پنی و بالای ان روشن
خیاشیم حج خشم مرد بزرگ پنی خشم علی است که در پنی پیدا شو خشم مکن انگین
وزن و در سنگ که نام شخصی است خشم اسم بضم فا و از نا خصم دشمنی است خضم فاب
تا با خروار و گوشه تابار و گوشه چیزی خضم بضم منقوط و شیدیم مرد بسیار خشم و حیات
کثیره و محمدر خلم دوست و یار و فانه آهو خم خرم کیا هی است خیم خیمه خیم
خمر روز خاتم ختم و خدام حج خدم بذال منقوط مرد بسیار خشم و آبی است
خضم دشمن خصام و خصوم حج خصیم دشمن و کینه کش خد غم بذال غیر منقوط
آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم مغز و سر پنی و بش و من خصام مهاد خاتم به شید
گوشت پخته گندیده خلم دراز خضم در بیای پر آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار
خضم ریچ سومار خشم اسم آنکه فال بد گیرد و خطوم پنی و شراب خرامیم مخران خیام

خیمها خیم طبیعت و غلیظ و نام کوهی است خیم خیمها و اوج خیمها است خاکیم بدین خلا
 و خیتام و خاکیم اکثری خواتیم جمع و غایم چیزها هم گویند خیتام است چیزی و کلید با
 بان چیزها مگر کنند **باب الحامع التون من المصادر ختی و ختآن** سرزگر فرج بریدن و ظم
 کردن چیزی و ختآن دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است **خرن** نگاه داشتن مال و
 آن در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتنی سرور از خرن بفتح را کند بده شدن گوشت خسران
 زبان کردن خنلان فرو گذاشتن بیاری و خوار کردن و برآوردن خون نازکی و پیوستن کردن
 خن و خبان بکنار خود چیزی که فغان و از کنار خود چیزی برداشتنی و پنهان کردن چیزی برای
 و پاره از دماغ اجاده پاره کردن بیز و دوختن تا کوتاه شود **خطان** دم جنبانیدن شتر چنیدن و
 خرامیدن مرد و نیزه رزن **خفتان** جستی دل و بار و جنبیدن سر آب و علم و مثل آن **من غیر المصادر**
خرکن خرنها خشن درشت و غلیظی است که در آدمی پیدا شود **ختآن** بریدن گاه ذکر فرج در وقت
 ختنه کردن ختی داماد و پدروزن و برادرزن و عروس بر خشتآن مرد ترسند **خطبان** کدوی
 تنگ زردی که درو خطهای سبز باشد **خلبی** زن حقاراکوینو **خیشران** فی منی الصالح و بود
 و بی بری منی الاختیار است البیدی و بکنوع درختی است **خزان** خرکوشان بز **خرغان**
 برای کوسفندان و اوج خروفی است **خیفان** مانند نقش که بر خطهای سفید و زرد باشد

و نقصان کردن

خرمیان

خرمیان بجا و زای منقوط را در میست **خوان** بشرد زنده سیمانک **خردن** و خردی روست
خبعش سطر و سخت **خشن** در رشتان و اوج خشی است **ختآن** غلیظی است که در بینی پیدا
 می شود **خوان** طعام در روزند **خون** جمع **ختآن** مردم زبون پاک و نیزه **خنیطیان**
و خندیان مرد بدکار و بدگفتار **خدا** کربن **عکونان** و اوج خندان است **خواران** سوراخ
خلصان روست و روستان **خافقان** شرق و افق مغرب هر دو در دستور بمعنی هر شب
 روز فانه هم آمده است **خصی** تبر خورد **خضیلان** فایه کندگان و اوج خصی است **خسران**
 زبان **خلسین** چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان و دوران **خالیب** بی کرم
 شدگان **خالفون** و اسپر استاده **کان** **خالدون** و **خالیدی** جا و بدان باشندگان **خاندان**
مردگان **خرامون** دروغ گوینان **خرصان** طلقهای زده و نقره و نیزه در زخمها خرمای بی برگ
خصلان جمع فاضل است **خضمون** دشمنی و زندگان **خالضی** در روزنکان در باطل و
 بازی **ختیان** جمع **خشب** است **خراطی** کرم سرخ که در زبانی می باشد **خشتیان** دوستان
 هر دو پس کوش و مغز او **خشتان** است **خشدیش** **خیران** شرمند ختی به بینی سخن گویندگان
 و اوج افق است **خرسان** خراسانیان **باب الحامع المصادر** **خجوف** فرد مردن آتش
خشوزبون شدن فرما **خطو** بظا در هم رسیده شدن گوشت **خطوکام** نهادن **خلو**

فایزنده کتاب اللال مع اللال مع المصار وقت بسیار خورون

شکره و تخم پیدار که از بسیار خورون و صلا و کرار در دست کسی که درین شهر و فواید

منه شدن و قوز پزیدن و در از نشخوردن و حی حوان او بر شدن در جی اتا که یک شدن و

بازو شستن و در کم کردن و کسب شکر و کسب چربی و کسب کسب و کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

فالی شکر و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

شکره فایزنده

در بادیه در آوارهای و بیخاری و در آنها کتابت را تا آنکه بزرگ و نجیب جسمی باشد و فریخ و پسته می
و ماه کاهیده و شب خواجه در آن در آن شمشیر بپیری در آن و در آن با اسلحه ملایم داده و فکله گیاهی است
بلغ زاد مغز و جمع هر دو آمده است در آن کما گیاهی است تلخ و شور و خوشبو و فریخ و نجیب گیاهی است
گرفت پودش بنویسند و در آن کما گیاهی است تلخ و شور و خوشبو و فریخ و نجیب گیاهی است
و عدس را در آن کما گیاهی است تلخ و شور و خوشبو و فریخ و نجیب گیاهی است **باب علاج**

الباب من المصادر در بیک گرم رفتن در آب و در آب بپوشیدن و در آب کوشیدن در کار
و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
داو آب عادت و نشان در خوب ظریف است در آب خرس در آب حنظلان زین
دو آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
دو آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند

در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند
در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند و در آب جگر کند

کینه و

کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
شکر و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن
کینه در شکر و هفتاد حیران و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن و در آب کوشیدن

کینه و

دو مدینه هلاک کردن و هلاک شدن و بر زمین چپا بیند و خشم گرفتن و بمعنی اول خبر است
قوله تعالی قد مددکم علیکم بصبر بصبر و معنی گفتن چنانکه شوند در دنیا بند و معنی الاخیر
من الکائن و غفقه آب یعنی دکه یکبار خرد و در کردن و زدن و کوفتن در سوره بسیار شدن نیز
و روان شدن شیر و فروخته شدن شیر از پستان و عاقره فسق و فجور کردن و پلید و مردار شدن و نقشته
فساد انگیزی و در نقشته بمعنی چشم فرو نشستن بچیزی که سستی آمده است و مقلقه همواره کرد و مرد
کردن دو کله دشمنی نمودن و بدی نمودن دو کله زشت شدن و بیخوشی نمودن دو کله خوار
شدن و فقیر و درویش شدن در خفته فرو تنی کردن و فرمان بردن و پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در سینه
بچیزی عادت کردن و در لیر شدن بیک در دبه بچیزی عادت کردن و فرو تنی کردن و خوار و زبون شدن
دجحه و دججه در شب رفتن و دججه نوعی رفتن است چنانکه پارا نزدیک هم خند و رفتن پیر بر راه و عماره
در بودن وسیعته بدور کردن و عماره پوشیدن چرخ بر او یعنی در خصصه روشن کردن کار و دججه
در کرد ایندن چیزی **من غر المصار** در مکه نان سفید و آرد سفید در حایه مرد تبر و کتاه و بیاجه
روی آدمی و اول کتاب دندبته آواز دعوت و دعیه خوی بد و غایت بد و دعوات و غیبت
جمع دست بالای مجلس دغه نام زنی است که بغایت حقا بوده است و اعضه استخوان سوزانو
در سینه بیای مخفوقه و همزه حیوانی که شکار یار پس و پنهان شود تا شکار را تیر زند و مقله کسوف

نیزه می سازند

که نیزه می سازند بمعنی اول در سینه بیای شده و غیر هموزیم آمده است رشتت صحرا و این به
مغزب رفته بضم دال و فتح و او سختی زمانه و بسکون داد و فرود گرفته و مالی که آنرا استان بستان
سازند و قیمة موشن من المجل دبه راه و خرس غده دانه جنده زمین دانسته بر
داهیه سخنی زمانه و کار بزرگ دعهاله زیر کان دججه سخن و دججه به نشدید بون
او بر سیاه و در زبر ناک دججه و دججه بسکون چمن و نون مخفوقه تاریکی و دججه سیاهی
راهم گویند و واکت آنچه دروسیا می کنند برای کتابت دواست و دواست توی که بر سر زبانه
دو کت بدی زنی در سجه منزل بهشت و در تبر و زربان و پله زربان و پایه بالای او در حایه
جمع در سجه بضم دال و فتح را پله زربان و نام مرغی است در سکه منزل دوزخ و مخلوق زره کمان که بر گوشه
کمان افکند در سگات جمع دججه کا و رس و رنگ تیره در مکه نان سفید در سجاچه و در سجا
در کتاه و لفظه شرماده سطر حکم دنا بانه و دنبته و دنبته و دنبته کتاه بالا و دنبله
درم بزرگ و دغجه زمین نرم در سینه در بانان و ای بیارسی مغزب است دججه تاریکی
دججه شرماده بغایت سیاه رنگ در سجاچه مرغی است دججه بفتح یا شخوهای خرما و دججه
دججه است دججه یک مرغ فاخانی و گننده ریمان و تالی او برای و صده است دو گوگرد قرمز
سخنی چینی و سختی زمانه و در روع پهلو ده و شلو و کیک کتاه که آنرا به پارسی تنبان گویند و اسره خط که

که بر کرده می باشد و آنرا نام هم گویند و سرای دار است جمع در باره دو یکدیگر بان پشم می رینند و سنا
ماریت که در شیب فاک پنهان می باشد دسته چتری است که کورکان عربین بازی کنند
و عکسه نوعی است از بازی نجوس در صحنه بجای موش ها و جوجه درص است و اصصه زرد
دو خله و دو خله زنبیل رشته درخت خرماد ساخته فوطه که برودش را نوازند و سیعانه
بخش و طبیعت و طبع دامیه سگه که از خون پیدا شود و ماروان نشود و عکسه قطره
لکه دامیه سگه که از خون روان شود دامیه عین بیخ سگه که اثر جراحی است که بدماغ رسد
باشد دفته و دفته پهلوی دافه لشکر که نرم نرم بر هم روند و عکله و دغقه رسته
دغشوقه جانور است دفته فاک نرم دکه رکان در عکله نوعی از رقص در سگانه زن
دسته مردناکس خیسب جز دسسته مورچه دسه بکره دال سرکی شتر دیمومه بیابان می دسسته
راه و راج بر بوع دسسته جائیکه سرکی بسیار در آن جمع شده باشد و با فاک را با جمع کرده باشند
دسسته همه شبه باران در ای که چیزی در مدت بسیار و بمعنی اول است حضرت صا کا ان دامیه و ان قتل
دیه خون بهاریات جمع دسسته درخت بزرگ دجمله رودخانه بغداد و حاله که عظیم
دجمله رودخانه بغداد حاله کرده عظیم و هم انان بسیار دیکه خروس ان دجمله کوشنی کرد
عضو جمع شده دفته و دغعه و دغعه بکنوع است داعیه خویش و بقیه شیر که در پستان باشد

دفته و دغعه خواش دفته سپری که از پوست فقط باشد در سگه شکار را چنگه ابکر
باران باشد که سوزد و مرغی که اهلی باشند و حتی دسسه قطره مرزعه دسسه ریش نرم دغینه
آنچه در زیر فاک کل کرده باشند دغعه در دوشی و خواری دسسه در اوید دسه بکره مال دسه که گی
می زنند دججه بوزن معتدله است زردبان و مرغی که بال او سیاه باشد و چیزی که در مرغ شتر
ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او و چون آنچیز را از مرغ او بدر آورند بوی کند و مکان برده که او است و سنا
دارد آنرا و این دغعه که خواهند شتر ماده را با بچه دیگر ایل و هم بان و دوست گردانند دججه بکره دال نام
شخصی است دججه بفتح دال و دسسه نام دو پسر معاویه بی بکرین معاویانند دسسه دسسه خوشی دسسه
سیاهی دایره صغیر کرد و کرد کرده و کوشش زمانه و سختی و بدین معنی خبر است قوله تعا علیهم در
سوره التیسوعه داخضه حجب لعل داله زن را نهی و ناز دفته پهلوی دگله بفتح کان کل نرم و سنا
و قوم بزرگ شریف که از عزت خود جواب پادشاه نگویند او مغرور جمع برده است دبا که ملخ **باب الدال**
مع الناد می المصا در دغش سستی پیدا کردن و قشعره بر پیدا کردن دمست نرم شدن ذرات
خوردن کشت کام خرد نهادن در رفتار **من غیر المصا در دغش** و ذرات کینه و دغش اولی
را هم گویند دغش و دمست جای نرم دماکث جمع دلاکث شتر چپ رفتار دغش کشت جمع
و لطا کث شیر درنده دلا هت مرد دیر دگش و دگش باران ضعیف دغش مرز بفرست

باب الدال مع الحیم من المصادر در سج نیک سپاه و فراخ بودن چشم دلوج گرفتگی در لوله رفتی تا آب برداشته شود و در معج در رفتی در جبری در سج در برون چیزی بگیری دلوج گذشتی و رفتی در حراج در گردا میزند در بیج نرم آهسته رفتی در کج در اول رفتی **من غیر المصا** در آج بر شیدیم باران و پی دران ایشان مثل کوه کمان و بخار و کایان و غیرهم کجا باقی ماند هو لا الدراج و لیسو بالی حاج و بمعنی تاریک هم آمده است در سج طومار یک دران خطا خط نوشته باشد در سج بقیع دال با دینز و باد سخت در سج راه و راهها و نور با نما در سج ضد آنچه که دران درو مراد بر نهند در سج فانه جانوری و حشی در سج انکه دلو را گرد و چاه فرود تا آب بر دارد و در سج در کج دماج جاده دریا در بیج بغایت تاریک در حلاج مرغ فانی در حلاج کند تا در سر کین جانور کی است آنزاجی که در آنند و بزبان صیل او را کوه کال گویند و او حج در حوض جسته است در سج مرغی است در سج بقیع دال نام موضعی است در حلاج نام اشپی شخصی در سلوج و در مباح باز و بند و صفای شتر که دو کوهان داشته باشد و بقیع دال و با جوهر است مانند حرد **باب الدال مع الحاء من المصا** در سج در زیر خاک نمی ماند چیزی دلوج کران بار بوده جای رفتی و کران شدن **من غیر المصادر** در حراج کونا در سج پیر من در سراج بنازش و شادی روز در سج بقیع دال در زمان بزرگ او حج و در سج است دلوج و در الیج ابرو آب در سج دلوج است دلوج حج دال است و دلوج نام زنی است در آج

نقشی است

نقشی است که بلوج بکشند برای بازی کردن کوه کمان و کبانه بوستان افروز و از بی است که گفته اند از دنیا دوخته **باب الدال مع الحاء** من المصادر دلوج خوار شدن و خوار کردن و در سر و پا و با هم کردن **من غیر المصادر** در سج دور و وضع نام کوهی است در صلاخ کوهها است در سج در بیج خوشه خرمالو است **باب الدال مع الدال من المصادر** دو دو گرم در رفتن و شیشه در غلاف تان **من غیر المصادر** دو دو گرم واد بمعنی حج هم آمده است که در اصل در دوة باشد در سج نام زنی است در سج در حج یعنی زنی مستی بر عدلند در بازی و نام جانی است و بمعنی اول است قول حضرت نبی املا آن من در دو دو لاد در معنی **باب الدال مع الراء من المصادر** در سج در پیش شدن پشت سب در سج رفتی و پشت بر کردن شب و روز روی خاک کردن و شب در از بی از هم آمدن و شب در از نشانه گذشتی و تیر و پی روی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت و یاد بلور شدن در سج باد بوبه چیزی رسانیدن در بالاس و در بالاس هلاک شدن در شوره نابدید شدن نشان در شرف و در آمدن دواگر سر کجی شدن در حصر حیران شدن و سر کیم شدن و سخت شدن و نشاط کردن در شمس دفع کردن در شمس کندیدن در موسر به اجازت و بدستور در سرای کسی رفتی دورتر گردگشتی در شمشیر و باران فرود گشتی و بسیار شدن شمشیر و باران آب و مثل آن و بسیار شدن شمشیر و فرود آمدن شمشیر و باران و مثل آن در شرف حملی شدن و فرود آمدن شمشیر و باران و فرود گشتی شمشیر و باران و مثل آن در شمس و در شمس دور کردن در شمس خوار شدن در شمس بود

دانش در خلق و دفع کردن و در رفتی بر سر قونی دگر ناپرسیدن و فایزیدن و تباها شدن و در دانش
من خبر المصادر در حر و اید بزرگ در سر حر و اید نا و اوج ده است در بقیع دال شیرها و کوسغند
و مثل آن و خرد عمل و ازین کویز لیه در ره ای عمکه و آنچه در قول عرب است لا در ره ای کله کله
در دشت بنهای دندان کودک در سر جمع دوزار در خنی است دوزار کردی کردی در دشت
شدن باشد در سر ایوشتا بفتار و جیت دار و در دشت شمره بسیار در سر جمع در دشت
و اوج در ره است در سر راه راست و در بنگاه باد دگر و در جوب بون و در کنگنه در قضا
نش و کند و سختی زمانه در قاسم در دغها و سختها و باطنها داس سر دیاسر و دعو و سر جمع بموی سلم
آده است و بدین معنی جمع او در است کما قال الله لا اجزا کما فی غیره در ال انصاری
بخیر قبایلهم در قرآن مجید آده است که در السکر یعنی سری فدای آن بهشت است در حاکما
پنهان و عتوس حوض و بران شده دعا و جمع دوشو شتر و سطر و سکر فغان بی مندر دوزار کرد
کرده دواسر سر کچ و نام بی است در پیوسته معبر را به بیان و دفتر کتاب در قاسم جمع در کاسر
اچه در صلا بر زمانه سخت در یاسر و دیوسر یکی دوشو مرد نام فرافاده و در پر خواب بخور
تاریک و تاریکی دگر و دگر پس از خربشت و مابعد دایو آخر و تابع و رفته و پشت بر کرده و خبیب
آخری و تیر که از هفت گذشته باشد در پیس رسته که در صی تا بیدار دست بطن بالا برده باشد تا که
بهر سینه آورده شود و او بعکس قبل است دگر مکن و انگیزی دوشو جمع و دگر در خم در پیش را هم کویز دگر

مال بسیار

مال بسیار و پدید دگر با یکدیگر از جانب مغرب قبله بطرف مشرق جهند و یا کاسر در جهشند و در بعضی همیشه
دگر زمانه و همیشه و عادت و نعمت دوشو جمع اما قول رسول که تسبو الدغیر فان الدغیر هو الله
معنی این درین چنینی است که عادت بعضی از اعراب دگر تیر کویز دگر چون بدین ان عادت رسیدی گفتند خزل
این عادت دگر است یعنی زمانه است و در هر دشنام دارند پس حضرت رسول ص منزل عادت که شی در هر سکو شود
دشنام میدید که آن منزل عادت است در دوشو خدار عادت است و خبیب و خوب که آنرا صاحب تخت بخت میدار
و او در اصل تخت و راست و طو پاری مغرب است و احرار خوار و دایو که در نگاه و سختها و کوشش های زمانه
و صفهای کرده و اوج و آده است و آنچه در قرآن آده است که تیر بعضی بکسر الد و ادر در بیان در ابر سو
یعنی کرد که نگاه بدی و سختهای بدی قتل هلاکت و نهیمت و بکسر تخت و بدیت و فلاکت و افعال بدیها
در حال پدید و مال بسیار دوشو بقیع تا یعنی بسیار پدید و فرزندان و بی شمار و بی اندازه و بی پایان و انواع و
مشکلا بنهاد و اشر بکس تا نقطه فوقانی پنهان شدن و نابید شدن از چشم و غائب شدن
باب الدوا در قاسم کسره دال عادت که بر بالای جامه دیگر پوشند و قبا و مثل آن بر بالای یکدیگر پوشیدن و مثل

دشار من و در پیمانیکه ختنای کشتی را بدان بندند و مینوط کنند دوشو جمع **باب الدوال مع الزاء**
من المصادر دگر دفع کردن و بر طرف کردن دوشو جمع و دوشو قوی و سطر و حکم و سخت با تو
و عطف دلال بقیع دال و کسر جمع دگر در زجابه و بنا و هر روز یکبار شد و این پیارسی معرب

درموزیم دال و رای شقوق طرح از راست دهلیت مابین در دروزانه و اندرون سواد حوالی گشته
 سوادها نیز بفتح ال جمع و فیلین است **باب اللعاج السیمی** من اللعاج در دست ناپید کرد
 پنهان کردن و غایب کردن و گم کردن و علم خواندن و چیز خواندن و کتاب خواندن و در پی
 فضل و قابلیت بودن و روح کشیدن در مطالعه و ملاحظه علم و کتاب بودن و کسی چیزی نوشتی و کسی را
 چیزی نوشتی در رساله آن بودن و ملاحظه شدن و حقیقت پیدا کردن و گم کردن و ملاحظه و ملاحظه
 و فوطه و دستار و صفای نهادن و سوار کردن و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 کردن و ناپید کردن و غایب کردن و گم کردن و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 کندم و بیخ و از آن و غلو و فعل آنها آنکس که در در حوض و موموسی تا یک شهر و شوشه شد
 تا یکی دهمی پنهان کردن و دومی خرمی کوفتی و پیکال کردن چیزی را از کشمندان کردن چیزی
 بصیقل دست و زینت فلک نهادن کردن چیزی از نظر آن ملاحظه کردن و سیمسی پنهان کردن و ملاحظه
 آنگون و نیز در وزن و کتاب از جمع کردن و دومی چیزی ملاحظه نمود کندم دهمی نرم شد و پدید
 غلو بر هم نهادن و بالا نهادن و بالا کردن ملاحظه بسیار شوشه می المجل **جمع و بیخ**
در اللعاج در خنوس نام زنی است دینی زن ابده حقیقت و دومی ملاحظه
 دو کسی نیز در زوره و عدو بسیار دگلسی معونه خواب دارشش زن ملاحظه ملاحظه شده و کسی
 آنچنان فال کرد که دگلسی به شوشه جانوری است که در ناک پنهان شده باشد و دگلسی
 جمع را حسی کسی است مشهور از آن قبیل یا زید و از نجاست که بگوید خاب را حسی

درختی

دا حسی نام پهی خانه شقوق و روی در راضی پنهان شود و حسی و روی است که در پشته پای چاروا
 سواد شود و دگلسی زنی است که در ملاحظه ملاحظه با دگلسی موموسی و ملاحظه در ریح و ادب و ملاحظه
 عضو که در ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 بعضی چیزها که از آن ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 سفیدی ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 باشد و دگلسی ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 چیزی اندک که ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
حیوانی ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 که در ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 که می نام و جمع در حسی است و فعل در حسی ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 در حسی در ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
باب اللعاج السیاح من اللعاج در حسی در حسی ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 پنهان از خوردن ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 و لاصی در ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 در ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه
 نام شخصی است که ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه

طبع را که کویز با و تشبیه کنند چنانکه گویند بود و در بعضی صور الاحراء عالمی بود و موضعی خود آینهی در می
چینه و بالایی دیوار دایمی در ز در حیرت بی تیر نو جامه در حیرت بی پوش **باب الدال مع الصاد**
من المصادر دحض خیزیدن پای و نزدیک زوال رسیدن آفتاب دحوض باطل شدن محکم و حجت **من غلغلا**
دحوض و دحض لغزید نگاه دحوض نام آبی است و نام موضعی است **باب الدال مع العین** من المصادر
دح بر زور بخواری رانیدن و تسخیر تشخیر بر آوردن حیوان و به دور کردن و بخشش و دفع چیزی فراموشی را
و باز دادن چیزی و بازگشتن و بازگشتن در قاع باز دادن چیزی و کف علقی در کاپید کردن و دفع زبان
از زبان بیرون آوردن و بیرون کردن زبان از دهان و بیرون آمدن زبان دفع خوار شدن و دفع
بناک پنهان شدن از برهنگی فاش کردن در درویشی و خوار شدن و درویش شدن و دفع آبرختن
چشم و سستی **من غلغلا** دفع استخسار موضع جمع دحکاع سفره در دیگر رسیدن است
پیدایی شود در زده و پیرهنی زن در موضع جمع در کسب جمع در اعتراف است در اعتراف از زده پوشیده باشد
و صاحب زده در سینه طرفی که در آن است که نزدیک شانه می باشد در وقوع کسب سستی سخت و مبالغ
آب چشم که بواسطه علقی بر زود آب که در وقت بیماری از زور زود بر آید دفع آنچه قصاب
از شترک می کنند که بخار نیاید دفع حردی خیر و لایع بند و **باب الدال مع العین** من المصادر
دبغ و رباع پوست را پاک کردن چنانکه بمغز بر سر رویت کردن و باطل کردن **من غلغلا**
دالبوغ هندوانه و باغ آنکه پوست را در کند و پاک کند چنانکه بمغز بر سر رویت کننده و مبالغ مغز
دبغ لبم دال و دفع چیم و که را حرا حقی **باب الدال مع الفاء** من المصادر در وقت در آب حل کردن
و سودن دلق و دلیق پیشی رفتی و کامهای خور و نهان در رفتار دقتی نرم رفتی و بر سر زیمی بریدن
مغز دلق نزدیک بگردن آفتاب سخت ضعیفی شدن و از بیماری در آن بیماری شدن و غش بسیار فرا

کرفتن

کرفتن **من غلغلا** دقوف مرغی که بر سر زمین پرورد دلق تیر که نزدیک است نه رسد و از آنجا بچسند
و مردیکه پایا در آن برادر دلق جمع دق و دق ساری که می نوازند و آن منوف است و دقوف نفع
دال پیلو را هم گویند دلق چهار دایمی و چهار دایمی دلق موضعی است در چیزه **باب الدال مع الفاء**
من المصادر دقوب چسبیدن و دقوب و دقوب اجتناب شد دقوب بسیار با خیال کردن راه راه را و دست بردن
کوفتی شتر و نشانه کردن و واکه چسبیدن از چیزی و بر آن کفنی دقوب در رفتی در جانی به خصمت و رفتی صیاد
در خانه شکار کردن دقوب دندان سستی دقوب بسکون ناسستی و پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افشیدن
دقوب نیز از بس کردن و زینیدن و از دهن بد را آده شدن دندان و بجز این دق کوفتی دقوب بدو در اشتی و آ
و بنیاد سختی رحم آب نمی را و قبول ناکردن ادا آنرا در هکات پیرون آمدن دندان زن بعد از زاییدن چنان
بجاست نیاید و بجز **من غلغلا** دلق و دلق و دلق دلق دقوب چیزی است چسبیده مانند سریش که بان
شکار مرغ کند دلق نام شهری است دقوب شرماده که زهدانش بیرون آید بعد از آمدن دقوب سفیدی
سراب سیاهان و در شانه آن و در شسته و حوض پر آب دقوب سال فراخ و زنده گانه فراخ دقوب
شرماده چیست رفتار دقوب لبم دال سیلی که بر کند و در فانه را باب دقوب به شدید دقوب شتر حجت و نیز دقوب
دقوب فاکهای نرم و او جمع دقوب است دلق و دلق شرماده را هم گویند که دندان او در خیزه باشد از غایب
پیری دقوب باد و برن که با هم باشند دقوب شرماده شتاب حجت رفتار دقوب بکسر دال و دفع هم حجت
و نام شهری است دقوب بفتح ناسکند دقوب ریزنده و ریزنده شده دقوب دقوب قاق بار یک دقوب آرد و بار

و کم خیر در سرق طمندان و حیوانات خرد نام پیمان است در سرق جمع در حقیق دور کوفت در آن
جانور کیست که از پوست او پوستی دروزند و علق و در اهویتی بر کرده **باب اللال مع الخ**
من المصادر دعک نیک فالین و بجام کردن دلتک نیک فالین دلوک بزوال رسیدن آفتاب
و فرو شدن آفتاب داک خرد و مردن و کوفتی و زدن و جاک انباشتن چاه و سراج پیدای کردن دهلک
را سبندن دهلوک هموار شدن دملک سخن بشتاب و بدین حرکت شمشیر و غران دلوک خرد کردن و هم
ساییدن و هم آمیخته شدن مردم **من غیر المصادر** دگراک زین ریگستان که ریگ پشته دارد و باشد
دگراک و دگراک جمع دملوک چرخ تیز کرش و آسیایک غله تیز و تند خرد کند و هر چه تیز رفتار
و جهت باشد و نام اسبی هم باشد دملک سخت و قوی و آسیایکی که سخت خرد کند غله را و هر چه نجاست
تند و تیز باشد و جهت رفتار دملک رشته که بنا و جاربان عیار بنا و چوب که تند و راست دارند و در
سختیهای زمانه در سرق نان خرد و آرد سفید دلوک چیزیکه با ندام فی مالند مانند خطمی و روغن و در آرد
خوش بوی و غران دعلک ضعیفی دعلک بقیع رال و کرم عینی بجام کننده دلیک فاک که باد برداشته
باشد و بر و طمانی که از روغن تازه و خرما باشد یا نان و روغن هم آغشته باشد که از زبان عجم چکال گویند
و بلفظ جیل جنجال خش گویند دلوک شترمانه سطر دلوک اسم فعل است یعنی بگردن دملوک
سنگ کرد دیک خروس دلوک جمع دیک سال تمام در سراج بسکون را عقوبت بی یافتن و پند
معنی اسم مصدر است در سراج بقیع را منزل شیبی دوزخ در سیمان پاره است که بر دلوک نهند برای آب
کشدن از چاه و عقوبت و پاره زین در سراج اسم فعل است یعنی از سراج یعنی در یاب در سراج

نیک ریخته

نیک ریخته در سراج نیک ریخته بساطی است مانند قطیفه و بیشتر درخت در سراج جمع داک خرد و در
شده و همواره دلوک جمع داک کوه پشته و اسپان پس پشته و شتران ماده بی کوبان دهلوک ساینده
و خرد کننده دهلک جمع **باب اللال مع اللام** من المصادر دخول در رفتن و دخول در
و عیب کردن و دیوانه کردن و لاعز کردن و دخل بقیع فاکر کردن و حیانت کردن و عیب کردن و آل فریفتن
و آهسته بر راه رفتن و به نشاط بر راه رفتن و دخل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک برو شدن و پند
و غل تباه شدن و قل کهنه شدن جامه و آرد و شکر کردن ایام دمل سربکی در زین رزن دل و دلال
کرشمه نمودن و دخل در کهنه زین و در رفتن و کنایه راه را گزند و بدل جمع کردن و فرو آمدن کار نیک کسی
و نیک و اگر در چیزی و بدل بقیع باز به شدن **من غیر المصادر** دمال سربکی و خرمای پوشیده و دخل مرد بزرگ
پیش آمده شکم دخل بسکون هائنده زین و کادوکی در یک چاه یا در یک رودخانه باشد دخول و در حال
جمع دخول چاهی که آب که در کنایه باشد و مرد یا بلوس و فومینه و خیمت دخول مرغی است خرد بود
و خاخیل جمع دخول نام موضعی است در قل نیکو باده است و داخل سختیهای زمانه دلیل
و دلال و دلایلهای دلایل نشانها و حجتها و راه نمایان داخل درون دخل و دخل و در خیل است
و صاحب سرب و معدن دخل در اندر و عیب دخل تباه و تباه کاری و مکر و حیانت و عیب در حجت کسی که
ویر از طایفه و افروخته که از ایشان نباشد و پر مرغ که مابین دراز تری و کوناه تری او باشد دخول چوبی که
صیاد بر زین نشانند جهت رفتن صید و شکار و خال تلبیس کننده و فرو پوشنده سخن و دروغ گو و اگر نیک
و یک برو داشته باشد و کوه بزرگ و بعضی چاه ساز هم آمده است دمل سربکی دمل کرده اما هئیده که از

عضو بری آید و ما میل حج و ذبیحی که سال بود که شتر باشد و قتل خرهای زبون و درخت خرهای پاز
و نیز کشتی و دلدل جانوری است مانند خار بنبت و نام اسپ اجرامونین علی علیه السلام که قول سختی زما
و الیل حج و حبل شتراده پروانه شاعری است و عقل عیش فرنج و بچ پیل و نام شخصی است و بیل
خر خور و بچ خوک و بول جویهای خرد و بیل سختی زمانه و بیل بکسره جانورکی است و نام قبیله است
از کنیز و بیل قبیله است از عبدالقیس و عقل بعضی از شب و دروازه و غل تبا و پیشه **باب**
مع البیوت المصادر دوام و دوام همیشه بودن و ساکی بودن و جگر عکلی شدن و حکم
بقوت جاع کردن و سخت دفع کردن و غم ستون نماندن و غم نماندن و غم نماندن و غم نماندن
دست چرب شدن و اندک شدن باران و ناپدید شدن آستر و نشانه دم رنگ کردن جاده و طلاء کردن
چربی بدار و و کران بار کردن و غم شکتی بی تا سخت بلین باشد و پیوسته کردن اندون و غم
ریزه رنگ شدن و گرم کام نردیک نهادن در رفتار و نرم رفتی و گرم بقیع را پوشانیدن و کوشک با
و فروریزیدن دام بلند ساختن دیوار **مع البیوت** و گشتر نام شخصی است و غم گران و
اسپان ریزه و او حج او غم و گشتر نام شخصی است و گشتر زشت روی و طلی کرده شده بر یک یا بدار و گشتر
بیا با نهایی بی آب و گرم و فقها پر کوشک و کعبهای که کوشک او پوشیده باشد و گرم نام شخصی است
که در عرب کشته شده باشد و قاتل او را قصاصی که شده و گشتر صامهای چرخ و گشتر نام آنچه بان جرات
به بندند و آنچه در کوشک یا در شتر بشه یا در سر کوره آگند و گرم خون و او در اصل و مو بوده و دم الاخوی
پر سیاه و نشانه با دم به شدیم سوران و موش زشتی و گشتر نام دارویی که بان چه را طلاء کنند و گرم

شتراده

شتراده پسر دهم راهها و روشها و او حج و قمر است و یکین و بارکی هم گویند و گشتر سبکی نامی است
و او حج و قمر است و گشتر زمین پشتهای نرم دوام سورانهای بر بوع و او حج و او است دوام بضم
دال و قیقون میم سبکی الدم خون الدیمان الدماء و الدماج و الاشیعیه و آرا میده و قمر همیشه
و در رختی است که میوه آنرا مثل گویند و دوام آبی است مانند خون که از درخت مازو بیرون آید و گشتر
سختی زمانه و نام شتراده عمر بن الزریب الدیهلی است که او را برادران او کشند و بر همان شترمان سرهای ایشان
بار کردن و از آن بعمل گویند و نقل من حمل الدیم و اشام من الدیم و گشتر مرد خوش خلق
دفع گشتر در بنایت پیر و سال دیده و گشتر بارانهای بی رعد و برق و گشتر چرب و گشتر کیاهی
آنرا پستان افروز گویند و بچ خورش و گشتر که از سنگ حاصل شده باشد و گشتر عدد بسیار دفع گشتر
فاک و قلم شتراده که از غایت پیری دندانهایش ریخته باشد و در هر حال نام آنچه در بقم
مقدار شش انگشت که بان نمیندیم گویند و گشتر مکان و دشمنان و حج شترمانی مورچه و گشتر
نور و در زار و سیاه و طائفه اند مخصوصا از آدیان و سختی زمانه را هم گویند و گشتر تاریکنا و او حج و گشتر
باب **اللالح النون من المصادر** و سخن فریب شدن و بزرگ شدن و خیمیت شدن و
چاپلوس شدن و فریب دهنده شدن و گشتر بر سر هم چیدن و گشتر سیاه رنگ شدن و شیء نگون بودن و کوتاه
دست بودن چار و آژون ضعیف شدن و زبون شدن و بچاگان نرم آهسته رفتی و چون و گشتر
اربا کشدن آسمان و استان دوام گران کرد که دیدن و گشتر زدن و بروغنی چرب کردن و گشتر

چیز او اندک غنک کردن باران رقیق را دخی در زیر فاک کردن دخی وام دادن و وام ستادن
درمان کامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دخی فرمان بردار شد و مالک کشی و کسی را بر کار مکره
داشتن و خوار گردانیدن و بخرادادن کسی در سکن جگر کشیدن دخی سرکشی در زمین رزن دخی لادن
شدن و دایم شدن در کلان بنشاط رفتن و آهسته و فریفتن **من المصاد** در خان دور در خان
جمع دخی پیره رنگ سیاه و دور رنگ دوران نام شخصی است در جگر آن بنشاط کننده و چیران
در بیان جگر آن هر دوری در جگر آن آدمی فربه در هر سالان با همای کند در جگر آن هر کس که جماع
رنگ خم دوزن نزد و غیر در نون و بخیل و شیب و نزدیک چنانکه گویند عذر آدون ذالک ای اقرب من
دین وام دینون جمع در بیان جگر آهسته دین عادت در شان و جگر او شمار و جگر آهسته کان و راه ورد
و پادشاهی و نهایت و حال کار در آن نزدیک **حکما قال الله تعالی و جنانا الجنتی دای دختی**
هر دو پهلوی چتری و هر دو طرف جلد که در هر دو زین کوه زین دخی کان هر دو سیاه رنگ دقوان شتر که
تخم پیدا کرده باشد از غایت پر خور شیر دخی رخس باشد که در باب الواو مع الیسی گفته شد در خمین
سختی زان در آخر فن خوار شده کان دخی تا در یکا و سیاههای رنگ شتر و او جمع و خیزه است
دخی هر دو جنب و پابلوس و فریب عهده و هر دو کوتاه و فریب بزرگ کم در کان پاه انباشته دقوان جمع
دقوان شتر عاده که دایم در میان شتران باشد دایمی که در قرآن آمده است یعنی دو چهره پوسته روزن کان
و شب و روز هم گویند دخی کا و رس دخی در زیر فاک کرده و پاه انباشته و در دیگر پهلوان و خیزه باشد

دقوان

دقوان به شتر دیم نام موضعی است و دقوان گیاه کهنه سیاه شده و دقوان کتاب حباب کتاب شکر
دقوان جمع دقوان نام شهری است و دقوان که خدای ده دهستان شتران بسیار و چید که
حاکم کنند دقوان دکان بزاز دقوان دقا کپی جمع و این پیاری مغربست دقوانی در زیر فاک
پهلوان گردن او جمع دقوان به شتر دقوان بطل در سکن کا که گیاه خشک فروریزنده
در سکن جگر در سکن جگر نام موضعی است در جگر دقوان روغن و چربی و چربی چرب نام
قید نیست و باران ضعیف دقوان پوست سر خور و عنهای و باران ضعیف و دردی و در غش و شتون
دقوان شتر کم شتر دنده دقوان چرب و روغن و آنچه چرب باشد دخی سرکشی شتر و غیره که شتر باشد
و فارو خاشاک که در رودخانه او در دقوان عفوینت و زحم و نقصانی که بر درخت خرما رسیده باشد دخی
نفع نیم سرکشی زان و پاهای که مردم کرده بودند و کینه او جمع دقوان منتری است از خازان فر
دقوان باران بسیار چنانکه گویند عذر ایوم دخی یعنی روزا بر ناک دقوان کو سفند و مرغ خانگی در خانه
الفتی اشتر با شتر و دخی دقوان جمع دقوان است دیک بون و دقوان بازی و هر زده دقوان حدود
بی نفع و بی کفایت و شتر کند دیکان که هم او جمع دقوان دیدن و دیدن عادت و شان
باب الدال مع الواو من المصاد دقوان اندک شدن و کم نام شدن دقوان تا رنگ شتر و قوی
و هم اپوش شدن دقوانی که رفتی با کسی و از جاه آب بر کشیدن ببلو و نرم رانیدن و شانه خواستی و بار

کردن و مدار کردن دلو نزدیک شدن دسحو کسبون و انداختن و دور شدن و دور کردن **من المصادر**
 دق بیابان و نام موضعی است دلو کوره است که بان آب از جاه بکشند و بر جفت از بروج آسمان
 و سختی زمانه و نشانی که در شمس دوقوتیم کوز صحرائی **باب الدال مع الهاء من المصادر** در
 بازداشتی دوه حیران شدن دکه بی عقل شدن دکه بکون لام باطل و هرزه شدن خون دلو ه
 دور شدن شتر از چرخ خود و از اگر خود **من المصادر** دقداه شتران خرد و پیچیده تصفیر **من المصادر**
الدال مع الیاء من المصادر در سری و فنی و دست و دندان شدن بختی را و شیر یا آواز کردن
 کوش و آواز کردن مکی و مرغ و او غیر مصدر هم آمده است دای فنی و دفعی زیر کشیدن و سختی رسیدن
من المصادر دقیری طعم دقیری پسر الدار دوری بشیر و او یا بیابان و شخص بیابانی تخفیف
 و او و شیر یا آواز مکی و آواز باد و قیل آن و بضم دال و اوها و اوچ دو باشد و دوری حج و او است
 دای موضع پریشتر که پالان نهاد نگاه باشد دای شش آخر ماه دعوئی یک فرد داعی خواننده
 دای حج دولت دلیلی حشر و کسی که را بنی باشد دور سیری و دور سیری شتر بزرگ دسبی
 مرغیست که بزبان لیکل بکند و داعی ناکس و نزدیک و بعضی اول از نداء است محمود و بعضی دوم
 از نواست ناقص دای فنی شتر بزرگ که منسوب است بموضع دیان و جو حسی بی سیاه و تار یک
 داعی برنگ دواعی خوشها و گرههای زمانه و حودشان داعی پسر خواننده و ولد از نادکی

خونها و اوچ دم است دقاری زمان دسری و دسری ستاره شمس نسبت کرده شده بدروستا
 ره است بنایب در خشنده و روشن دساری حج دقئی و دقئی بوزن عجمی باران تا بستان
 و چینه شکر در همین موسم را پییده بود دقئی بکنوع جاد است مخطط دواعی علقیست که آدمی را پیدا
 میشود در صحنی دار چینی و این پیارسی مغربست دوری کبیر که گناه بالاد اسیری خداوند
 مال نعمت که یکی معقم باشد و سوزنند و عطار را هم گویند قول حضرت رسول **مثل جلیس الصالح مثلک**
الداری ان لم یجدک من عطیه علقک من نرجیه دوری یک نام راوی است از راویان ابو عمر
 قاری دواعی حواش عظیم و سختی زمانه و اوچ در **باب الدال مع الیاء**
من المصادر دگا افزون شدن و زیر کشیدن و تیر شدن و دندان بر آمدن دگرای یاد کردن و یاد آوردن و پیدا کردن
 دگرا جنبیدن مقول دگرا آفریدن دگرا دفعی را سفیدی بوی پس سرفاقت **من المصادر** دگرا
 خداوند دگرا بجد الو دندان دگرا آفتاب ای دگرا با دگرا هم گویند دقیری موضعی شتر که عرق کند
 در رفتار شتر قاری حج ذری پنهان شد نگاه و بناگاه و نسکی که رکنه شده باشد و چیزیکه از یاد برده باشد
 ذری بالانرای چیزها و اوچ زوده است ذری افشاندن دگرا بقیه روح که در مقبول باشد ذرناجی
 دم مرغ و بی روان و مانند آب سپی چیریست از سپی شتر پیرون آید ذری استخفی و ماده عظمه زمانه
 ذرنا کبایه است که بوی او زشت است ذرنا زن خرد پنی ذرنا زنی که در ایم آب از پنی او آید و زنی

در صواب و صفتها بندها و در سوز کردن و در طهر کردن کسی که مرده است یا حیوانی که در وقت حیات

چیزی که لغتاً می پذیرد **المعاريض** **فصل** **در** **ذخیره** **های** **که** **در** **آب** **انگ** **یا** **سنگ** **یا** **سختی** **در** **وجهی** **است** **و** **بزرگترین** **ماده** **که**

در سینه او میباشد **سوزن** **است** **مگر** **از** **تیر** **زیر** **سینه** **در** **صورت** **عروق** **و** **از** **آن** **که** **در** **مغز** **است** **و** **در** **کمر** **است** **بعضی** **از**

در **سینه** **نور** **و** **در** **مغز** **نور** **از** **آن** **است** **و** **در** **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

آوده **در** **صورت** **است** **و** **از** **آن** **که** **در** **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

چنانکه **در** **کتاب** **نور** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

در **سینه** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

باب **الانواع** **الغذائية** **من** **المعادن** **في** **كل** **جزء** **من** **الاجزاء** **و** **سكا** **فان** **في** **سهم** **الاشرف** **و** **الاشرف** **في**

باب **الانواع** **الغذائية** **من** **المعادن** **في** **كل** **جزء** **من** **الاجزاء** **و** **سكا** **فان** **في** **سهم** **الاشرف** **و** **الاشرف** **في**

که **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز** **و** **در** **کمر** **و** **در** **مغز**

و نهانی بود که

من غیر المصادر ذیح جاردانی که برای کشتن با شمشیر قوتت و قوتت با بدیج عطیم
 ذیح کلورید و آنچه برای کشتن با شمشیر از پارچه و آنچه از پیشه زنبق در سراسر جمع ذیح
 شمشیر که در انگلیستان پانیا پانیا نمود ذیح که یک است که آنرا شمشیر مرغی بنویسد ذیح
 ذیح جاردانی که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة** من المصادر
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 من المصادر در شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 آفتاب که یکاه و مظالم و کنگ و راد و بر جری فشن و در انداختن و کنگر با کنگر و بار آورده
 و بلند قریب بودن و بر یک بودن ذیح چیزی برای روز پس نهادن ذیح بقیع ذال نرس نبیند بوم
 ذیح بنویسند شمشیر ذیح کنگر کردن شمشیر کار از انگلیسی کسی را و حریفی که در انبیا بر چیزی
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 شمشیر و در شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**

و شاد و زنی یاد رفتی ذیح آنچه را که برای روز پس کنگر و زنبق ذیح
 داشتی آن را در جیب نام کشد ذیح و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 بسوی و بسط بر کنگر ذیح شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 و کنگر یاد آورنده ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 کلو کنگر ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 و جهت شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح کنگر ذیح شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 شمشیر ذیح جیب کنگر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 از بیطاطی و بی آرای ذیح بقیع را یک و حشی ذیح تا شمشیر بر کنگر ذیح
 رشتی ذیح کنگر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 من المصادر ذیح کنگر ذیح شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 کنگر و جهت ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**
 من المصادر ذیح شمشیر که شمشیر و زنبق ذیح **باب الدال مع الهمزة**

زه کمان را تا در کسبه شود که کمان محنت با نرم ذواق چشیدن ذلق نیز زبان شدن و چشیدن ذوق
افغان کردن ذغلقو کما هیست ذعاق آب شور یا تیغ ذولق و ذلق طرف زبان و کنار هر چیزی و
نیزی هر چیزی را هم گویند و سوراخ چرخ را که محور در آن روده هم گویند ذرق کما هیست که آنرا احد ذوق
گویند ذلق و ذلیق نیز زبان در ذرق بفتح ذال هر کس حرف ذواق ملول ذواق تخفیف و او چیزی برینی

باب اللذایع مع الحان من غیر المصادر ذلک و ذاک آن ذاک و ذاک از پیشان در مورد

و این چهار اسمی اشاره اند **باب اللذایع مع اللام** من المصادر دخل کینه کشیدن و عکاس

وزین ذل خوزی خوار کشیدن ذل بکسر لام را هم کشیدن و نرم شدن ذبل و ذبول پزده شدن و ذبل
بمعنی پارگی جهان شدن هم آمده است ذبل را من بر زمین کشیدن و خراچیدن ذمیل نوعی فنی است
و خراچیدن ذفول و ذفعل غافل شدن و فراموش کردن چیزی ذاعل چیست رفتی ذبال فیلها و
ذباله است ذبل پشت سنگ در یابی و آن چرمیت مانند عاچ ذیل را من ذلیل خوار را اهل
غافل ذفعل طافونیت از شب نام فید است ذیکال در از دم ذلول را هم شده ذل جمع دخل کینه
ذحول جمع ذذل را ح ذلال ذل و ذل ذل جمع ذال کف شخصی است متکفل کار نموده است

باب اللذایع مع البس من المصادر ذه صفت نرم کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن

و خوار شمردن و بیدی صفت کردن مردم را **من غیر المصادر** ذیم که یکی بر بینی برد آید مانند فایه نموج

و آب پی

و آب پی و آب ناخوش و بول که از قصب نیز برد آید و نکو عبده ذما هم حرمت و سخن و زینها و

چاهها اندک آب و بدین معنی اخرجی ذمه است **باب اللذایع مع النون** من المصادر ذفن

بر ذفن زدن ذیعان پراکنده شدن ذیپی آب چکان پیی شدن و آب از پی چکیدن ذرفان
رطوبت شدن آب در طان شدن اکل از چشم و سنت رفتن ذن سست شدن و هلاک شدن بود
ذمیان شامیده شدن ذوبان کراخته شدن و می شدن کما ی آفتاب ذفن توانا بودن

و زیرک بودن و یاد داشتن ذفن زیرک بودن **من غیر المصادر** ذصپی زیرک و توان ذفن

زندان ذگران نران و اوج ذک بهت ذواقی طرفهای صقوم شیب شکم ذقون شتر ماه که
ذقن خود را فرو گذاشته باشد در رفتار و دلو بزرگ کران ذبیان و ذبیان نام شخصی است

ذکوبان کرکان و مغلسان عرب که در ذی کشند ذبیان کرکان و مویهای کردن و لبش و بقایا
ذبان کسان ذبیان کما هیست ذیعان و ذیقان زهر قاتل ذونون کما هیست ذیپی

جمع ذیپی و ذبیان آب پی ذذک را من ذقاندن جمع ذیپی و ذون ذوان و این
هر دو جمع ذوبان ذساکان دو ستاره اند و در پشت بلند **باب اللذایع مع الواو** من المصادر

ذاء و سحت را نزن و پخته شدن کما هیست و خزان ذسرو بودن و پراپیدن و جت کدشتی و افتادن

من غیر المصادر ذمه جبران شدن **من غیر المصادر**

ذمه و ذه این حرر **باب اللذایع مع الیا** من المصادر ذوی پزده شدن **من غیر المصادر** ذکی زیرک

ذعی یهودی ذسرنی بگذار حرا و این فعل حرمت یا فاعل و مفعول ذسک سری جمع ذرنیه است

ذمه و ذه این حرر **باب اللذایع مع الیا** من المصادر ذوی پزده شدن **من غیر المصادر** ذکی زیرک

ذعی یهودی ذسرنی بگذار حرا و این فعل حرمت یا فاعل و مفعول ذسک سری جمع ذرنیه است

سزا آبی و نهرا بی بسون را وقع را عکس سفید زدی خداوند باب الراء مع الالف

من المصادر سه و یکی و چیز رساندن و زبان کردن رجاء امید داشتی و رسیدن ز چشم

داشتن و کشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات حق فلان چیز از آن تو باشد و مکاء

و موهو است در رویتان از اختی و مکاء با هم بتر انداختی و او از باب معاخذ است سردی

سیر شدن سیر دیدی باز گردانیدن سردی هلاک شدن سزائاً ایمنی و درو شدن نیز سزاقوه

و ایستادن اشک و خون سزقاء اجتناب شدن سزخلاء فرائح معیشت شدن و خوش حال شدن و فرائح

شدن سزایا کاری برای روی و ریا کردن و ابی لغت از باب معاخذ است سزویا خواب دیدن

سزقا اتفاق کردن سزقا آرام دادن سزغلاء آواز کردن آتش سزبلاء مکان بودن و دانستی و چشم

داشتن و بر بالای منظر بر آمدن سزجعی باز گشتی سزعو آواز ایستادن از بدی رضی اشخو و سزقان

و پسندیدن **من المصا** سزقطاء آنچه بر و نقطهای سفید و سیاه باشد سزطلی بوزن فاعیل حرربی عقل

احتمق سزحی آسیا و کارزار بزرگ و شسته زبمی که در دایره که بر سینه سزتران است سزکاء چیزی که برود

اندازند سزجاء بالف محدود امید سزجاء بالف مقصوده کناره آسمان و گوشه زمینی و کناره

چاه سزحی اخشوی سزحی کوسغند و بزرگه نوزائیده باشد سزکاء سزبلاء ریاضی در سزج

سزباء بالف محدود و فتح الفعت سزقلاء رفوگر سزراء مصیبت سزرایا مصیبتا و اوجع

زرتیرت

المواظقه نام
الرفاء و زو الروفاء

زرتیرت سزخا و باد نرم سزخاء نفع را فراخی عیش و خوش طالی سزقلاء افسوسها و نام ضعیف

و بمعنی اول جمع رقیبه است سزقواء آنچه نهند بر وضعی خون آید تا خون باز آید سزقوا قول رسول که لا

ایل فان فیها سزقواء الدیم یعنی اینها تعطی فی اللدیات فحقن بها الدماء سزعالیا

محمومان و نگاه داشته شدگان سزعلاء شبانان و هاکمان سزعاوی و زعلاء شتری که بچه نگاه دوروز

و شتر بکه او را کار فرماید سزقبا باران و هم زمان سزسزیرا در سزغامی او زعالمی نانی شش و پنی

و بعضی زعالمی سگ سنی را هم گویند سزعهطاسور اخ بیوع سزراء خوبی منظر سز وویا آنچه

پسند در خواب سز وویا جمع سزجاء بتر شدید چشم ماده بزرگ کوبان و او شش از ریح است

سزادی سنکهای سخت و اوجج رده است سز دایا جمع رده است یعنی سززان ماده لاغز شده

از بسیاری شکر سز سزحی کنه های سز و اوجج رده است سزغلاء بالف محدود آواز شتر سز و آو

آب خوش سز و آو بکسر ایسه ایستدگان و رستی که بان بار بتر سزبند سزغلاء برابران بعد بکسر سزعا

زنی که سرون او بنامیت ضعیف باشد سزنا بتحقیق نون آنچه با و نگرند دقا بنشدید نون حر بیکه را ایم

مکنزه زمان باشد سزنا بضم لاو تحقیق نون آواز سزبشاک بکسر و ایمان سزبشاک بفتح را آهویزه و

منزلی است از منازل قمر سزمداء بفتح را شتر غ سزمداء بکسر را فاکتر سزغشاکری است سزبشاک

که بتر از و آید و بعضی گویند پی است در پستان می باشد سزبشاک و سزبشاک رشونها سزبشاکری است سزبشاک

سزبشاک سزبشاک
ارغشاد دور کرد
بیر دهد

سراطه چادر یک تخته و نام زن است همیشه آنچه فایده کار خیر باشد بر عینه زین بلند سراطه
 کستی گاه همیشه بر ماشه زن کوتاه و شتر ماده ضعیف بر عینه لرزه مرتبه منزلت سراطه
 فاسد و زبون سراطه است حج سخت کل زولای و سنگ سبک میان یوج و دوعن و مسکه تازه و
 دوعن مسکه تازه و دوعن شک و رقیق بر حاله بکسر از زین سراطه شتر سواری شتر بار را هم گویند
 سراطه بقدر الحما و رفتی گاه آب سراطه بشدیر چه بسیار کان و لاجر اصل است سراطه
 بجای غیر منقوط فایده که در پس فایده دیگر کرده باشند یا پاره از عمارت که زیادت کرده باشند یا
 سراطه شکلی که بر قبر چینیست و سواران کفار سراطه کندم کوفه که بران سراطه چینی باشند
 سراطه مکان سنگ تمام سراطه و سراطه پستان حج زار و دوه آب سنگ را هم گویند
 که در حوض باقی مانده باشد آنقدر که تک حوض را نتوان دیدن سراطه بلندی و بزگی را هم گویند
 سراطه بستمزه عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و خیر مایه و ماست که در کبر کنند تا ماست شود و آب
 منی که در وقت جماع کردن بدر آید سراطه بستمزه پاره که بان ظرف اصلاح و حرمت کاری کنند
 سراطه اندیشه و بقیه فرض و غیر آن و حاجت و امید و آبت روایه کننده و شتر و چارواکه با
 کشند و خیک آب کستی را هم گویند سراطه باران ریزه و خرد را هم گویند و باران اندک سراطه و سراطه
 کرده هم مان سراطه کردن و بنده را هم گویند زریه مصیبت سراطه بگویند سراطه
 زس سراطه مهر بان سراطه را نو سراطه نقطه سراطه با نقطه سفید آینه باشد

اگر سراطه را در عین و در آن سراطه جان

سراطه

سراطه به تخفیف قاف آنچه رقبه افسون و کار نازک و یاریک مانند سراطه کزک سراطه
 سواران خوش سراطه زن نازک اندام سراطه بردارنده و بلند گرداننده سراطه استخوان
 سفید را گویند سراطه مکان بلند و مکان بخت و این از لغات اضداد است سراطه زبر
 و طرف دبر سراطه رنگ پس از سراطه بر کی است که در رو سیاهی باشد سراطه اسپ در بیان بود
 سراطه شتر ماده که سواران شترانید و سراطه یک انگه و علق دران چاروا را هم گویند سراطه
 ناریا سراطه چاروای سواران سراطه فایده کل حج کرده رقبه پاره جامه و کاغذ پاره بر دچری نویسند
 سراطه گیاهی که در آخر تابستان مانده باشد سراطه ترس سراطه آبی که در رسم چاروا آید سراطه
 چابک خرد آنگه که در کوه و سنگ می باشد و پسته زینی و پسته زینی بسیار سنگ در یک سراطه نیکو بان
 سراطه شتر ماده قوی رفتار و جنت و فالاک سراطه شتر غلیظ و کوزه ماست شبیه در دران و در
 مناسل سراطه حج سراطه سنگ سخت سراطه شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر سراطه بخش
 بسیار و حال بسیار هم گویند سراطه زن سراطه زینی بلند و افزوده و را بنده را هم گویند سراطه
 آنکه زود چینی را خوش کند سراطه بسیار و شرح و جاع اسپان و درخت در از خر ما و پاره
 کوش که بریده و نو نوشته شده باشد سراطه سراسیمه و طرف سراسیمه و سراطه و سراطه
 پسته زینی کشت و زار فرماخ لغت و زینی و سراطه را پر علق را هم گویند سراطه سراطه
 تری سراطه سختی که توان در یافتی سراطه به تشدید می میان سر کوردک آنجا که می جنبند و در سراطه
 علم سراطه حج سراطه سنگی بزرگ که در بنیان دیوار می نهند سراطه بیفج صاد سنگها که بر سر هم حیده
 باشند سراطه بضا و منقوط سنگ گرم کرده را گویند سراطه لرزه سراطه بکنوبت روزی مخلوف
 کسر سراطه حج سراطه لرزنده و نفع روز حشر سراطه در پاره آبنده و نفعی نماند در وقت حشر

سرادق در پی آینه و نغز ثانی در وقت حشر بر جاجه زنی که اندام او زرد در غایت زوی
 سر جاجه بقیه آبی که در حوض مانده باشد و نیزه شده و بکل آینه و زیت جرم و نرم را بهم کوید
 سر جاجه گو سفند ماده لاغر رساله پیغام و پیغام بدن و او اسم مصدر است سرات سوک
 و مندر توت جمع سر بانه بگر را عهد و پیمان و دست تیر و کیش تیر یعنی تیر دادن سر سینه دختران
 و گو سفند ماده که پرواز برای شیر و دایه کودک سر گرا که زنی که ران بزرگ و در بزرگ داشته باشد
 سر شوته و رشوته چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی و کند سر گوته حوضی آب سگوات جمع بود
 سر بطة جماعتی از اسپان که بجای بسته باشند و جماعت سگری سخت دل یا بر جاکم هر جاکم باشند گانه
 که این سر بود جاجه اندوایشان سرور اند و آنچه بان چری را بار بندند سرات تیر تیر و اهل
 بر آستان در بارش و قفل را در آن کند سر جازده در وزن و نا کننده سر بیعة کلاه خود و سگ بر آستان
 و نام زنی است و نام مردی هم باشد سر بیعة بکون یا شخصی چهار پایه یعنی نه دراز نه کوتاه و تنگ نه بزرگ
 روزه و بکبرند است سر بیشتان عطاران سر بیعة بقیع بانام قید است سر با عیالات چهار
 پیشی سر بیعة آب و کل سر بیعة کل تر را عوفه سنگی که در رنگ پاه فی نهند و سکی که بر پایه فی نهند
 سر زبینه جامهای سفید گتان سر کاکه آنکه باهل خود و خویش خود فائده رساند کجا با فی الحدیث
 آنه یعنی اگر کاکه سر بیعة باران ضعیف سرافه مهر با فی سرافات جمع سر فاعله چیزی که در بلاغ و
 بر سر و خود بند تا بزرگ نماید و در بیایم که مقید در قید خود کند و بدست خود بگرد سر بیعة و سر بیعة کوه
 سر فاعله بگر را نام شخصی است سر بیعة سزادی و سر و دوده زن جوان و خوب و رعنا و خوش
 قد و قامت را هم کوید سرات فعل ماضی است یعنی آهیده سر سینه کوه استوار و سخت باشد
 سر سیاه جمع قولی و قدوس را سیاه است سر بیعة نشتر سرفات خرد و خرد شده و از یکدیگر

ریزیده شده سر صواضه زنا پر گوشت سر صواضه زمین بغایت سخت سر نوکات دایم و آرا صیده
 سر غیبه شبر که بر بعضی آرد ریخته باشد و جوشانیده و روغن زهره سر جاجه بکبر را مانند هوج
 اندازند و آویزند برای زمین و نام و نام **من المصالح** موضعی است و جاده پاره که بر بعضی شکل
 و بر پهلوی هوج آویزند و وقتی که بکطرف او میل کند سر بیکه طحالی است از طرف او روغن و روغن هم آینه
 سر سگاله پیغام و کتاب سر فاعله آنچه در پس قریوس زمین نهند و گو که بر جاجت نهند **باب المراء**
مع التاء من المصالح سرت روکن کردن و کاهمی کردن سرت سر کیمی اکلند سرفشت
 شیر خوردن سرفشت جلع کردن در محل جماع معنی کنی و سخن رشت کفنی سرفشت اصلاح کردن
 و دست بگری سودن و کبانه دست خوردن سرفشت بقیع نیم در رنگ و چهار شدن سرفشت خوردن کبانه
 رشت رشت باز داشتی از کار خیر و از حاجت باز داشتی **من المصالح** رشت کهن سر شاش جمع
 رشت رختنای کینه و اسباب کینه سر شاش حیوان ماده شیر دهنده رشت سر کیمی سرفشت سخن
 پیروده و هرزه و رشت رشت شمشیر عکالت ناج سر و کوه نوار ما و بدیم فی آخر جمع رختنه است فاما
 معنی اول در نصاب مکتوب است و در صحیح اللفظه محلی مذکور است سر یاسیت چیزی که از کار
 و حاجت باز دارد کما قال ابی هر اذ کان یوم الجمعة فبعث الییس جنوده الی الناس فانه
 علیهم بالاسبابیت و سرت بقیه شبر که در وقت شبر دادن در پستان بماند سرفشت بقیع نیم
 چوپا که بهم بر بندند و بر نشینند و بدریار و نذر رشت بکبر را کیمای است که آرزو شبر بخورد سرفشت بقیع نیم
 یا کاهل سرفشت نام شخصی است **باب المصالح الجیم** من المصالح سر سراج کوفته زبان
 شدن در صحن سخن گفتن سر صبح سزودن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه سر صبح در خشدن برف

ی در پی و به آرام کردن سراج جنبانیدن و لرزاندن رواج روانی یافتن **من غیر المصادر**
رجه سراج لرزیده و جنبیده رجه سراج کی است سراج کوهنغذ لاغ و در ضعیف و شراب ضعیف
سراج سکرین کچه شکر و سکرین کچه کوهنغذ که هنوز بعلق خوردن در نیامده باشد از رجه در بزرگ
که در میان او دردی دیگر باشد از آن خوردن و بنزد راهم گویند که سوراخ و در مجمل اللفته معنی
در یک بسته باشد هم آمده است سراج جوز هندی سراج عصار رطوبت رطوبت رطوبت رطوبت
باب الرابع الحاء من غیر المصادر سراج و ریح سراج سود کردن سراج کشته اسم بودن چاروا
و کشت ده سم و فراخ سینه ریح بخشدن و غرق کردن و بیرون پراندن آب مثل آن از چیزی ریح
سکتی و کوفتی و اندک بخشش کردن رواج شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتی و در شبانگاه باز
کشتی و بدی معنی اجرت سه جهت الماشینه بالفدات و راحت بالفتی سراج و ریح
بوی یافتی و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستی باد و جفت شدن و سکتی است
شدن و پاناز هم کشته نمودن در رفتار سراج بوی چیزی در یافتی سراج نینزه زدن و لکزدن
ز رواج و ز رواج افتادن چاروا از غایت لاغی و لاغ شدن چاروا و بد حال شدن و مانده شدن بود
سراج اندک گوشت شدن سرون ران سراج میل کردن رواج چاره از عمارت بر خانه افزون کردن
و خانه را کلی بطن زدن **من غیر المصادر** سراج شراب کفهای کشته و بمعنی اجرت راحت است و روزیکه
باد سخت باشد سراج بفتح را و تشریح یا روزیکه باد سخت و زود و جایکه در و باد و زود ریح سراج

فراخ و کشت ریح و ریح عرق سراج نینزه را گویند ریح جمع ریح نینزه دارد و نینزه زدن
سراج بوی و باد و قوه و توانائی قولی نماید و نذهب ریحکم قوتکم سراج زدن بزرگ سرون بود
ز کوح جمع ریح کوشه کوه و جانب اقی کوه و میان سراج جمع ریح کوشه کوه و نینزه کوه
باشد از غایت لاغی سراج جمع ریح استخوان حرما می کشند رواج جان و رحمت و قرآن کریم عیسی
علیه السلام و جبرئیل علیه السلام اندر رواج نوعی از فرشته کشند که فرشته کشان دیگران را نمی بیند مگر در شب قدر
کذا فی الکشف رواج باد حاکم و خوش بنده و روز خوش و رحمت سراج شبانگاه و از شبانگاه
پیشی تا نماز راهم رواج میگویند و بعضی خوش و آسانی هم آمده است ریح شبانگاه کننده
و کا و وحشی ریح و سراج سود و پیشه تراپی که برای فردی برند سراج بفتح را و فتح بانام مرغی است
و کچه شیر ریح باشد بد با میمون ز سراج زدن بزرگ سرون و کاست بزرگ و کتری که آهسته بر آه رند
ریح جمع سراج سود و ساق جانوری است مانند کوه نام شربت سراج نینزه دارد و نینزه زدن سراج
باد و نام خیمه است و بعضی اول جمع ریح است سراج بفتح را و نینزه کوه راهم گویند رواج فراخی
و مرغان بر آکنده و کوهنغذ را نینزه شب بوضه خود زدن و بدی معنی جمع ریح است سراج چاروا کلی
باب الخامس الحاء من غیر المصادر سراج خش نندگانی کردن سراج
بمعنی شراب یک سراج سکت شدن و بهوش شدن زدن در جیبی جماع سراج استوار بودن و نینزه
بودن ریح بخشش اندک کردن و کوفتی و سکتی و سنگ بگری انداختن سراج خوار شدن و سکتی
و جور کردن و مانده شدن ریح رفیق و سنگ شدن چیزی ریح سکتی چیزی که میان پونج باشد می خرد

را بنوع استوار و ثابت ریح درختی که شاخهای آن در هم شده باشد و غوره خرماسیخ در بزرگ جسته زینک
 و نازک رنج که در همین جاع کردن از غایت لذت و خوشی به پوش شود سرخساح زینک نرم و در
 عیش ریح کل که تر باشد ریح کبیا نرم **باب الرابع الدال** من المصادر که در جوی ابدان
 و باز دادن چیزی و باز کردن یا بگردد و بگردانیدن و در اطلاق دادن و اندک استکی و گران در زبان پدید
 و از پیش خود بدورد داشتن چیزی رنج یاد کردن و بخشیدن رقاد در رقاد و در وقت خواب کردن
 لنگ و رگود آرام گرفتن آب با رگشتی و غیر آن و راست استادن تراندر هفتاد و یک ساله در رگ
 آواز کردن ابو و گوی روی شدن و ترسیدن و آراستیدن سار و پانزده ساله بلندن شدن زود و سالیاد آده
 کردن و قرار گرفتن و طلب آب کردن و گیاه زود بختانی و آهستگی رفتی سرشد معلاک شدن و آدن
 سرشد و رگشت و رشتاد راه رسد گرفتن زود ایستادن و رگشتی و در پدید کردن
 چشم زود آهسته رفتی و او تصفیر پوست و او غیر مصدر هم آمده است رگشت بسیار شدن نمیت
 و فرخ شدن و بیک شدن عیش رگشت و رگشت و رگشت و رگشت و رگشت و رگشت و رگشت و رگشت
 بر سر هم چیدن و در پیلوی چشم بران رخت و اسباب من المصار در رگشت و رگشت و رگشت و رگشت
 فراخ و بسیار رگشت بخشش و قدح بزرگ رگشت عاده که بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک
 رگشت و هلاک کننده رگشت پشته و حج ادر هم آمده است یعنی فاکتور رگشت یا رگشته رگشت
 جویهای تنگی رقاد گوی که بر جرح است بنزد سر خود به تشدید ال شخصی نرم استخوان و بسیار گوشت و نا
 بدن را زود خرم بزرگ سر واقف حج را گد آرام گرفته سر و الگ حج سرشد و راست راه راست بافته
 رشتاد اسپندان سرگود پشته یعنی همگوشه سرگود آواز بر و گوی که آواز زشته هم باشد که بر بگریزد

د قول حضرت

المنشور فی من فنی از در وقت دارد
 و با کسوا العودان

د قول حضرت رسول **ان الله خلق منی السحاب فینطق احسن المنطق و یضیك احسن الضیك فسطو الرعد و یضحك الرق** رگد در چشم سگ در رخت پاک و جوب از رختی است
 در رختهای نور و بعضی در رخت عود را هم گویند سگ عباد شمشیر و جوب شمشیر را هم گویند رود بگردد رختی است
 و سگود بنمونه عینی از خوش خوش بنمونه با نماند نیکو قامت خوش رفتار و بیخ استخوان ریش رگده فاسد
 و زبون رگود شتر که متر صد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب خورد و غرض که چندان محل و صبر کند
 که آن شتر که منتظر او می بود آب خورد تا دیگر او آب خورد سر غناید لرزه و نازک و بددل وزن نازک انعام
 خوش بنمونه رگد دید حج را صد چشم در انده چیزی رقاد به تشدید عینی بکنوع مایست و ابر و عود و
 آرنده و مر بسیار گوی رگود و سر شد خفتگان رگد گوی است که از ان مسک آسیا بر گریزد و تر شد رگد
 آب متغیر شده و الگ بیک چشم او عله رگد است باشد ساریند رسته آسیا فاکتی و انکه او را اطلب آب
 یا گیاه دغره فرستاده شده باشد و فاشاکی که در چشم افتاده باشد رگد یک نفع دال صفتی باشد و بعضی آهسته
 و اسم فصل هم می باشد یعنی از نمل یعنی جمله ده و این از مان بینی برقع باشد و مصدر هم می باشد و بمعنی آهسته
 رفتی رقاد فاکتور سر شد و رگشت سماع ولای فانه که بر سر هم چیده باشد و رگشت حرد ضعیف را هم گویند
 رگد گوشه کوه که بر آده باشد رگود حج رود زن نازک و ترو تاره و باندام سار دانه او را طلب
 آب یا گیاه فرستاده شده باشد رگد چشم در انده چیزی و وسیع که متر صد آن باشد که چشم رگد
 اول باران و نگاه بانان راه و گیاه اندک و باران رگد **باب الرابع الدال** من المصادر
 رگد چیت و سبک شدن **رذاز باران** سبک باران است که چیت و دست و باران دارد
 در رفتار سبک چشمها که کردن شتر آویزند برای زمینت و او حج زنده است **باب الرابع المراء**
 سبک و رگد و سار مغز سار استخوان که تنگ باشد و هنوز با استخوان بهم نرسیده باشد و حکم شده **باب الرابع المراء**

الرعاد مایست
 و ابر و کشتی از در
 فاکتور

الرداز باران

دیوار نما دند و مستقیم ترند و در شیمیای در کوفته شدن چاروا آب در سطح آوردن چاروا رقص برده
 کسی را نجوش حال بد کن و اصلح کردن میان مردم و سرگین انداختن مرغ و زاینده چو
 بصر را از آن شده **معنی غیر المصداق** را مصادی یعنی را مطلق بگویم که اگر گویند که بر صبر
 نهاده شده باشد بعضی بگویند که هیچ چشم در قاصد قاصد نه **باب الراء لهما**
 من المصداق در روضه و روضه کار کردن و بریند اختن و کنداشت من کوفی با پای جنبانیدن و پائی
 چیزی در و ایند اسب در و بین و بال جنبانیدن مرغ در وقت پریدن مرغ روضه صند و در کردن
 بوضه که نه در وقت که خورد کشت آن و کنداشت من قوی ای و سری و سب و روضه خود را
 روضه تنها برین و بریند شده روضه بکشت من در و عرف آوردن شب بران روضه بخت
 شدن در و کارهای منست چیزی در و او او که آمدن در یک تیر شدن آن روضه کوفت و کوفت
 و یک که در تیر کردن چیزی را و بد کشت کوفتن و در چیزی **معنی الراء** میان چیزی با بعضی
 کوشها و طرفهای چیزی روضه فرمای که در میان تیر شده نه به بعضی روضه در روضه و
 روضه پرورده در روضه آب است که در هر ماهی یک یا را کم گویند رفاض خود و در دهه به
 رفاض من کسک بیره و حیوان کوفت را هم گویند یعنی تیر روضه که در هر ماهی یک یا را
 که بر زمین مانده باشد رفاض یعنی رفاض بد فانی ههای منصف روافض لشکر که
 سردار خود را کند باشند رفاض کوفتن که تیر از تیر و تنه و جبهه روافض و روافض بستارنا

در و خازن را در روضه منظره یعنی جنگ از آب را هم گویند رفاض که آنونند که رفاض به شکر و او
 کوه آنونند که روضه که در کوهیا خود نه شده باشد رفاض که خود در و در روضه یعنی تیر که برین
 در کشیده نهاده باشد و مثل آن روضه آرا که در و باره و فانه و اهل و عیال و منکوم در رفق کانی و رفق
 معنی در شیمیای که در در چاروا که در کنجان بریند و در و درای که هم گویند رفاض که در کوفتن در و
 فرایح و در کوه چیزی جنبای سبسطه روضه جامه شسته **باب الراء مع المصداق**
 کب من برین با طبع بوسه در کوه کار که در معنی و جای تیر کس بود و در بستن آب در راه خازن کافال الله
 نگاه و برین با طبع الجیل و در معنی مصداق که در کوه روضه خوخا و افغان که در روضه عیب که در بود
 روضه منصف شدن برین قلهای که در کوه برین با طبع می آید ای تله و در و اصل جلد روضه عیب که در بود
 فرمای خشک که آب در و زنده باشند و چیزی سخت و روضه الجاشع سخت دل را گویند سر با طبع
 بآن چیزی بریند و در ای طبع الجاشع یعنی سخت دل را گویند سر با طبع
 و کوه تیر کوه که زنده مانده برین خوزند و پوست و دندان که در کوه که در آن در و در
 قوه کاه و کوه کاه فی الدینند روضه روضه عیب که در کوه روضه عیب که در کوه
باب الراء مع المصداق معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق
 بکاه در کوه روضه روضه عیب که در کوه روضه عیب که در کوه روضه عیب که در کوه
 معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق معنی المصداق
 بهر خط و در آن تا خط مایه و ظاهر و خوارنا شود و در آن با در و در شیمیای چاروا روضه عیب

باز آمدن رضاع و رضاع و رخصت شیر خوردن باشد و رضاع بکبره یعنی کود که بپایه
برایه دادن هم آمده است سریع زیاد شدن و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار چرخیدن شیر سریع
چهارم شدن و چهار و یک ستانند و در همان چهار توافق و باران بهاری باریدن و سگ برافراشتن و
جای استادن و شب چهارم آمدن شش طبع داشتنی و حریم بودن در جگانه خوردن بطریق آب استخوان
شتر ماده و خرماده و از کم سیر سیر در بار آمدن مرغ شش فساد یافتی بلکه چشم رخصت بخیر می چسبند و تمام
در بدن بنزله در چیزی شروع چو کردن ساعی باز داشتنی و یازدن و چیزی آوردن شروع و در کردن
بیماری رقیق و سقاع کشت در دیدن بخیر نگاه کردن شروع برداشتن و نزدیک کردن و بهما که در کشت
مال و قصبه خورد و بلند کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت در دیده را بخیر نگاه و با الفکر
اشتر در رفتار سقاع باه را پاره کردن و هجوم کردن شروع چسبند هم کردن برای توافقه و تکریم و تعظیم
و شخصی و پشت دونا کردن پرویزان سقاع و رفع تغییر شدن و از زمین سقاع سقاع کردن
سریع منزل و شتر رخت رباغ و رزق جمع رکیع بهار و جوی خرد و گیاه بهاری و باران بهاری سقاع
چهارم سقاع چهار یک سقاع چهار چهار قوله که اولی اجتهاد و مشتی و ثلث و سقاع سقاع
رو روزان و عدت آب بخوردن اشتر چنانکه از روز بخوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد
و ریح نام شخصی هم باشد سقاع چندان در ذاع نام آبی است سقاع شیر که بچکان سقاع باشد
ساقه کهای مکنس البکبی و واحد و طعنه است سقاع شیر خوردن را گویند ریح و ریح و ریح و جوی
خوب سقاع ریح جمع سقاع آدمیان زبون و مرد بددل سقاع رکونا و رقبهائی که بجای نوی سقاع

رضیع

رضیع آنچه شیر خوار و بکم کسی دفع حرکت ضد راجع باز کرده و زنی که شیرش مرده باشد
و او بخیران خود عود کرده باشد و شتر ماده که خورده بطریق آب استخوان نماید و آب تن نباشد
رجع باران و جای که آب باران در او است و سر کنی سبب و زایش نه دست رجیع سر کنی و
چاروی که از سفر باز کرده باشد و سبب دیگر رود و شتر خوار و حطی که دوم باره قلم
بر او برده باشد رافع بر دارنده و بلند کردن و بضم کشته کلمه دفع بلند کردن
و بزگر و صلب اعتبار رقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان راهم گویند کا جاز و المیز
من فوق سبب رقیع رابع خوش آئینده و اسپ تیز رفتار و باز کرده و زلییده رافع
حرنده ریح زمین بلند و راه بجمع اول است قوله اتقون بطل ریح آیه جمع ریح و ریح
که از رزق حاصل شود ریح کارزار و ترسی ریح مواضع کشته و پشت هم کشته بتواضع
ریح جمع **باب الریح مع الفین من المصار** ریح است نیدن دست و پای چهار و رافع
فراخ شدن و عیش و غیر آن ریح حید کردن روباها و روباها حید کردن کسی و نهان بسوزتن
و میل کردن و خوشن و درختن و روی بخیری کردن قوله مع فراخ علیهم ضربا بالیمین ای قصد
علیم او حال علیهم او اقبل علیهم و نهان حمله بردن و صید کردن و رسیدن دل رواع رسیدن
دل زرع در کل و ترک کردن ریح سین را بنا کفتن در سخن و راء راغین کفتن **باب الریح**
المصار ریح و رافع زنده کا فراخ و نیک ریح و ریح بخی هر دو ران و بن بخل و
جمع شده نگاه هر که ریح و رافع آب کل و اینها جمع ریح و ریح ریح ریح ریح ریح ریح
و قصد کننده ریح و ریح مفصل دست و زراع و مفصل با و ساق و زراع کلای تر
که با در فرورد و او جمع ریح است ریح ریح که در ریح های چار و کنند ریح
رویه بازی **باب الریح مع الفین من المصار** ریح لرزیدن و سفر رفتن بقصد براه

کلمات برسد

رشف میکند رصف نرم و بر آب سدن نیز و غیر آن ریف زمین کشت زار یا زمین مرغزار
 رصف بر دنیا نمیکند و سزاوار سدن و پای بر کبابی دیگر نهادن و کجی بر سخن بستن
 و سنگ بر سنگ نهادن رصف خون از زبانی بر آمدن رصف رعایت کردن و مریدان آب
 دهن در وقت بوسه دادن و میکند و در خستیدن رصف بصلاد منوطه داغ کردن لبند
 و بر این گرم و خشن طعام بسنگ گرم کردن رصف در خستیدن نگاه از سیر آید رصف پیش
 رفتن و خون از مین بر آمده سدن رصف آنکه در جبهه سندان و کون و در رو و جبهه
 نشین باد شاه در ریف رو و آنکه بر سسی کسی نشیند و نام ستاره است راف
 و روف مهربان رصف سیری که بسنگ گرم چون نیده شده بسنگ رصف خون که از سیر
 آید رواف نیز راعف اسب سیری رو و سینی کوه رصف طاقه دیوار و کرده
 روف جمع راف بتندید فاد رعایت کننده ریف بر آکنده و در خسته و روف نام
 مرغ است که آنرا خاطف ظله گویند و ستر مرغ است که گویند ریف زمین فراخ و زمین غله
 زار ریف فراخ و رواف اطراف دبر رصف بسنگ گرم می پاشند و بان سیر داغ
 میکنند و کورت را بر این میکنند رصف بصلاد و صفا و حکم و معارض رصف
 زنگ که سگ فرج بسنگ رصف در بار رصف سنگهای که بر هم بر آورده و بر هم چیده باید
 رصف بی که در دنیا تیر کشند ریف قصابان رصف جمع رشف نقیه است که در
 حوضی مانده بسنگ روف در کج خیمه و گنای خیمه و مرغزار و پیش بساط کرافیم
 جامهای سبز و قرمز و تحت رفا رصف جمع رصف بار یک و سنگ و نیز نرم و روشن و همچنین
 روفن تازه نرم و روش و یک نوع است از رنگ رشف زنگ نیکو دهن **باب الراء مع اللقا**
 من المصادر

و بانی بدل

من المصادر رفق بستن رزق و رزق روزی دادن و بخشدن رشف و رشف تیران
 کردن و تیر انداختن چیست سدن و نیکو شدن رشف نرمی نمودن و خوش نمودن و بار
 کردن و همراهی کردن و فائده گرفتن رصوق و رصوق کبکی بکسی بستن روق بگو آمدن و صاف
 سدن سراج در عجب انداختن ربق از برای بره و نیز غلام کردن بند ساختن روق در آیدن
 دندان ربق در خستیدن ربق نیکو سدن روق خود حق ملکا سدن و بنده سدن رفق جمع
 سدن استخوان رفق تیره سدن آب شراب رفق ضعیف سدن و نزدیک سدن و در رسیدن
 و در آمدن و بجز رشتاب تا ریک سدن و تبه سدن و تکرر سدن کردن و نادر است و بسوی سدن
 و بوی سدن و در روق کفوت و تم کردن و عیب کردن رفق بسته سدن سوراخ فرج زن رفق
 کرده سدن رفق از بهلو رفاق در خستیدن آب شراب **من المصادر** رفق و رفاق
 زمین نرم و همواره رفق کمی رفاق بجز راه مان نرم تنک رقیق بنده و بندگان و او واحد
 و جمع آمده است و معجز نرم و تنگ هم بسنگ رفاق خون کننده رشتانیک طایفه اند
 از سیاهان رفق آنچه جستن و یافتن آن آسان بسنگ رفق طومارها و کت بهار رفاق
 در خسته رفاق چیزی اند که رفق کبیریم آند روز که سدر رفق کند رفق و رفق
 تیره روفی رواج و نیکو رواق سقی پیش خانه و خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته
 باشند و مرده که در پیش خانه آویزند روق بجز راجع رفاق رفاق معذرت
 چیست و روان رزق با بران و روزی و هر چه از آن نفع توان گرفتن قوله تعالی و محط
 رزقکم انکم تکتلون بعد بر مضاف است یعنی شکر رزقکم روق ملکه و بنده و بار یک و
 تنگ زمین نرم رفق بفتح راه نامه اعمال و سنگ است نیز رفاق و رزاق روز
 دهنده رفق ریمان رفق و رباق ریمانها و این هر دو لفظ جمع ربقه اند رلق

من المصادر

من المصادر

دو جام است که کناری ایشان بهم دوخته بکنند رزداق رزداق رزداق صف آدمیان و در
درختها خرما را تق بکند و وقت جمع رتق برام بسته شده قوله تقا کانسار تقا مفتقنا تقا
رشیق حبت و سبک و نیکو قدر رقیق آنکه در بسیار کار شروع داشته باشد و یار و همراه و
یاران و همراهان و او مفرد و جمع آمده است رفاق ریسما که بان مفرد است فوظیفه او بند
و اگر آنها و همراهان و یاران رفق باه جان و چیزانند که درم گویند رقیق شراب نیکو شراب
خالص روق شایخ کاو و وقف بنی خانه و طایفه از سب و ضمه اول و مهمتر اوق نام
ظرف است که با طایفه هم گویند و آنچه با و چیزی بسیار آید و صاف کنند رقیق آب است و مانند
رقیق پسندیده ترین و اول چیزی و مردی که نماند باشد **باب الراء مع الکاف من اللطائف**
دیک اصلاح کردن ترتب طعام و آنچه در صوکه استادن رنگ کام نزدیک نهادن شتر در
رفتار و لبتن ب رنگ باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردن اندیدن و در
در کردن کسی بند کردن **من غیر المصادر** را عکس است در باران است رکا که جمع دیک است
رای و ضعیف زبان رکا و رنگ نام آن است در عربستان رما که همان ماریان و اوجع
رما است رما که در اهل جزیر است سیاه که در میان مشک کنند **باب الراء مع اللام من المصادر**
دفع خرامیدن رطل های بر کسی زدن رطل حیر بافتن و باران انداختن رطل است با رفتن
رطل رفتن و بالان کردن شتر و در بلا صبر کردن رطیل رفتن رطل کن ده شدن دندان
رطل و رطل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لوع شدن موی و نیز خورد و کذا استن و کوه
و بره با مادر تا که خواهد شیر خورد رطیل است شدن گوشت و لرزیدن رطل سخت شتر
زدن رطل شیر خوردن رسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است رطل بسیار شدن
و افزون شدن و او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** راول و روال آب است

رهل

رهل ازنده و است رسل موی که فرو داشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار رسل نرمی و
آهسته و شیر خوردن رسل رفته شتر و گوشت رسال چهار است و بای شتر رطل کباب است که آنرا
حمض گویند رطل مرد رطل جمع و رسال نران و پیاده کان راهم گویند و بدین معنی جمع رسال است
و زمان پیاده راهم گویند و بدین معنی جمع رطل است رطل بای و جماعت ملج و عصر و زمان و رطل
العوس خانه نشین کان در وقت تیر انداختن رطیل حیوان که بقوه همراه رود و آنکه نیک پیاده
روی کند راجل پیاده رطل بعضی از کوهی بریده گویند که فرو داشته باشد و جدا شده رطل
جمع رعا سیل صامی گویند رطل نام شخص است رطل آنکه موی او بوج باشد رطل رفتن کاهها
آب اوجع رطل است رطل انگار و مردن ده دندان و دندان هموار است و دندان روشن و بیل
کیا است که در پایت در زمان سردی هوا بر وید و باران و در خنک است که در پایت بیلک او بنایت
سبزی باشد رطل جمع رطل مرد هر گوشت فرب رطل شتر بالان رطل جماعتها و درختها دراز
خزما راهم گویند و اوجع رطل است رطل خزما زبون رطل قبله است رطل لونه است و گویند که
آن طر خون است رطل و رطل پیاده کان و این هر دو رطل است رطل رطل جمع رطل خطا
بر پای کاو و شتر میسند و باران اندک رطل خطا که بر کاو میاید شود رطل چیز بزرگ که سبیل
رطل جماعت همان و غیر آن رطل جمع رطل نیم منی که بر و بخند رطل کلک غنیم و نازک و نرم
رطل گوشتی که شتر دهد بر او که هر چه باید خورد رسول پیغام برنده و او مصدر هم
آمده است و بفتح رالت رطل جمع و رسول بفتح جمع هم آمده است قوله تقا اننا رسول رب العالمین
زیرا که فصول در واحد و جمع استوی است رسالی که با و نامها رطل است پیغام است در از دم
و جام دراز رطل است و خرافه رطل دندان سفید رطل و رطل درختها دراز خرافه و این هر دو
جمع رطل است رطل بره ماده گویند رطل و رطل جمع رطل شتر مرغ رطل است و رطل جان

شتر مرغ در ببال شیر در تنه و در لیر ببال جمع در حل رخت نزل و مسکن و طوای و بار شتر و بال
 کونه چیزی که در میان بالان شتر باشد و آراگاه رحال جمع رحیل شتر تک رنده و ذل
 و ذال زبون و ناکس و ذول جمع بال اربع الیم من المصار و جمع سنگ کردن و سنگ اندا
 ختن و سنگ بر آوردن کفر تقا و جبا بالغیب و گشتن و لعنت کردن و روان در رسم
 نک نه کشیدن و نهادن و فرمودن و معرفی کردن رقم نویسی و نقطه زدن حرف را
 و کم بر هم نشاندن و رسم جستن و جهت رفتن و نرم دویدن و رسم بصله آوردن
 زبانی و رسم بزم راه رفتن کردن خانه را از لیر از صای فراتر رفتن و بجا رسیدن و زیاد
 شدن و بریدن و رسم جمع کردن و زیادیدن و بسیار رسیدن شتر لاغر بود چسبیدن شتر
 از غایت لاغری و زوم و زوم بسیار رسیدن شتر و غیر آن بود هر که چسبیدن نتواند
 از غایت لاغری و رسم نک نه کردن زمین برای رزق کردن بر زمین انداختن و بر زمین زدن
 خود را و بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سنگ چیدن و طعام مقید نگاه داشتن و راه بر چیزی
 بستن و نکاح کردن و رسم فرو رفتن آفتاب آمدن کرده کردن و آب از بینی کوفته آمدن
 و رسم خشم کردن و برای ناخوشی آمدن کسی چیزی کردن و رسم دوست و مهربان شدن و اصفا
 کردن و رویدن جراحات و رسم نوع رفتن شتر و رسم مهر کردن غله در خرمن گاه و رسم بفتح شتر
 بوسیدن طعام و حرصی شدن بان و رسم در کل لا را انداختن و رسم داد ستادن نتوانستن و نکا که
 رسیدن بینی و لکه شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی بر باد باشد و نقش
 شکستن و بسین شکافتن و آلود کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر رسم شتر و آلودن و خوان
 و رسم و رسم و رسم مهربانی کردن و رسم بانگ کردن شتر و رسم در عید و رسم بانگ کردن شتر و نظر
 سر آیدن و رسم بستن و رو بستن رختن و باره در جام زدن و رسم تیز دادن و رسم روان
 شدن آب

شدن آب و آنچه آب بود ماند و بختی شدن آب مثل آن از سیری من غیر المصار و رسم جمع جمع
 است انداختن و بد بختی در کش و ذکورت در تغییر آیه کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین اولی الجرم
 الشیاطین و رسم بوسیده و رزیده و کهنه و عام جمع رفته و رفته هم آمده است رقم خاک و مغز مال
 لیسید و رسم نک نه رسم جمع دو رسم نویسی شده و چیزی که خرمن را بان مهر کنند و خبر کباب و
 آنچه را جلا کنند و نک نه رضام و در رسم سنگهای که در میان دیوار کنند و رسم سده و صهار
 حکم و نقشه بنا و نقطه رسیدی که بر لیر یا لایق است باید در طلم لازم شوند و در طوم بطاء
 مهله ای و زلف و فراخ فرج و رسم کوفته که از بینی او آب و خون آید و عام خاک و عام و
 و عام آب بینی رقم خطا و عام که در و خطها یافته باشند رقم یکبار و سخن خواندن و رسم
 کتاب و لوح بیغ تحت اثر شتر و رسم که در قرآن آمده است که اصی الکلیف و الرقیم معنی کوفتند
 او حیث که در جزای کبکی نویسی شده است و بعضی کوفتند که نام بیابان است که در روان کبکی
 باشد و بعضی کوفتند که کوه همان کف است و رسم و دهام بارانهای خور در قطره ریزد زیاده و
 افزون و قبر و سخنان که بعد از قسمت کوفت شتر باز مانده باشد و در رسم وساعت در از ریزد
 بکون آبیاری آهوی سفید رنگ رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بیاید باشد و او جمع رسم است
 و رسم بفتح راه در خنجر است مخصوصی شکسته را نیز کوفتند و او جمع و مغز آمده است و رسم و رسم مهربان
 و آفریننده و بخت میده و رسم و رسم نویسی و زهدان که بچهره در کاه و می باشد و عام ابر بر رسم شده
 و رنگ بر رسم شده و رسم بجای مقصد نرم و آهسته و مهربان و رسم جمع رختن است و نک فرغ است
 اثر افرو و کوفتند و رسم کسای سفید نرم و نام موضعی است در دیم جامه کهنه و جامه باره زرده و رسم
 ریزنده و کاسه بر آب که نزدیک بر خنجر باشد و رسم و رسم جمع و رسم آتخوان بوسیده و او جمع رسم است
 و رسم بضم راه و رسیانهای کهنه و او جمع رسم است و رسم اولین کیهان که از زمین بدر آید و رسم

چیزی که بان مهر غلا کنند رضم نبای که بسبب آورده باشد رضم چیزی رضم نایست و مرهم کینج درخت
روم نامی یکا از فرزندان روم بن عیص رجم رانده و سنگ ر کرده و انداخته و لعنت کرده و رجم سنگ
و قبر رجم کبریا و رجم سنگ که بر دل بوبند که سگ در آب فرورد و سنگهای بزرگ و او مفرد
جمع آمده است و رجم موضعی را هم گویند روم مهربان را هم بجهت کجاست که در چیز گفته باشد
تا بان تسلی شتر ماده بجهت مرده کنند رازم استاده که نتواند جنبه اگر لاغر رزم آنکه ثابت و
قائم باشد بر زمین **باب الرابع مع النون من المصادر** روم بر گردانیدن و آوار کردن و آرمیدن
و بلند شدن روم اف بر آس کردن و رسن بر چیزی بسن روم نام کردن چیزی و آوار
کردن و غالب شدن و دشنام دادن و دیان تیز تر از رفتن است هر زرم دویدن ایشان در مکان
طلب روز کردن و کسان خراسان و کبیر کردن رعدان از شادی بر جستن و دو دان بر آمدن کردن
زن بخانه همسایگان و عساکر سر جنبان پیر از غایت پیری و همان جنبان جنبیدن و ازین
از ختم رومان حیدر کردن روبا و روبا بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن و کون بسوی
چیزی میل کردن و رجم گرفتن زمین برای بانک کردن رشتن ریمان و آوار کردن
سلاح روم در هم کشیده شدن پوست درختا بر سر هم حیدر رفتن آمیختن ریمان درختان
و افزایش نمودن در سفان رفتن مقصد بر راه رتکان کام نزدیک نهادن شتر در رفتن رفته رفتن
او در دیدن او و هسان بفر راه ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است روم و رومان کردن
و ثابت شدن و دائم شدن و هسان جنبیدن ریمان اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان
شدن و رویدن جراحت رومان نزدیک کردن و بهاد شاه حاکم رسانیدن حال و قفسه رشتن
ناخوانده بر طعام عروس خوردن و سر در کاره و ظرافت دیگر بردن سگ رفتن و نقش کردن
و جتا رنگ کردن رفتن بارانهای بیاید باریدن بیک بار باران ضعیف باریدن رومان او و رومان

یافتن

یافتن رومان جویان دارند و او هم غیر مصدر آمده است روم بسوزن عین است کردانند آفتاب
چیزی را رخن احمق شدن و خولیتن آرای نمودن و نرم فرو کردن رشتن رقبان انتظار رشتن رشتن رشتن
و رضوان خوشنود شدن و بسندیدن رغن بغبین منوط کوس فراد رشتن بسخن و طمع در رشتن و قبول
کردن و میل کردن و راضی شدن بسخن و دیون برده کردن و مردار کردن و زنگ کوفته شدن
و بجز کردن در آلوده شدن و بجز شدن نفس و غالب شدن کافال الله تعالی بلان عاقلو بعم
مالکنا و یکسبت رومان لرزیدن و جنبیدن به اختیار رغن و رجون استادن و سستی شتر تا
علنی و بجز از دو نیز شتر البتین تا علنی کمر خور و دلاغر شود **باب الخامس** در زنگ کج ابر شیم و ب
سنگ تنگ که بر جبهه پوشیده و با جبهه از ششم مادر بر زخم آید زدن سر سستی جام و غیر آن دادن
رغمان که چیزی با و زرد کنند ریمان بسوزن یا اول و بهترین هر چیزی رغن سستی گوید که
پستی آمده باشد و متصل بکوه باشد روم و رومان جمع رفتن بسندیدن در از دم روم و در
قان رومان و هسان در رغن ریمان آمده اند رکن خبر چیزی و هسان اقرار از چیزی و روم
عزت و بلند کردن نار ریمان سیراب رقبان سواران رقبون خدا شناسان و اوج ریمان
کوتاه و کاتین نجی قاتلی مع رقبون اقبال بصره الریشین و هسان عابدان و خدا تران
قوم بشار و او جمع است و هسان بفتح راه ترسیده کذا الکاف موضع تغیر از هسان رغن
مخبت بنده و رغن که گویند و دائم و ثابت و شتر لاغر و آدمی لاغر رغن که در رغن و هسان
و رغن جمع رهاست در کرده رهاست جمع رهنه بکند یعنی بکوهها و در جلان پیاده حلیون
پیاده روندگان رومان قمرهای نان و اوج رغن رغن رغن رغن رغن رغن رغن رغن رغن رغن رغن
و در درناک رومان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی است بسوزن است رومان نام
کوهر است رومان شبانان رومان دو کند در دو زراع است رومان رومان دو دندان پستی گوید که

بان نیز خورد در جهان جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیر استاده شد و بدینغرض جمع جمع است
 و این لفظ است که بان دشنام دهند بهودان را و او کنیت از احمی و عین نام حصار است رافدان
 و صدفرات در فغان شب و روز ریحان روز و کلبا هر خوشبو و بیکه کشت که در کشت زار بند قوله
 تخی و المصطفی و الرجحان ریلان بجهان کمر مرغ و جلان با نیره رتان بارانها بیاید و باران
 ضعیف زین چیز که آواز کند در آب استان درین برده در میان و عقابان زهدان نام مرغ است
 و هادین جمع در سن مهر و دست اعشی حیوان لرزنده رزان استاد گاه آب رقیق و رقیق
 آنچه و در همها و اینها هم جمع رفته اند رتان بیای و جوان و نوای و ناز که در تانیون و انایان کامل
 روشن در یک راستی آنکه ما خوانده و ناطبیده بطعام عروسی رود و خورد در اخون رعایت
 کنندگان و ننگه با نان و شبانان رزن جای بلند رزون و رزان جمع و رزان استاد گاه بی
 آب هم گویند و بدینغرض جمع رز زین آرمیده و آوار و بلند داشته و ران نوزن زرا
 آرمیده **باب المصداق** و بعد از آن در عدد و مقدار و در با خوردن و افزاین کردن و
 بالا گرفتن و اما همین دفعه سخن سخت کردن و دست فرود داشتن و دست کردن اندین و تقویت کردن
 و آهسته آب بدلو بر کشیدن رجوع امید داشتن و ترالیدن و ضو غالب شدن رهو آسان گرفتن
 و آهسته رفتن و با از هم کن دن و آرمیدن و گو دشنام دادن و زیاد کردن بارش و سخت کردن
 و اصلاح کردن کار و گناه بر کسی نهادن و استیادن بر کاری رسو و رسو آواز شدن و استیادن
 و و استیادن و رسو یعنی اصلاح کردن و نقل حدیث و خبر از کسی هم آمده است رعو و رعو باز
 آمدن از بدی رشتی نشووت دادن از بدی رعو آرام دادن و نشووتیست بر لیس و نشووتیست
 فقط بعضی از است رعو استیادن و در حلقه شدن مار بر کسی **باب المصداق** و هورین نشیب
 زمین بلند و این از لغات الاصل است و در بای آرمیده و رهو یعنی سنگستان و بعضی زنی خراف

فرج هم آمده است و نام مرغی شد که آنرا کلنگ خوانند و جوی را هم گویند که در حلقه و میانه بند و آبهای باران
 از آن باروان شود و دفعه را هم بخیزر بکنند و حو و حو نرم و دست رجو و زمین بلند و نفسی
 یعنی دعا و مایع واقع شدن نفس بیاید برای بار کران و مثل آن و این هم مصدر است **باب المصداق**
من المصداق و سه سر کردن آب بر روی زمین رفته و رفته و رفته و رفته و رفته و رفته و رفته و رفته
 هم در هر گاه که خواهد آرام گرفتن **باب المصداق** و در ده آبگیر که در کوه و سنگ می باشد و این
 هر دو روید اند و افه آرام گرفته و باب رنده هم روز **باب المصداق** و در موی رفته
 گفتن و بر مرده گریستن و در هم خوردن چیزی نفی کردن رخی چریز و چرانید و دریدن و شکستن کردن
 ردی براف رقیق و افزون و سخت زدن چیز کجی تا شکسته شود و انداختن و یکپای بر کشیده بر جستن
 کوه که در صاف شدن و از بلند و و افتادن رای باجهت چیزی گفتن و تندی کردن و از بند کشیدن و
 نظر کردن در کار و نگرسی چیزی را رخی استیادن و در حلقه شدن مار و در خوردن رخی و در خوردن
 فیله دیوانه شدن و اصل او رای بوره است هموز العین رخی بفتح راه سیر کشیدن و شکستن رخی
 انداختن و دشنام دادن و زیارت کردن و کار ساختن رخی و رقیق با رقیق **باب المصداق**
 رای تیر و اندیشه رخی تیریدید یا جاه و صاهاراضی و رضی خوشنود رخی تیرستی تیری که از بسیار
 سفر لغز شده و کلبا و کلبا در قاصی باز رکان داعی همیشه رماعی لفظها حرفه و مفرجه مصراعی
 داعی بن و کلبان و صاهم رعی کلاه راق افون کشنده و راق افون کشندگان و این را بر ز کور و
 انای اطلاق کنند رخی و رخی اصحابی امید دارند و ترسند داعی بکنج کبوتر است رماعی است
 و کلاه سال که در پنج ساله نهاده شد و شرف سال که با در ششم ساله نهاده شد و داعی اندازنده
 تیر و سگ و غیر آن و دشنام دهنده و رخی حرفه قافیه شعر که در همه بیت آرند و بر باران بارنده
 رخی جز گویند داعی ناست و آوار و کوه و محکم و در اسمی جمع رایست یعنی کوهها را استوار راضی

آنکه زیندین عیار گذاشته است در واسعی بضم راه و کشید بیا شخص بزرگ سر را بجا بلند نموده و بالای
 چیز بر آئینه ریانی کامل ضد آشنای دصدی راه دار در بی ضد آشنای رجهلی است که پیاده رود
 واسعی رشوت دهنده رای و رای صورت و نظر چیز رای بیننده و می بزرگ باران **کتاب الزنا**
باب الزنا مع الاقرب من المصادر زکا افزون شدن و افزایش نمودن است بصلاح آمدن و لایق
 شدن و پاک شدن زنا بیلا رفیق و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زنی به پسر یا بر سر
 و باز داشتن بول از القح و باز داشتن شدن من المصادر زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرما
 و او بریده شدن خنده زجا بالف محذوره با جمع کردن حال زقا با یک کردن خروسی و بوم و غیر آن
 زوزی زادن و بستن است شدن و بشمار رفیق زکا نقد دادن بزودی مال دادن و انداختن شرمه
 بچه خود را در میان دست و پای خود زقوی بمنزله پناه بردن ام آمده است زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن هضمی
 زنا و زنا و غیر حلال جماع کردن **من غیر المصادر** زبانا شام و منزی از منارل قر زجی و زکی زبیرغ
 زجی زمین بسته شدن آب سیل بر آن نرسد و او جمع زبیت و در جمل گویند که بلغ المسیل الزجی است
 الامر زبیری کبر زنا اول بدخلی و مردی که روی او بر روی پند زودا جاه زرف و مقام دور و قح
 و گمان جوین و جمله بغداد و قبر زوقا در اوست و این معنی زهر است سیدی روی و در خنده روی و کافر
 و حرمه زوقی کوتاه فو تا ز که اندام او بر روی پند و صادره سخت و نام زفت است که با ساجیه
 بوده است زنی و بالف محذوره طرفهای هر مرغ وزمین درشت ناموار زمین بسته بلند زلفی مرتبه
 منزلت و نزدیک و نجسها و طایفهها و نزدیکان زوا یا انجما زکافت ز کاحفت زها و مقدار زنا
 کوتاه و تک و باز دارنده بول کجا و فی الحدیث نمی ان یصلی الرجل الزنا **باب الزنا مع الباقین**
المصادر زاب بار کشیدن و چشمه شدن و سخت آن میدن زوب همه کوه سفید خیره کردن زلب لازم
 بودن گوید که در خود را زقب هر سو را ز کردن و در سو را ز رفیق موسی زعب **باب طوف و انظوف**
 رفیق سیل

رفیق سیل و زوداد کردن حال و دفع کردن و جماع زقب را ز شدن مور و بسیار شدن مور روی هر زوداد
 شدن آفتاب بغروب **من غیر المصادر** زوب جانگ که کوه سفید در و کوه سفید در و کوه سفید در و کوه سفید در
 برای شکار کردن دقت ابر و ریش مردی لجم زباب لغت زاء روشن کردن او جمع زباب است زقب کینغ
 کستی است زحرب بضم زائین و کشید بیا بطر و بزرگ زقب راه سنگ زقب جمع زعب هر ای اولین
 که بر آید و مویا زرد که بر هر جوزه می کشد زعب زاء معطوط اول و راه مهمه آخر و عین معطوط آب
 بسیار و بول بسیار زغب بضم زاء و عین معطوط مردی کوتاه بالا زغب است از بلند کوبتر زعب
 بعین غیر معطوط مردی جهان کرد زغب کرده زغب جوزنا زغب نوعیت از بوز خوی و کیا ایستخ
مشهور است مع التامی للمصادر زبیر زبیر آوردن زعارة بسته شدن و بوض
 شدن زعقرة بزعفران رنگ کردن و مصحح سرخ شدن چشم از غضب زورقه در شدن و زیارت کردن
 را زهفت آراستن و خلفه در کردن و دفع کردن و خیزانید زفوفه او از کردن باد زندقه
 بدین شدن و ملحد شدن زنامه سخت خوردن و سخت آن میدند و او از سخت کردن و سختی بکسی گفتن
 که اندک حق است یا باطل زفوفه بگر نمودن زوزا خوار داشتن و زادن و بسته دست کردن و بسته
 رفیق زیاد است زبیر زججه ماضی ابهام بناض سبابه زدن و بانگت ابهام برنگت و نظر و سبابه
 زدن زکة لغزین زوقه زرد کردن زهرفه بدوزا منوطانیک خندیدن زیت زوخ زتون
 و طعام کردن و بر زخ زتون هر کردن زحر حده دور کردن و دور شدن و زبایند زوزرة با یک کردن
 ساز زوقه بر جهانیدن مله که در را زازت عروسی آراستن زحر حقه آراستن دروغ و آراستن
 هر چه پند و تلبیس کردن زحمت برنج و از بر ساینده و انبوه کردن و تلوئی دادن زلفه نزدیک شدن
 و او غیر مصدر هم آمده است زکة هر کردن ظرف زکات پاک شدن و افزون شدن دنیا در یافتن
 مقام تبرک را و با تخفیف غیز را زلفه سجیدن زفوفه جنبانیدن با کیه خن را و او از کردن با درخت

راندن و سخت بستن رمل و گردیدن زهار او از گردن شتر مرغ و نجیب انکت ابهام بر انکت و قطر
 و سببه زدن زجر سخت نفس کشیدن و نیکو و زاده و در یونانک کردن نیز زود بسته بد را سخت
 رفتن زود بسکون و او زیارت کردن زهود در روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و
 بسیار شدن آتش ز فو بار بر دشمن ز فین دم بر کشیدن آدمی و غیر آن و مانند اول کردن خرو و بنا
 پیدن و اول ز سینه بر زحیر و زهار پیمیدن شکم و کن دن شکم و سختی نفس کشیدن و ناله زدن ز خرموج
 زدن آب بلند شدن و دراز شدن گیاه ز خود بخا و سقوط مویج بر آوردن آب بسیار شدن و بسیار
 شدن آب دریا و رودخانه چنانکه از اطراف بر آکنده شود ز غر مویج زدن و تاج بر نهاده ز غر مویج
 ز غر اندک مویج شدن **من غیر المصادر** ز بیونام که هیت که صدای تقا با موسی علیه السلام در آن کوه
 سخن می گفت و آب کل بهم آمیخته و شتر و سخت زمانه ز بیونام ز نور و در بیونام محفوظ و آهین
 و کن به و بارگی هر جزوی را و بد معجز است قوله **فقط قطعه** امر هم منیم زیرا ای قطعا و معجز
 اول است قوله **تعالی شئی** هلهوه از نور ز نور نوشته شده کلام صدای تعالی که برد او و علیه السلام
 آمده است ز بر عقل ز بر کتاب بود جمع ز بر کبر لاه و بار آمده خور ز غر و در بد خلق ز هر
 شکوفه ز مهر بر سر مای سخت زینتو بر این ز بخش تیرگی دراز و بار یک میان بوج و گیاه بسیار
 در هم شده ز و بر و زاب و ز عبق عام و هم ز غر نفس سقوط مرغ سفیدم الله شور ز نور او از
 بار یک ابر شیم بار یک که تا فرزند و مردی که دوست دار و گفتن ز ناساز و در عقل و دروغ و تب
 و معبود که غیر حق باشد ز نور زیارت کننده زور و زوار جمع و زور بالای سینه راهم گویند
 زور کبر زاده و تشنه بد را سخت و زور ز نادر آنچه کافران نصاری بر میان بندند ز نانیو سنک
 زینگی که چون باد بران دهد او از کند و نام موصفت ز سر کرده های و اوج ز غر است ز غر اندک
 موی و اندک

موی و اندک مروت ز امر و ز قادی ز نانا ز نور و ز نانا و مکتب مخصوص ز نانا جمع ز زده ز دور
 مرغیت که به با سر سار گویند و زبان کیل سینه ز غر و در میوه است که عجم دانه سرخ کنار گویند ز غر حلق
 ز غاف جمع ز غران است ز فینو ختر زانه ز نینو و ز نینو کبر زاه و باء ز نینو و تا رجم که از جامه بر زده آمده
 باشد ز نجف شجر و نجیب او از می که از زدن انکت ابهام بر انکت سببه و و طبر در آید ز و میهر
 وضع قوم ز ماجر و در ماجر او از نانا و انانجام ز جرت زیاد آنچه نلبه و کند و می نماند تا فتنه کند
 ز و از سیمان که در میان سینه بند و ز ننگ شتر بندند ز فو خلیک بار و مهابت مافر ز فو جوبه زور که
 و مهر ز احر و ز خا و مویج زنده و بلند بر آکنده و عرف ز احر کنایت از کم بقال فلان اعرق ز احر
 ای ذوالکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر ز احر ز در مکه آنگه شتر را نیک چراند ز نور در غنچه کلی که شکفته
 باشد و استخوان که زیر دل می نشیند ز و در جمع **باب الزراع مع الزمان المصادر** ز نور انکت و بر سینه
من غیر المصادر ز نور در روست که آنرا اصبی الفار و بصل الفضل هم گویند **باب الزراع الطاهر المصادر**
 ز طایک صنف آدمی است ز حیرط آب یعنی کوفتد و شتر ز اطر راه راه **باب الزراع مع العین من المصادر**
 ز قمع سخت تیز زدن خر زرع رویانیدن و تخم فشانیدن و بعضی اول است قوله **تعالی** انتم تذر عونا ام
 سخن الزراعون زرع کشیدن شتر را بهار و جنبانیدن تا سیکه راه رود ز فاع شتاقن ز لعل فاسد شدن و
 شکافه شدن و هابی و بعضی فیکار بودن کسی را زلع آب چکیدن از روست **من غیر المصادر** زرع
 کشت و کشت زار زرع با سخت و جنبانیده زرع خر کوش و شتانه زار کشت کننده زرع کوبه
 حق و راکت و زلع شکافه بردت و با باشد ز غار ز جنبانیده زرع خر کوش و دهنده و مرد شتابنده
 و حجت زرع بیکو رای و شتابنده و حجت و مرد در پیش رود همه کاره زرع ناک و کند می که در
 پس شتم بار و بر آید ز فاع جمع زرع است و زرع جمع زرع است ز نبتاع نام مختص **باب الزراع مع العین من**
المصادر زرع میل کردن آفتاب میل کردن از حق غیر سرگردیدن از حق و کندیده شدن بنیای کوه تعالی

ما زاع المبر **باب الزاع الفاء من المصادر** زهق حبت شدن و جرسین زلف بناز بگر
براه رفتن و زبون نادرست شدن زردی غیر آن زرف جرسین و شکت بیدن در رفتار و شکافتن جرات
بعلا زحوس شدن زحف خزید با غلبه لشکر یکدیگر و در رفتن و جمع شدن برای جنگ و کشتن زحافتن که در زیاد
شدن جزو و غیر زلف نیز دیگر شدن و محکم شدن نیز پیش رفتن زحف کستن زحف بغین منوطه زیاد کردن غیر
زف و زلف کستن رفتن جرسین با زرفا و عروسی و دادار ابراهیم رسانیدن **من غ المصاد** زورق شتر
ماده در ازای فراف کام و زلف ساعتها و اوج زلف است زلف در بر و منزلت و اوج زلف آمده است معروض
بر آن لوف بسته زمین در از زلف و زلف زربون زحافتن کی و زیاد که در باجری شرف واقع
نمود زحافتن که پیش رفتن بر زمین آید و بخیزد و بر طرف آید زحف لشکری که یکبار بر دشمن رود
زحافتن لشکری که موج زند از بسیاری زحافتن شتر ماده که بای خود را بروی زمین کشد در رفتار
زحافتن نیز کاههای کوهکان که بازی کنند و اوج زحافتن زرف شتر حجت رفتار زرف
برای خورد مرغ زرفا و بخت زحافتن آرائی و زرباطل و تزویر کرده و راه که در میان آب باشد
زحافتن جمع و زحافتن الماء راههای آب گویند **باب الزاع مع الفاء من المصادر** زلق
خیزیدن بای زلق بسکون لام ستر آید زلق چهار دست و پای سپ را نکال نهادن زلق
آواز و افغان کردن و عکس بسیار طعام کردن و ترسانیدن زهوق هلاک شدن و در گذشتن سیر
از ناله و باطل شدن و در خیم و رفتن قوله تها و زهق الساطل و جان بدر رفتن قوله تها و زهوق
الغصم هم کافون ای تخم انهم ای راههم و محکم شدن مغز آنخوان زلق و زهق بر کندن مور
زلق حینه دادن مرغی خود را بفتا زرق کبود شدن چشم و صاف و در خشنه شدن چیزی زرق
انداختن و باریس انداختن نیز بالان را و چکانیدن و عیب کردن و سر کین افکندن مرغ **من غ المصاد**
زلق و زملق و زملق آنکه اور انزال شود پیش از جمیع ذلیق است بد لام بکنج قفالو
زفاق

زفاق زنیب خلیه زبور که اورا بزبان حیوانی گویند ذواق زنیق زنیق کرنا سپر این و نام مختص است
زهق جمع زایق است که ظاهر آمد زق خیک زقاق جمع زلق سرون صا و او آنچه در آن لغز
وزمین هموار یکجا که کف در تها فتیح صعبا زلقا زهق زمین است و پیش روز هق هلاک کننده
وزنده و صا و ای فرس زهق جمع زهوق باطل و هلاک شدن و تلف شدن و جاه که قعرش دور باشد زوق
کش که خورد باشد زهلق حجت و فرس زهالق جمع زلیق حیوه زرق کبود همان کف و تها و خشر
الجرمین یومئذ زرقا زرق باز صید کناه الضحاح و در زتور بعین است یک موطر است زداد زلق جمع
زلیق روغن یکسمن زخالق لغزیدن کامهای کوهکان برای باز رفتن طایفه عملی آن زلق شاد کننده که
از غایت شادی آواز به اختیار کند زقاق آب خورد زعقوق بخلق زحافتن جمع زفاق بضم زاء راه و کوه
بازار زلیق چینه مانده که از شکم مادر افتاده باشد **باب الزاع مع الهمزة** زهک بر کندن بارها کرا
از روی زمین زک و زکیک خرا صید مرغ در رفتار زحکا مانده شدن زک یعنی کام نزدیک نهادن در رفتار هم
آمده **من غ المصادر** زونک و زونو که مرد کوه راه زبون زعکو که مرد کوه راه ترش روی و تر فرس زعا
کک و زعا یک جمع زک لاغر زکیک رفتار جز کام زکا که مرد زبون و چیزی زبون **باب الزاع مع اللام من**
المصادر زلال لغزیدن آنچه در وزن زوال عجز استن زبال صبر شدن از هم دیگر و این از بابا بیغاعه
ذلیل بفتح یا و در شدن زانه از هم دیگر زلل و ذلیل لغزیدن و عمل ط کردن زعل غیر خوردن زول
وزوال تلف شدن و ببردیدن زبل جدا کردن و نیست کردن و زبل سر کین در زمین و بار یک میان شدن بکل
رنداختن و کوتر فرستادن بجای و جماع کردن شتر فر زجل بفتح جیم یا نکه کردن زجول در شدن زوال و
زوال جنبانیدن و لرزیدن **من غ المصادر** زلال آب خوشی زلال حجت و کالان زلال طاکتسه زعل بکر
زاکر سته چنانکه شکس سجد از زسک زعلول بغین منوطه و حجت و کوه و حجت و سکر زغالیل
جمع زو سکل کوه زقبل و زقال مرد ضعیف بد دل زعلی کوه که شکم او بزرگ بشود کوهی با یک

وغذ النور اند زلال و زلال لایمی در و لغز و زال نقتضائونده در روزن زلال لرزه زلال کخته ها و
و جنبشها زمین زمینی در و زهول امور و نام کواکبت ذائل تلف شده و نیت شده زول عجب و مرد
حمت و مرد بزرگ و صفت اند که در رفتار خود را جنبانید زبال آنچه موصوفه بدین بردار زلال زن سپر
ذائل مرد کومه و باریک میان ذلیل نفع زاء و ذلیل بگردد و آتش دید با و ذلیل زلی سر کین زنجیل دار و
که هم و فو و شراب زنجیل بنون و زنجیل بنمره و ضعیف و اجل نفع صیم حلقه که در کمر ایضا مار بندند پسند
و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ و حل سواره معروف و خلی و ذلیل اند که از مقام خود در افتاده شده اند
ذلیل طوائف آدمیا و ذلیل چراغی که در طرف ریمان بندند و هر حرکت را بدان حکم کنند و زلیل جمع **بالبزاق**
بلغ الحیم من المصادر زخم و زخم و زخم دعوی کردن و مانع از کردن و کفشی زخم مهار کردن و تکرار کردن و بلند
برداشتن و پیش رفتن در سر زخم و زخم انبوه کردن و شوش دادن زخم سخن گفتن زخم تصد کردن زخم
طرح کردن زخم هر چند و فرود شدن و کندی بوی شدن زخم باز ایستادن بشک و بول و زاید و خیل
شدن زخم ترسانند زخم و زخم خوردن زخم زخم هو از کسید کردن زخم اند که دانیدن و بر آب
کردن حوض زخم خوردن زخم **من غی المصادر** زنجیم و له الزنا و خلیل و ترش روی و زیاده و اجسیده
بغیر زیاده که متعلق چیزی شده و از آن بنا شده همچو زخم که بزرگ در شیب حتی او چینه است و زیاده است و اعضا و نیت
زخم خیل و متعلق علیه یعنی آنکه کاری بر و شده آورده باشد زخم کانه که نرم آوز کند زخم صاه است در
مکه مبار که زخم زخم و زخم شتران بزرگ در و زخم جابت آدمیا ترا هم کونید و شتری آغزی کننده زخم
نام در زخم است در و زخم که میوه های آن همچون سرمای شیاطین باشد کما قال تعالی انما نقاشه فیه اصل الحیم کما
نقشاد و من شیاطین و طهار که از زخم تازه و خرم باشد و بهم آتش زلقوم حلقوم زخم سخت کوبو حیم
زخم دعوی کننده و مانع از کننده و مهمتر زخم است و مانع شده زخم شتری و کوفتی که در فریب
او بشک بشند و دست بدان نمند تا بدانند که فریب است یا نه زلوا م که زخم است زخم آتم بشند بیم مکرر و بلند
دارنده

دارنده سر و بینی زخم نزدیک زخم غر و نام است و چه باز زخم گوشت و انده جدا از هم و نام است و گوشت
در هم رفته راهم کونید زخم به زخم فریب و کندی و زخم و زخم نسبت هم که در رفتار زخم کنند و تیر راهم کونید
زخم رانده شده و قسمت کرده شده زخم گوشت با ره را بریده راهم کونید که در فرج های صا و راهم بشند و زخم هم
بدین نوع آمده است زخم زخم است و زخم ماهار و زخم التعلی کوشه کلاه و کفشی و جوشی را کونید که بند در
کند **باب المصادر** زخم کدر زخم شتر و دفع کردن زخم های کوفتی و رفق کردن ز
معان آنست و دیدن زخمیان سخت باد و رانند زخم کرمی و مدح کردن و کین و کین کین و کین و کین و کین و کین و کین
زمان انگار شدن زخم با زنهاران زخم کاهل شدن **من غی المصادر** زبقان ماه و نام تخم ز بقوات
دو مناره و یاد و تون که بر صاه است کشتی زقان خیکها و کوجها و باز و متحد نفع اول جمع رق
و بینه دوم زقاق است زخم شتر کدر زنده و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کزدم و نام دو کور است و
نزده است از فاضل قر زغان نام مخم زخم سخت زخم و زغان و زخم سنگام زون بت وضعه بقان ز
فیاق شتر شارب رفتار و کاخ که از زخم بر صهد و نام شاعر است زخم بشند و او مرد کومه زخم آید که
ز عرفان یاد سخت جنبانیده زخم شتر و زخم کسرخ و زخم انکور ز بقوات نام کوه است کرام و ز بقوات کمی
خورد زخم انکار کرده و متبلانده بعلت زغانه و زغانه علقی است که در حیوانات پیدا شود زغان و زغان
به نمره دانند و تکرار کنند آنچه بشند زخمستان دو کور است باره مانده کستان که در زیر حلقه کوفتند و بر او چینه
بند **باب المصادر** زخم و جوی بازی کردن و جوی بازی کردن و جوی بازی کردن و جوی بازی کردن و دست
در از کردن بسوی چیزی زغانه ازه کردن زخم مکرر کردن و زرد زخم شدن غوره خرماد و زخم شدن در دست
خرما و جنبانیده زخم نزدیک از اسب کوفتند چنانکه شتر از اسبان حله و مانع از زخم و بر دشمن و جبهه با دزد کوه
تخم نمودن بعین فرغ کند زانیدن زخم و بخر نیک شدن و خواش شتران آمده است زخم بانگ کردن خروش
و غیر آن **من غی المصادر** زغانه و مقدار و نام کوه است و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی زخم هو

دروغ و باطل و منظر خوب و خرمای رنگارنگ **ظلم الزمان مع لیاة من المصادر** زنی لبی پوشیدن زنی
 جمع شدن و جمع کردن کاهانه الحدیث زوینت لای الارض فاریت مشارقها و مغاربها و در هم کشیدن
 زنی برداشتن زنی تا بگذردن خودی و غیر آن **من غیر المصدر** زنی مالک و فرخ زنجی طایفه انداز
 آوردن زنی بزم زاده یعنی فرط است زنی با گرد زنی با طهارت و با شمار کرد که بر آن نشیند و بکنه اش
 زاری عقاب کننده و خشم کننده و ناخوشنود و ناله سندی کننده و فاقی خروسان آواز کننده و او جمع زاری
 زنی و زنی زنی زمان زنا کننده زنی کوه زنی زنی زنی جام و صورت **سخت السین**
بار السین مع الالف من المصدر سمانین شدن سراء خایه کون بلخ سدا عنک
 شدن و نرم شدن و ناله اخرا سنا به الف مقصوده روشن شدن سنا به الف
 ممدوده بلند شدن سنا بکریستن ایر کر طاقن و از جابه جابه بودن شراب و این
 لفظ ناقص است نه مهور سنا بمعنی که شستن بر چیز بی باکانه و زدن و مورانیدن
 هم آمده است سنی بخش کون سنا شب فاقن سلا بکریستن و بعد الف
 روغن که اخرا سلا خار و رخت خرمایه بکریستن و نقد ادن و بمعنی
 حافظ کون هم آمده است سوء عکلی کون و بدر کردن و بدر کردن است
 سقاء بر پشت انداختن سوا قصد و آهنگ کون سفا کم شدن مور بر پان
 سقاء سفا همت کردن با کسی و او از باب سفا عده است **من غیر المصادر**
 سقاء خیک که در آب با شیر کنند سقا نام مرغ است و آب و همده سقاء شتر
 ماله چست رفق رفاق بغلته سقاء سوز دیور و سوز جزو سینه و عدل
 در است و سوز به معنی یک آمده است سکا آرمید که ساء سقف و آسمان

دایره ای بر آن

دایره و ساین و هر چیزی که بالای سر چیزی باشد و سایه کنه و باران پشت
 است و کلاه سنا به الف مقصوده روشن شدن و نام کلاه است سنا
 به الف ممدوده بلند می سنا زن بزرگ سرون سنی به
 کسریین نام کلاه است و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سنی به فتح سین
 جانوریست که آنرا خفاش گویند و پوستها دیدن معنی افرو جمع سنی است
 است سنا زنی که هرگز نخورده خاشنه **سیا و سیاه و سیما**
 نشانه و سیما هم زیر بر را گویند سفا بغا خاک چاه و خاک کوه و در
 خاک که باشد و خاک کلاه است که آنرا بهها گویند و دایره خوشه جو و کدوم
سینا و سینا نام درخت است **سما** نام ستاره است خورد
 سنی درختی **سیاء** به مد الف نام سکریت و نام مرد است
سوقاء زن زشت **سوقی** و **سوء** بذر و سوء برص هم آمده است
 لغوی با کتبه قوله **سقا** تخم **سقاء** من **سوء** سبنا و سبنا
 و سبنا و سبنا درخت خرمایه یکسال میوه آورد و دیگر سال نیاید
سقا و دارو است خوشبو **سقا** چشم سرف **سقا** به فتح سین و
 فتح جیم که سواران و یاران **سقا** ایلیان و مصلیان امور مردم
 سگری و سقاری و سقا رستن و این جمع سکرانند
 سگری زن همت را هم گویند و او مفود و مؤنث و هم جمع مذکر است
 سمرانه نام موضوع است در بابل سمرانه بکریستن و فتح
 یا جامه بود که در و خطها زرد باشد **سوعا** ساعت سخت سقا

کوه خرد صوفای بکونی سکار است و در بار و کاتیال طعنیه سلکا یعنی نزه زوم است
و در بار و سقلا و سقلا غول بیابان سخن صورت سمیه دروغ و باطل و بطن بر
کنده و بطن هوا که میان زمین و آسمان هم آمده است سقطاج جمع ساقط است سمیها چشند
کان سقلا شتر ماده دراز استان سوزند سخت ستر آه خوش و نرمی و میان بوج کاتیال
قنایه شتر یعنی نزه میان بوج سوا بتجفیف راه نام درختی است که در آن جوب کان کیند
سلوا عمل و نام مرغیست که آنرا زبان کین نزه و شم کونید و بنارس کجوف و کجای در
سمان هم کونید و بر همین معنی دوم است قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و التلوی سفها
نام نادان و بی عقلان و زنان و کوه کان سلسا است مهره و بهوشان است و است
خرد سقوی دروغ و بدترین بدیها قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا التلوی سقلا
و سقلا ممل فو کذاشته و کاری که مرفوف و مرفوف است و سقلا نام طعمه نه بود است و شم
را هم کونید صفتا نام طعمه نه بود آن سودای سیاه و حلق سیاه از اضطرار هم و دانه دل
سقیما الضیمی از آب کف در عاقبة الله و حقیهاها سا بیا نهستی که با بجه از شکم مادر
برون آید و بجه در میان او پد و بجه گو سفند که بسیار است سقلا نهوت بار یک که در رو
بجه گو سفند و کاه و شتر و مثل آن باشد و آنچه کونید و قفول سقلا جلی ای و ام صعب سقلا
بوزن فراخ درخت سقلا بکرمی و مد الف روغن کاه و سخن از زمین نرم فراخ سیاه
نرمیها و ار صید کیه و اوج جمع سو است سقلا و سقلا سماعی از زشت سقلا کبیر با و
یعنی بدسی بکونی یا بد و شتر که در استان سقلا و نادر کیده باشد سمیها ماهی خورد سقلا
نام زده است و نام قبیل است از درام و درام نام شخص سقلا اما سخن آنکست و سخن
شم شتر و غیر آن سخن آنها را نکشته و آنها و اوج جمع و مفرد هم آمده است سقلا میان سقلا و
دانه دل

دانه دل سوا یا گروههای شکرین سما نا نام مرغیست که زبان کین و شم و بنارس کجوف کونید سجایا
خوبها و اوج جمع سمیه سقلا المنقی نام درختی است **باب السین مع الباء في المصادر**
سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سکب بودن سب بریدن
و دشنام دادن را سبیب روان شدن و آب ریختن بار چهار بار و مثل آن هر جا که خواهند و بخش
کردن سحی کشیدن و سخت خوردن و کشیدن سرب جلیدن آب از مشک و روان شدن سرب
برون در زرقنی خری بهر جا که خواهد سغب و سغوب کرسنه شدن سغب نزدیک شدن سباب
فراخ و سحی کردن خیک و آواز کردن چیزی یا بند رون کلورفتن چنانکه میرود **باب غیر المصادر**
بکبر لام دراز و جهت و سبک کاتیال رجل سلب المیدین یعنی جهت دست در کار فرس سلب
القدائم یعنی سبک دست و سبک یاد در رفتار سالب ربا نزه سلوب شتر ماده که بجه نامقام انداخته
باشد سلاب طبع سیاه که در فایم دارد سلب جمع سلب و سلب بوده سحاب جانوری
است که از پوست او پوستی کشند و همین پوست را هم سخی کونید سحاب و سحاب ابر و اوبان هر
دو جمع سحی است سراب آب روشن که در بیابان مثل آب نماید و آب نیست سلب عدت سلب
بکرمی نام تجربه ناکرده و به بسیار را و بجه اول از جمله الله منقول است و بجه دوم از
صحاح الله سلب جمع سلب بیان سبب است عید ترسایان کاتیال یوم السبب است بفر روز
عید ترسایان سداب یعنی سبب کینا ای است معروف سلب و سوب دراز سباب خیک
سباب جمع سرب است مادبان دراز است که از الفصحاح و مادبان پیش رو جهت رفتار کذا
فالمجد و الله سرب سرب بکرمی و سبون راه روم مرغان و روم جانوران و گروه زنان و نفس تن
و دل کاتیال فلان السرب ای واسع القلب سرب بجه سین و سكون راه شتر و حال حرکت کننده و
راه سرب بجه راه آب از خیک و غیر آن برون آید و خانه گفتار و مسکن جانور و حیوان نام

کیا است و بعضی زیره زمین هم آمده است در کوزه ساراب بر روز و زده و ظاهر شود که گفته اند معنی او
مستحق باقیل و ساراب با لفظ سحاب یعنی قلاب است سحب جمع سحاب ابر و ابره سحاب و سحاب
ابو سحاب جمع سحاب ^{اندر بید} سبب کبر سبب رفتن گاه آب سیلاب کنیع مال مخزون سبب بیابان و آب
فراخ رفتن سبب آب روان و آب میزاق و جامه است مخصوص سبب دراز و سون خانه خانه
در خانه عرب صحرا نشین است و جبهه اشتر که زربند سبب شام دهنده و در لیس و سار و مقصد و جامه
کتابن باریکه کوه سیلاب جمع سباب جامه های کتابن باریکه سبب موی شام و موی بال است
و موی دم سبب علت چیزی و جهت آله و لیس و کوشه آسان و ابله است از بیجا است سبب نفع
کاف و درختی است خوشبوی سحاب کبر با نام است سبب شتران ماده که آزار را کند برای نوزاد
و دیگر نگیرد و باز کنند و او جمع سباب است سبب و سباب کضم سبب و تشدید باء و سباب
نفع سبب و تخفیف باء خرمای نرسیده سحاب آب صافی باب السین مع التاء في المصادر
سکات و سکوت و سکته خاموش شدن و فرو نشستن و آرمیده شدن و بعضی دوم است قولم نقولوا
سکین موسی الغضب سفت بسیار آراش میدان آب و شراب سیراب شدن از ان صافات بعضی
سباب یعنی کلوی چیزی گرفتن چند انگه میر و سجده می کند بر زمین نهادن و فرو تن کردن
سفسقه برز از ان و او جمع مع گفتن سفسقه در خاک نهادن کردن و یک چیز کردن طعام
و چیز را یک رنگ و خالیدن سفسقه کبر سبب فراخ شدن سفسقه دیدن کجاست المصادر سقطه
لغزیدن و لبر در آمدن و افتادن سفسقه تاریک شدن چشم سفا هم که عقرب شدن و نادان شدن
و یک شدن و جنبیدن بسیار و آمدن آب سیراب شدن از ان سفسقه پیش در کردن و سبب رفتن
سفاله فرومایه و زبون شدن سفالته لضم سبب است لکن سرفخته و سرفخته و سرفهده
نیک بردن و یک غذا دادن و سرفهده یعنی فریب کردن هم آمده است کما تعال ستام سرفهده ای سبب

سردقه

سردقه سر برده کردن سببه مور و فرشتن و موی تراشیدن و سبب رفیق و سبب رفیق و خفتن
و در کار سبب قیام کردن سبب مودی و نوز رفیق اشتر و سرگشته شدن و پیوستن شدن و کردن زدن سمیت
کمان بردن قصد کردن سمیت داغ کردن و کش کردن مسئله در دیدن و کبر سبب سبب از ان نام کردن
چیزی از چیزی سفسقه نفع سبب فراخ شدن و هم را فرار سبب و توانا شدن و توانا شدن که گفته اند سفسقه
دو سفسقه سفسقه سعایه زکات ساندن و عمل از کات کردن و عیب کبر و بد کور کس کردن و در دیدن
و کار کردن سعایه آب دادن که گفته اند اجمعتم سعایه الحاج و عمارة المسجد الحرام کنی آبی بالله و او غیر
مصدر هم آمده است سهولت نرم شدن زمین و هموار شدن آب و همان شدن سبب حلة سبحان الله گفتن
سربله سیرامی نوشیدن سفسقه بغین منوطه چرب کردن طعام و غیر آن سفسقه سخن و زبون
بخش شدن و بر انگیزتن باضا که را سلسله پیوسته کردن و فرو رفتن آب در مثل آن سلسله نرم خمیر
شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سبب طه کاشته شدن و چیز را عهد کردن سفسقه در میان رفتن در چیز
سرایه رسیدن و در رفتن در چیز و بهم جاد رفتن چیزی و از اینجا گونه علة ساربه و سبب رفیق سخنتر
گرم شدن سفاقه بخندیدن جام و غیر آن مسامحه و مسامحه ملول و اندوه کین شدن یعنی سیر بر آمدن از
چیز مسامحه و مسامحه اندوهناک کردن سوده نیزند غضب ساربه میزان و جمله بردن و جبر سبب مسنة
ابتداء چوب کردن یعنی نعلی کردن مسامحه صفت شدن سلسله خرابی آب خوردن خواندن مسامحه
مخفی چیزی شدن و فاضله و خوبتر شدن سهولت بانک بر کردن و هر گفتن مسفرة کبر دانیدن آفت کوبه
روی کس را قیاس تحت سفسقه تکد و لاغر شدن از ان سفا سفاخته تکد عقل شدن و دست را نشستن
دست و نرم شدن چیزی مسامحه و سخن کردن سده و مسامحه صفت شدن و هر خوردن مسامحه
اصلاح کار مردم کردن و روی کردن سفسقه لغزیدن و لبر در آمدن و در احوال دادن مسامحه با خودی
شدن مسامحه جمله بردن شتر نرسیده ماده مسامحه بخشدن و صراغ خوردن و آسان شدن سفسقه

خوشه برون آوردن گشت سر و کله شواربوشانیدن و تمام دست و پاییه کردن و بار بار آراستن کردن سلقه بفتح
سین و قاف و عین مغلشیدن و کردن زدن و نیت کردن و همچنین است بعد از اول بفتح سلقه سباحه شنا
کردن سباحه در زمین گشتن و شنا رفتن سحوحه و نیت کردن کوفته سعاده و سعوده نیک بزرگ
سفقه دیوانه شدن سخریه و سخریه افسوس داشتن و اینها غیر مصدر هم آمده است بفتح افسوس سلطه و سلا
طه تیز زبان شدن و غلبه شدن و فرو شکستن سیامه که استخوان استور و فرمودن و قهر کردن بر کبار
سرعت شنا کردن و نیت در رفتن و زود شدن سیرفته بکار آوردن سوطه محاررین و قهر
کردن سینه خور کردن کسی شدن سلاحه زامیدن و تندرست شدن سلاسه خدمت خانه خدا
کردن سحر نیت کردن و جدا کردن ازین بر کردن سلت سز و نیت کردن کاسه بر نیت و
ترکیدن و بریدن و انداختن و زدن **مصدر غیر المصاد** سسته و سست نشی سبعة هفت
سکینه آرام و آسایش سکینه راستی و سکی و موضع کردن که سر بر آن متصل است مسکنات جمع
وقال النبي صل الله عليه و سلم استقر و اعلم مسکنات فقد انقطعت الهجرة او على ما لكم ساعة مقدار
مقدور از زمان روز قیامت مسانه دندان مرد مسانه زان و آسایش و خواب آنا مسانه زور
نیت سیهوت صفا است که در پیش خانه سازند و خرنه خانه خور و کشته ماده نرم رفتار نسبت از
نیت خانه و بیرون و آسایش مسوت جمع مسیغه صفا که در پیش خانه بکند و لوح پس و خوان مان
کردن و نیت گشت سببیت بکسین کوسهای کا و و دماغ کرده از دستور مسوره ضرب از زنا
زنا و بلندی و بزرگ و بارز و جمع کور است و باره از قرآن و جمع و بر نیت سورا بفتح او مسجته
بیا یک نقطه خنای و هاء غیر منقوطه هر گاه نماز و هر گاه تسمیه سبجه جمع جامه استسياه سباحیه
قوم از مسجته بر این به استین مساقه و نباله نکر سبجیه خو سباحه فراخ زره سابعات
جمع کوه استخوان عمل سابعات و قدره التشر مسعدانه کوه شسته تر از و کردار در استان زمان
و کوه باشنه

و کوه باشنه نعلین و عضو شتر که در چین فرختن زهد بزمن سلاله بضم سین و فتح لام کبک و کج مادر سمعت
نکته سمات جمع سمعت راه کخته تاریک چشم سحره بجای غیر منقوطه صبح سحره بخا و منقوطه آنکه مردم را
افسوس دارند سخره بفتح طاء آنکه مردم را در افسوس دارد مسرات جمع سر است یعنی مهران و نیت چیزی و میان
چیز و مسرات النهار میان روز یکسر اولی جمع سریه نهادن دل مسراة بهترین موضع بسیار مسراة
بضم سین و تشدید را و دماکنیز که مسوره سرتیه بفتح سین و تخفیف را و هم است که چهار صد رسیده است کذا فر
المجد و زوی از لشکر و از بخا کونید حیرت آرا بر بمانه در صل مساکه مان زمان کز و فریزی و بزرگوار
و آنچه بان خاموشی کنند کس را سفاطه حجت و قناع طانه مسانله چهار پای کسی مسعه تو کمر
و توانای و فراخ مسفقه بکون عین ریشهای که بر کور کویا می شود مسفقه بفتح نون درخت خرما
مسفله بکس فای مردم فرومایه و چهار دست پای شتر مسفاله بضم سین آنچه برابر و زمین گاه باد بکند
و شب مسافله در آرمی مسابله نگرش نهادهت مسحابه ابر مسفنه چیزی اندک مسکینه حاجت آرا
آزمین که در عقب است در ناحیه مسینه بکس یا بدی مسینات جمع مسدره درخت کنا مسیاره رونده
ورودگان مسفره نویسنده گان و خواننده گان و الکث و مسفره که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگانند
مسجوت دروش و قیام و چیزی اندک و زمین باند کمال مسباریه جمع مسکینه و مسکوة و مساکوت
آنکه دائم خاموشی بکند مسکینه بکس یا بدی مسکینه نوره زار مسیحات جمع سبلة برودت مرد مسبلة خوشه
و نام برجیت از بروج آسمان مسنه سال و زمین خشک مسینه بکسین مقدم غراب مسنه بفتح سین
دنون و با تا و در از تنگ سال مسینه بکسین مردانند که خیر مسنوه بفتح سین و هم نون مسنده و مسنوه
بکسین و هم نون مسنده زیره و عمل مسابله شاه راه و راه کنه زبان سلقه حجت و کالای خانه و
کوه زیاده که مانند غده بکس بر حضور آمده بکند مسکده بفتح سین تنگه در عضو واقع شود و کوهی
که مانند جوز بر کوه و کاف سادیه ستون و ابرش و هم صادر روند و شتر و مسخلة بزه کوفته

و بزغال خواه زبند و خواه ماده سیه طریقت و روکش و خوردن که از جای آرنج اهل و عیال
 مسافله بنده آزاد کرده و شرماده که او را با کرده بکنند برای نذر و آن وقت است که ده کج ماده
 کرده بید و همین این چهار گوش بریده کننده و آواز دهند و آنرا بحیره نام کنند پس سایه ام بحیره بید
 و این سایه ام بحیره در ایام جاهلیت بود است سده در سر او حیزر که در مجرای اخلاط و طعام در
 عضو جانند و علت است که آدمی را پیدا شود سلوة فراخی و خوشی و عیش فراغ و عیش خرسندی مسله
 دردی و چیزی که در روان و یا میوه و یا غیر آن نهند و بر کزید سفایه طرا که در او یک خورد و مراد
 بقایه که در قرآن آمده است که وجعل السقایة فی رحلی اخیه ظرف که آب خورد با در آن است و آن
 مشرفه بود است که آن غله گل مگردند و او مصدر هم آمده است سینه خانه گمان سیاق جمع
 سوسه که در رسم افند سینه نیم خیا سوسه یکش و آبی و مانند نذرین چیز را که در
 گیاه و حیوان کرده بکنند و بر پشت شتر و خورند سوسه فرج و ابرو موضع ستر از عضو کار بد سوسه است
 جمع سوسه بدوین یکن و او جمع سوسه است بغیر قیاس مساجات نشا کنند گمان و نیک و نیکان و
 مساجات که در قرآن آمده است مراد آن فرشتگانند مساجات ایشان شبانهار روزان روزه دار
 گفته تمام عبادات مساجات و ستارهای ستاره ساده و ساده مهمان ششمه تله نیزه سخت
 مسافله استگاری نام درختی است سخاوتیه زمین که خاک آن نرم بید سلوانه ماده است که چون باب
 باران بر و زبند و آن آبر بخورند عشق زایل شود نسبت رطوبت مسایه قام و هم سر و سر و سر و سر
 خورد که نوزاییده بید و تر خورد که نوزاییده بید و تر خورد نسبت بزمین سگ و دعا و آنکه مردم
 او را دشنام دهند و سخت رشت بزمین است آنکه مردم را دشنام دهد مسالفة سینه و طو و کران
 آدمی که در بنا کوشی بید مسفلات غول بیابان رشت سمره بزمین درخت خار در مسله
 و یک طر مساحیه باران سخت مسجیحه طبیعت و اندازه مسافره روی زمین و قیامت
 کاه

و این عجیب

کاه گفته تمام فاذا هم بالساخرة و روان و بخواب مسلفاه است سگ بفر کواست و سخت حرام
 مسکله راه و کوه و بازار و درخت خرمای صفر زده و سیل و مثل آن که بان کل بر میکنند و کاه این که
 باوش کاخند زمین را و سیخ و نیاری و این معنوی که بان نفس بر زنند مسفله طعام با شکر مسکله
 علت است که ضاموش کرد اند مرضی را چنانکه ننداری که مرده است مسکله بزمین آینه بان کود که
 و غیر آن را ضاموش کنند مسلقة آنجا از آن کاسه بکشت با کرده می شود مسلیحه دار و ریش و کپا هر
 خشک بر که زور زبند که شتر آنرا خورد مسلیت یک نوع جو باشد مانند گندم مسخه بزمین و مسخانه بزمین
 شب که مسخینه خرم و طعام آردینه که آنرا در کوه کوه تریان عم مسخینه کینه نهان مسلیات آنخوان
 انگشتان و آنخوان ستمهای صا و مسخه میشت و در شانه و الی آن مسخه باران سخت مسله
 و مسد فقه روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است مسرفه جانور است که از بهای خورد خانه زرد
 و در اینجا زرد و بهای بخورد و در دستور کوی که آن که مسیت که بر درخت خورد کما قال مسرفه الشرفه
 الشجرة اذا اكلت و در همان مسرفه راه و در هم آب و خورم آه و مرغ مسرفه زرد نازک بدن دراز
 بالا و مری دراز مسرفه یک است بویق و غیر آن یاد آنرا از آن مراد قات سر سرد و حینها مسلفه زرد
 سلطه و کراهه سوقه فرزند بادشاه و قایم بادشاه مسجمله دلو بزرگ مسله آب اند که در
 کلک یک طرف و غیر آن مانند بید مسایله بی مسیدی سبب است مسالکله بزمین سوال کنند
 مسست در بر و هله کبر کما جازیه الحدیث العین و کاه العین اذا نام العین الخ و او خذ و الاثم
 و در اصل مسه بوده است مسخه و مسخه سیاه مسامه مرغ است و ماده ستر حبت رخا رسامه
 بتندیدیم خاصه زهر در ساعتی جرده مسخه و مسخه صورت مسخت دار و ریش که زنان بان
 فرید کرده بکنند و فر بهر نام کوبند مسفت بتندیدنون کاه این که بان زمین را کارند مسخه
 و مسخه زرد که حیزر را گمان بر و چون بشود مخالف گمان او بید یعنی مسخه مخالف او بید مسفت

تا بنهای سخت آفتاب محسوسه میان مسافت زمین سخت و رگستان سیاقه رنگ سیاف
زن باریک میان دراز مسافت زن در مسیله نقره که اذنه سوله مردی بر اول مسوده
بقیه قوت جواز صحت نصیب و ضایع سیاطه آنکه از خانه بجار و رفته باشد سجاده چری که بر
آن نماز گذارند و آن نه بخورد که بر پیشانی باشد مساقطه و مسقطه افتاده سگله آری اندر که
بگردد چنانچه باشد و یک صام کند سومه تا نه مسوده رود و آنهار بر مساعده شیر زنده
و نام مردیت مسومه با مداد بر مسوات حج کتور الله صلوات الله علیه و سلم مسابغ الوضوء و التمثیل
مسینه درختی است نام کین بزرگ مسوده عنبر که در وقت آفتاب است مسوره رنگ که بسیار
زند ساکوت شب از صیده مسکانه زن است و این از لغات بنی است جد در سگری گویند مسکرت
سخت مرکز و پستی عقل در چین مرکز مسکات جمع مسیره کینغ کشتی است مسره بنوعی که در آب
بجواب کند سیطان شمای نیز مسطیبه قصیده مسط مسکرت که مسکون راه چری کرد حبس
سازند که از دانه دره مسعه اول از مسینه خم مساعده کوی وزن شوند سجله جیم
خر کوی خرد مسخاله ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد مسیت قیمت
مسفحة نوعی دیوانک مسفحة بقمین کیم که بر خرزند مسر حوجه طبیعت و طریقه
مسجه نام بتی است مساوته تن چیزی و سقف و نام موضع سماء نکار باران و اوج مس
می است مسفت بنوعی است و او همچنان که در بار می مسفلت در عین نیز خنان است مسخت
سخت و یوق و عنابر بر هوا بر کرده مسره ناف آدمی و میان چیزی و بهترین موضع چیزی
مسلاله لطف یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصه چیزی کوله
تعالی خلقنا الانشاس من مسلاله ای من خلاصه کذا ای الک و مسلبله بجه را ماره و
کومت باز مسجات جلال خداوندی و نور خدا و صفت خدا مسباحه میا سر اسلحه کین

آدمی مسلخته بول بز کوهی با میس مسفره راه نوشته مسفره که بر او طام خوردند
مسفاره آنچه از خانه بجار و رفته باشد مسافره مسافران مسمره بقمین و مسکون میم رنگ کف
کون مسخره جادوان مسلیطه زن زبان دراز و افغان کننده مسلیطه تیر دراز مسقیطه
زن زبون و ناک مسلقه جوش آمده مسلیقه طبیعت زن که کرفق بار دم و نسیم بند نسیم
سلسله زنجیر مسسمیه مگسین مور و مسرخ مسسه سیرت و روش و راه و نهاده
و نوع است از خرمای مدینه و در قرآن بخیر عذاب هم آمده است کتوله تا اولی تجد لسته الله تعالی
مسفنه چیزی اندر مسفینه کشتی مسفوقه نفع و ضمین و تشید تا آنچه مسرتو که در قوس نقره
باشد و توی میانین و مس در آنچه قبل هم گویند مسدنه در بان و ضارمان خانه خدا و او مسساز
است مسینه زمان مسره برده و ستر و هر چه باشد با و چیز بر آورند مسفاره مسخره است مسهله
ماه دور قمر باب الشین مع العیم من المصادر مسخج خراشیدن و بویست و اگر در مسخج بیدین
و در ام بودن باد و خراشیدن باد زمین را در ام شب رفتن مسخج چراغ شدن مسخج بگلو فر بردن
و نسیم کشنده مسخج از خوردن گیاه مسخج و مسخج کل کار کردن دیوار و نسیم کشنده غانط
من غیر المصادر مسخج و مسخج زشت و ناخوش مسخج زین را مسخج مسخج زین روز مسخج آفتاب
و چراغ مسخج هوا زمین که نه نبات سخت میوه نبات نم و روزی که گرم و نه سرد باشد در
چیزی که معتدل باشد و در حدی آمده که الجنة مسخج غیر معتدل الهواء مسخج شنبه مهره که
باشد مسخج بر این استین مسخج غیر صاف براق مسخج بقمین و تشید لام کیم است که کثر
خورد مسخج مسخج طبعان مسخج نام درختی است مسخج موضع مسخج زن نه در چراغ
بر دیوار مسخج شتر مرغ خرد رفا مسخج خراشید رود و غیر آن مسخج ماده خرد در زشت و مادیان
در زشت مسخج تشید دال دروغ کوسرخ نغم آنگری است که تشید خرب را با و نسبت میکنند

و سیف می چینی گویند سیمج زشت و شیر جوب بد طعم سیماج جمع سیمج سبزه چراغ کشاندن و او کام
مصدر هم آمده است و پارس معرب است سیمج و سیمج نیز هر بد طعم سیمج و سید ج و سیمج باد
سخت سیمج جمع سیمج است سفاج جمع سیمج است **باب السیمین مع الحاء من المصادر** جمع سیمج
نیدن آب غیر آن و ریخته شدن و زدن سیمج و سیمج و سیمج و سیمج و غیر آن سیمج و اهر درختی
بکاری و گذاردن حاجت و تقوی کردن در معیشت و در امور دنیوی و دنیای رفیق و آمدن و نیک
رفیق قولی **قال** ان **کلمة** الشمار سیمجا طولی ای فرغ اللام و قضا الحوائج زهاها با و جمله
سیمج بکار گذاشتن و در کار کردن سیمج هر کار کردن سیمج را کردن سیمج گسترانیدن سیمج و
شدن گویند سیمج بخشدن سیمج و سفاج ریزانیدن آب خون و مثل آن سیمج غایب کردن
سیمج گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سیمج خوردن
و معتدل شدن سیمج برسی آمدن و پدید آمدن و پدید آمدن طرف است شکار چنانکه از طرف
تو در آید و بطرف است تو رود باین طور شکار تیر کشد و مبارک کرد و او ضربه سیمج
سختی بتیر می کشد چنانکه فی طبع در یابد و دیگر در نیاید **من غیر المصادر** سیمج بام سیمج
ضمیمین در راه شتر حوت و ماده و سیمج رفتار در رفتار سیمج سیمج سیمج در مال چنده و درختان
در از نبر که سیمج بر بند و کاری که بزور بکنند سیمج جامه باره و پوست باره و در او با سیمج روزه داره
سیمج و سیمج شکاری که در طرف راست او پیدا شود از طرف چپ تو در آید و بطرف است تو رود و غیر
باین طور شکار تیر کشد و او ضربه سیمج است و سیمج چنانچه ظاهر هم آمده است سیمج سیمج خوب است
و سیمج راه و رفتار سیمج و اندازه سیمج روان و جامه که در خطا یافته باشند سیمج و سیمج سیمج
سیمج و سیمج چنانکه سیمج در سیمج که در سیمج سیمج سیمج و سیمج سیمج
است سیمج سیمج و سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
خون ریز

خون ریز و خاور بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه است از بنی عباس سیمج پارس گویند سیمج بخشدن از بخشهای
قار سیمج مردی که با سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
باران سخت سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
با کار اهر بدی و او صفت حق سیمج است سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
و انداخته شده سیمج گشته و بر قضا افتاده و جمله در کابل و نام قلم است از قلاع **سیمج** **باب السیمین مع الحاء**
من المصادر سیمج هم بر زمین فرو بردن سیمج است سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
سیمج جامه بر کندن و پوست بر کندن و در آخر ماه جامی رفیق یا کاری کردن سیمج گنده کردن ندان سیمج را برای
رشتن سیمج در او هر دواختن از کار و قرائت بعضی قوا حق سیمج است **قال** ان **کلمة** الشمار سیمجا طولی سیمج
به سیمج گویند زدن و به سیمج گویند رسانیدن و سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
فرو رفتن **من غیر المصادر** سیمج زمین فراخ سیمج زمین سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
بر کنده و ماه سیمج سیمج است کن سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
سیمج سیمج سیمج است سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
بند و سیمج زمین و او مفرد و جمع آمده است سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
المصادر سیمج سیمج سیمج نهادن و فرو رفتن کردن سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
تین بر تنی و این از طبیعت است سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
پوسته کردن بی دربی کردن و سخن نیکو سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
گفتن و سیمج کردن و تکبیر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگ شدن سیمج سیمج سیمج
سید استوار کردن و سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
بخت شدن و مبارک شدن سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج سیمج
سیمج سیمج

سیمج سیمج

باز دادن سندان منسوبند چیزی بخیزی است برشت و او غیر صدر هم آمده است سیهاد و سوس و سولند
به خوابیدن سندان کافقین جرات و گرفت سیراد و سیراد و سیراد کونان آوردن حرکت
ما قبله در غیر **مصادر** سندان رودخانه که در و سندان بسیار شده و دیوار چیزی که صاحبی
التشعیر بنده و بند و آب سیاه و علاج بسیار که اطراف را سرد و سازد از کثرت سرد و جمع سندان
اتوار و درست و است سندان بند و دیوار اتوار و کوه اتوار و عیب سیراد سندان یکخت سعود
منزله است از فاضل فرستید که در شیر در زنده سر سندان کونان سندان در و است خوشبو سفید
بتشید فایده این با چوبین سندان بتشید و ال که کوه است سندان کوه که در برابر سندان و معتد
سندان ولایتی است سندان بلند و شرماده قوی سندان نام رودخانه سعود بایستی کوه سندان
سندان بضم سین و شخمند که خواست سندان در کاه و چیزی که در ری اعضای خانه
بند سندان و سجد سجد که کند کان قوله تقا و ال کعب السجود سجد مرد زبر که سجد مرغ نرم موی
سندان موی چیزی اندک سندان است زرد و غلیظ که با چای از شکم برون آید سجد نرم سندان
سندان شسته سندان سیم کون سندان سر کین و خاک سندان سندان سندان سندان سندان
سیاه و شخمند بسیار و شهر و ده سندان کونان و سندان سندان سندان و حلقه و چیزی
که در دره یکدیگر بند سندان بازی کننده و سر بردارنده ساعد باز و وبال مرغ سندان یک مبارک
و حجت و نام شخمند سواد باز و و مجاری آب که کبای که شیر از آنجا پستان می رود و مجاری غیر
و اتزان سندان علقه است که در سینی سندان شود و مانع بوبیدن شود **ما بال سنین مع الذالین**
المصادر سندان بنال منوطه نان سفید که او جرت و شرح النصاب لم آمده و الفصح و الحجز و
الدثور **ما بال سنین مع الزاد من المصادر** سندان از خوردن و میل مجرات فروردن تا
غور آن معلوم کرد سندان سندان سندان کردن و تهر کردن و با تاش تافتن و آتش بر هوا فروختن
و آواز

و آواز کردن شتر و در هم پیوستن لؤلؤ و از زنجی کونند که اللؤلؤ المسجور سندان میخند سیدی چشم لبرخ مسجوری
آواز کشیدن شتر سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
سکو بر آمدن سکو کندم کونان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
چرخیدن سندان از خشم و حمله آوردن شتر چیزی سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
آتش نهادن تا آتش در گیرد و میان بوج سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
دانش و اولاد و معتدی آمده است و بعضی را ندانیم آمده است سندان سندان سندان سندان سندان سندان
و در سندان سندان با کسی زدن و تمام فرار سندان بدی و طوف کردن و آتش افروختن و خندان سندان
و سوزاندن سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
چیزی را تا بدین افتاب چیزی سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
خواب **مصادر** سندان زمانه و آنکه شب افسانه کونند و انبا سندان و روز را کونند سندان
بند و با و آنکه سندان کرده سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
و بیک و پرورایم کونند سندان از آنکه سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان سندان
خوردنی روشنی و نام موضع است سندان که به سندان جمع سندان سندان سندان سندان سندان
و لباکی است از دوال بافته و مانند زر و آنرا با سندان ترک کونند که از اللؤلؤ سندان سندان سندان سندان
که برای لعمان بن امرء القیس عمارت بنی سندان ساخته بود که و بعد از علم آن عمارت سندان او را
از سر عمارت پرتاب کرده است و گفته تا برای دیگری آنگنان عمارت نکند و از آنوقت باز ضرب المثل

گفته است که هر کسی بکناه باشد و او را سزا دهند گویند خرنسار سینه بزرگ است که در آب رود و آنرا سوزنی
هم گویند و بزبان کبک کرم گویند ساغر به خواب ساغر چیزی است بر آسمان که عرب آنرا نیز گویند و غلاف
القرام گویند و سائیه روی زمین هم گویند مسرتیاد نامی و نموت و زحمت و زجر خلق که سر بانی بویست است
سور و بر جمیع مسگر شکر خوردن و غیره خرافات و تافهات و نماند مسگر و زفا کسنا مسگر کبیری
مرز زمین و سدی که بان آب استوار است و در سفر آن مسافر از آن میگری و بعضی جمع هم آمده است بعضی نام
کوبان کوله نقاشان تهر و ن مسگر و ستار جمع است سفر و مسافر و آن مسگر بجز مصداق
مردم و بر که از درخت افتاده باشد مسگر کبیرین و کون فای کاتب نام مسگر و دروغ سما دیر است
بنای در زمین است و در زمین قاس و دور و مسطر دراز است که خیزد رنده که خود را از آن گذرند
چنین ستمند فریب و فغان و در مجمل یعنی عبید آمده است مسگر پیش و فریب مسگر جمع ستار است
پوشنده مسگر یعنی سرفا که بریده می شود مسگر و با آنها و او جمع است مسگر کبیرین خط است
از خطها که بر کف دست و بر پیشانی باشد و سرفا که بریده می شود مسگر کبیرین نهان و آنچه نهان
داشته شود و بعضی چیزها و کوفت و بزرگواری و ابرو جمع و عقد کلام و معانه و وضع که بر کف دست و پیشانی
باشد مسگر اینها و او جمع است مسگر هر دو نام و زجر که در کار با یک دخی کند مسگر و وال
هرم مسگر جمع ستار است و نده سائیه و باه و دیگر و رنده مسگر هم در ختمای موز و او
جمع است مسگر که جانور است که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم مسگر گویند مسگر مرغ است
است کردن دراز مستان بردن و پوششها و در عراق کللیک او و در هند و کتان ساتل مردار گویند
مسگر کبیرین که بزبان کبک است گویند و بعضی بصاد گویند در کتب طبیه تا بشیر ملتبی شود مسگر
صفحه چیزی مسگر یعنی کرمی آتش و سنج و کرمی مسگر کبیرین مرغ چیزی مسگر آتش گویند
کوله نقاش و کفی جهم مسگر و نام بی است مسگر جمع مسگر دیوانه و رخ و عذاب هم آمده است کوله

عقابی

فغان الحرمین و ضلال و مسگر سوزنده عین نیم خورده سوزان بر جفنده و عریده کننده سوزن بار و
نزلها و بزرگها سوزن غرق و او جمع کوره قرآن است سوزن دلت برنجی بسیار است که در اجابت کننده تا قمر
آن بدانند مسگر در ختم است و عرب گویند کبیریت فلان شجر یعنی غدر کرد مسگر صورت ساغر مورخ
الامی مسگر از صبح مسگر از صبح خورنده و در روزه داری مسگر جاووی و کاری بنایت نازک و بار یک
مسگر و مسگر و مسگر شش آدمی مسگر جمع ساغر دانی جاو و مسگر کبیرین با و دوست مسگر کبیرین خورد و
آنچه بان آتش نوز بر افروزند ساغر کبیرین که آب سبیل در رود و بر کوه مستعد برهنه کار ستار
کبیرین و کفیف نام کوهی است ساغر کبیرین که در کدن سنگ کند و نام موضعی است مسگر
موضعی است ساغر بخا منقوط کشتیهای که بر مراد حب زوند و با و موافق آنها باشد مسگر و اطراف بهار
شکوفه با ساقای آن که ذاق الصبح و الحمر مسگر و مسگر از خرمی شب از ماه و مسگر یعنی موضعی
خوبترین راهم گویند و باین معنی سر راه است مسگر کبیرین خطی که بر کف دست و پیشانی باشد و بعضی
که ماه نو پوشیده باشد هم گویند مسگر کبیرین دال یعنی باز است از بازها مسگر جمع مسگر است غیر
در ختمای کبیرین نام رودخانه است و بعضی گویند نام کوشکیست سادس حیران و در باک مسگر دریا
و حیران و آنکه برای چیزی است تمام کنند و باک ندارد مسگر مسگر مایه است مانند و در که در کنار آب نخل مهر
می باشد و در کتاب او مبین است و این لفظ مقرب است **باب السین** السین از المصاد مسگر کبیرین مسگر
تغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است مسگر مسگر نوبت یا بعد از نوبت ششم یا نهم یا دهم
مسگر مسگر یک ستان و ششم شدن مسگر است که در گذشته کندن شتر زمانه را سلسله نهم سینه
نیز شدن عقل سلسله نهم می شدن و رام شدن و بویسته شدن بول مسگر مسگر سینه کندن چیزی و
کرم در افتادن طعام **باب الصاد** الصاد و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر و مسگر
فصل است و طبع از مسگر شش یک کا و او گویند مسگر که با در ششم گذارند باشد و شتر است سادس

قوی سلق با قوای درشت و می و جای خالی جمع کلام تمقا ساجع برآوردند و برانیده و در جنب
 معتدل الحقة من المحل سباع بضم سین هفت سباع نام قبیل است و هفت یک سباع دو دام سباع جمع سباع
 هفت سباع یک کر که از لغات رهند و آوازه نیک سباع بکسرین قدرت پنج روز آب خوردن بهتر خواند
 از روز آب خوردن سه روز باشد آب خوردن دیگر هفت روز باشد سباع سیاه که می بل برنجی و گاو بند
 و دیگر باها و چراغها برنده سنگتق برق سق ناه چوب کوش از زمین سقاع بجمع صقاع بصاد هم
 آمده است یعنی برقع و چیزی که بآن بینی نترانند سباع آب وان سواع نام بی است و صواع است
 سیاع و سیاع گاه کل و گاه بر خک مانند سیاع و ضیاع شده سماع کوش و شغای و کوشها و او
 جمع واحد آمده کوله تقاضم الله عما قلنا هم ان الله هم و قول عرب است که گویند سماعک انی یعنی کوش
 با من دار سماع کیان نام بی است و جمع سماع و سماع شوند و جمع بجمع شوند هم آمده است سماع بکسرین
 اسم فعل است یعنی بشنود سماع بشنود و جمع بجمع بشنودند و جالوی به صدق است سماع سماعها سماع
 بعضی از سماع سوافع گوزانند کان سماع و سرع شخ زرد شخ و درخت تر و سرع بکسرین مانند را
 هم گویند سماع گوزانند کان سق قع یعنی سکر است و آن نوعی است از خر که در جنب سازند از زرد
 اردن سماع شخ و درخت زرد و غیر آن جوان تازه و نو خواسته سماع گوچر سماع شخ نه
 دراز بر کردن شتر مانند و ستون خانه سقیم صبح ساطع بیالارفته و بیالارونده سماع درختی است
 تلخ سماع بکون لام شکافتی شوند و شکاف کوه و غیر آن و نام کوهی است در مدینه سماع جمع با ال سین
 مع الغین من المصدا سماع فراخ شدن و تمام شدن سماع روان بودن و آسان ببلو شدن شتر است
 و طعم و همان ببلو کردن و اولازم و متعدی آمده است سماع برآمدن دندان گاو و کوفند
 سماع باخته شدن گوشت در دیگر سماع بکون لام برآمدن دندان گاو و کوفند شتر است سماع مع الغین
 سیاع فراخ و تمام و تیر دراز و زره دانه گناه خود سالیغ فرود برده شود سماع بجمع صقاع بصاد

با ال سین

با ال سین مع الغین من المصدا سماع عقل شدن سماع هم آمیختن روغن و تار یکدوروش شدن و تار یک
 شدن و این از لغات الاضداد است سماع سماع برتر است که در آن و ساقو سماع است سماع بکون لام نه
 را با ال اندر در است و همواره کردن سلف پیش رفتن و گذشتن سلف بوی کردن و بهلا کردن سلف
 باقی بر خزما و اف شدن و بر جای برداری سایه و همچون ناکرده و ناحیه نیدن سقادن و سوادنا
 نیدن سقادن سیف شمشیر زدن سلف سلف گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر استخوان
 سلف در خون غلطیدن قیتل بر المجر سلف و ساقو شخ پیداشدن چیزی چنانکه و شکاف و شکاف
 پیداشدن در دست سلف و سلف بوشیدن چله عروس چاه سلف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود
 از درازی سرف بفتح راه از صد در گذشتن و خوردن در چیزی و عادت کردن چیزی و سوادن العجم سرفا
 کسب المجر و غرض کردن و مضطرب کردن و نادمتن سرف سرف بگوزان خوردن سرف بر درخت را سرف
 صافولیت من غیر المصدا سرف چهار پای فرس و بر سینه سحیف آواز است سحاف علی است که از ایل
 گویند سدی گویند سرف سرف شباد و سرف عوف چیزی نازک اند که گوشت سقوف در روی سایه
 ناز کرده سقوف ریش و از آسمان و پوشش نام سقوف جمع ریش دراز سقیم و سقوف در دو پاره شود
 و سوا و سقوف سیمین بیماری مال چرنده و مرگ آن برده سقساق زبون کوه لا یعنی صاهه علیه و هم آن
 الله معالی الهم و بعضی سقساقها و خاک سنگ هم گویند سقوف قارس سقساقهای درخت خزما و او جمع
 سقساق سقساق تک بالان آخه و بافته شده از بر خزما سلف پیشان مسالف و سلیف پیشینه
 سوا الف جمع سالف است سلاف تخمبغی لام خزما که از انکوری یکدیگر پیشی از فشردن سلاف پیشان
 سلف شتر ماده که بیشتر شتران باشد در وقتی که آب جوز در رود ساقو ریمان که سینه بند و زمار تک شتر
 بآن هم بندند تا بالان در پس برود و در آن زیر شکم زیر لب که سر آن در رنگ باشد و بکسرین سینه بند باشد
 ساقو چیزه و بود سحیف کجا و سقوف چیزی تک و تک عقل سلاق سلاق پستان و او جمع سلق است

مسنن بر کرد درخت است که آنرا درخت مرغ گویند و بعضی که غلاف میوه درخت مرغ است سوخته نفع بین کله آفتب است
 و توشه و مراد آرزو و عویله بر طفلان بقیات است و سوخته نفع تازه آرزو میگرد و زنده گانه برادر آله میگذارد
 مسیاضه و نیش و غیر از ننده سیف بکرمی کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسبیده باشد مانند ریش
 درخت خرما سیف بکبره نادان و خطا کننده و آرم نکاست **باب السین مع القاف من المصادر** سوق
 رسیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن **سوق** نفع و او نیکو ساق شدن و نفع القاف و در زدن ساق شدن
 اهل مسیاق راندن و جایی گذرن و او و او است و مضارع اولی و قیام اولی **سوق** و مسوق **سوق** و مسوق **سوق**
 در از زدن مسبق پیشی کردن مسباق کسی می کردن در دویدن و این از باب مضارع است **سوق** و مسوق
 و زدن کردن سلق زبان آوردن کردن با کسی که نفع سلق که با سینه جدا و در جوشانیدن خایه مرغ
 و چنان و آب گرم و گوشت با پوست بریان کردن و گوشت جویان بآن گوشت دیگر در بریدن و آواز کردن و هر کس که در
 خیک بر شانه اخق کسی را مسبق ساییدن و آهسته در دیدن مسوق لبهمی و سکون حاء و دور زدن مسوق
 نا گوار زدن طعام و تخمه پیدا کردن مسبق در را تمام فرود کردن **من غیر المصادر** سیفقت جرایبست و برگرم
 و او بعضی صفیق بصاد است سلق جفند روی که سلق طبیعت و نام دهی آ درین و گفته اند شربت موسوی
 مسویا و مسلیق برگ و شاخ که از درخت فروزیدند به سلق دانند که بر پنج زبان بر آید و علی است که
 چشم طاری میشود و خراشش است آدمی مسوق در از و دروغ کو و یا کت مسبق کبر یا مژده ابر بر باران
 که آنرا با طراف بر دسوق بازار و ساها و کارزار بزرگ و بعضی دوم است و گفته است سلق فاستوی
 عیاسوق مسوق نفع و او جمع سوخته نفع قاعقام بادنه مسباق بندای باز و پانته سوخته است
 که برای خوردن کنند سوایت پیش فترا و او جمع سوخته است مسباق پیش کزنده و پیش روزه
 مسبق آنچه بان کزنده اهل مسباق یعنی اهل مسباق است سلق و سلق و سلق و سلق و سلق و سلق و سلق
 درخت در از خرما مسبق بکرمی پوت باریک که بر بالای استخوان سر میشد و شکسته سر که گوشت آن کفایت
 بند

باشد آن پوت باریک رسیده و زنش است سوخته در از سما حقیق پوتهای باریک که بر بالای استخوان سر باشد
 و ابر بارای مسبق یا همین سوذائق و سید نوق و سوذوق و سوذنیق و سوذنیق و بعضی گویند ساهین
 و سوذوق دست برنجی را هم گویند مساذق عصار و سر برده و خیمه مسحوق دور کوزه آقا او تنوی برنج
 نه مکان مسحوق سوذوق درخت خرمای و هر چه در از زانکه مسحق جمع سخن جامه کهنه مساق فرود مسوق
 جامهای خواجه ابر شیمین و او جمع سوخته سرق کبر را در زدی سوذوق که است که زبان شیرازی است
 استخار رومی گویند در اختیار است البدر سفاست قهقهه شیمی سلق میان اهورا سعلق امم یعنی سلق
 است و هم بعضی بدخنی آدره است معجل سمالق جمع سلاق بشنید لام بنایت بلیغ و نفع را سلق بشنید
 میم در زدن ترشی طعم که از آن طعام بیزند و آن معروف است سلق بخیف میم در و نفع و بعضی که کامیال سلق
 او بعضی مسبق رانده ساق ساق با وساق درخت یعنی ستون درخت و ساق کلاه و سخن زمانه کوزه آقا و نفع
 الساق بالاساق اگر یک یوست مسالق یعنی پیوسته آخر سخن آخرت و بعضی سلق و ترتیب هم آمده است كما
 یقال و کدرت فلانة ثلثة بنین بها مساق واحد یعنی بر یکپا و وساق حریر قمر بود را گویند مسبق چوب
 است که مانند طوق مهر کردن و کاری نهند در **باب السین مع القاف**
من المصادر مسک در بردن چیزی در چیزی کوزه آقا اسک بیکر که جنیک سلوک بر راه رفتن و در آمدن
 مسک بلند کردن اندین مسک بلند کردن مسک زردیم که استی مسفا خون ریختن مسک بودن و مسک رفتن
 چار پا و برداشتن باد صاکن از زمین و بحث حشمت باد بوی چیزی کوفتن مسک که لازم شدن چیزی را مسک غایب
 نرم و رقیق کردن و حسپانیدن آهن باره بین و بر دروازه بر کوفتن کوفتن مسک که چکر شدن کوش و کوش
 شدن یعنی ازین بر کندن مسوک نیکو مالیدن و او غیر مصدر هم آمده است مسوا که چوب بر دندان مالیدن و مسک
 رفتن چار پا از حاشیه لاغری و لرزیدن سر کردن شتر از غایت لاغری و او غیر مصدر هم آمده است **باب السین مع القاف**
 مسوا که او جمع است که بر دندان مالند مسوا که جمع مساک است که است و مزین است از منازل قروما و پورها و غیر
 بند

گندب واضح

آخر جمع سکه های سکه که جمع سهاک بلند سکه مقدار بلند و تقو کتله تقاض سکه سهاک
یون مایه و بوی رنگه را آن بوی عرف آید و سهاک سوراخ کزوم و جبهه تنگ و دردی است خوشبوی سکه
بیخ دیناری و زر و تکلمه سهاک جمع سهاک جمع سهاک است سهاک نقره که از سهاک نقره ای که اخذ
و او جمع سیکه است سهاک خون ریز و آنکه قادر باشد سخن سهاک نام خفته است غنوبه و در سکه که گویند
سهاک و سهاک که بخت و سهاک خاک را هم گویند که باوشی برداشته همه بر سهاک در چشم فشارش
چشم سهاک کنارش و زمین درشت کم فائده سهاک جمع سهاک نیمه بین و فتح لام یک یک نیز سهاک
نیمه بین نام شخصی است سهاک راه رو با **باب السین** مع اللام من المصادر سهاک فرو کذا شوق برده
و جاده موی و غیر آن سهاکی چشم را کور کردن و اصلاح کردن نیا قومی و پاک کردن جو خور از کل و لا سهاک کینه
شدن جامه سهاک سرفه کردن یعنی خضدن سهاک یعنی منقوطه بد غذا شدن و از زمین اعراض شدن سهاک
کشیدن گارد و شمشیر و مثل آن نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سهاک رفتن آب مثل آن و دراز
و این شدن معنی در شانه آب سهاکی بجم ریختن آب از دل و سهاک معارضه کردن با کسی را کشیدن
سهاکی بجای منقوطه یک آیدن ریمان و ریختن درهم و آنچه و سهاک کردن و سهاک کردن باد
چیزی را آوردن و نقد دادن چیزی سهاکی و سهاک آواز کردن خرس سهاک استی و رسیدن سهاک است
شدن شکم و فروخته شدن آن سهاک شدن و آسان شدن در درشت شدن زمین و غیر آن سهاک و
سهاک و سهاک و سهاک است شدن و زبون شدن **من غیر المصادر** سهاک رسته که با مهر و جواهر
پند سهاک جمع سهاک یعنی بین و با و خوشه باران و نیزه و علت است که در چشم پیدا شود آب که است
سهاک خوشه زرع سهاک جمع سهاک یعنی چیزی نرم و خوشه که از کله تغییر و انگش و نام چشم است
در پشت کتله که عینا فیها سهاکی سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
کنار دریا سهاک سهاک که لو جاده که از ریمان یک لو بافته باشد سهاکی و سهاک بجای میش و نیز
و این اردو

و این اردو جمع سهاک اند و سهاک کم و سهاک کم سهاک یعنی بین و جیم و کون دلی که دروی آب سهاک
جمع سهاک کبر سهاک و شد بد لام حکم قاصد سهاک یعنی بین و جیم و خفته استان دراز شتر و غیر آن سهاک کبر
یعنی و شد بد جیم کله برشته و سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
یعنی غیر کوه و شتر که در زمین نرم چرد سهاک جمع سهاک و سهاک و سهاک شتر و زبون سهاک کبر سهاک و فتح باه و سهاک
و سهاک یعنی بین و کون حاه خیکه که در شتر سهاک و سهاک و سهاک و سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
غدا و چهار بابی است و با پار یک چیزی لاغر سهاک شد بد لام آب روشن و کز گاه سهاک ررود خانه سهاک سهاک
یعنی نام قبله است سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
مردان ضعیف و فرودمان و این جمله است و واحد و خرمای که آنخان او سخت زنده باشد و او جمع فرودمان است سهاک
جامه و برده و هر چیزی که بر او جمع فرودمان باشد سهاک و سهاک جمع سهاک معنی است **باب السین**
مع المیم من المصادر سهاک یعنی لاغر شدن و سهاک شدن سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
کردن میثاق قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و شیشه استوار کردن و با با سهاک سهاک و زهر خام
شدن سهاک اند و هکین شدن و سهاک شدن سهاک و سهاک و سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
رفتن شتر سهاک کام های نزدیک نهادن در رفتار سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک سهاک
و این اردو

سهاک سهاک

و السلام علیک در ستاری یافتن سمام و سمام سیرند از چیزی یعنی طلول زندان از آن و بخیع طلول گردانیدن
هم آمده است **من غیر المصا** سمام زهیده و پوز که میان بینی و چشم و نام شخصی مسلم سخی ز غار و مسال سخت
و غول بیابان مسلم نامی شخصی است ستم و ستم مورخ دهن و سورخ سوزن و سورخ بینی و هر دو یکی است
بند و زهر قاتل سمام و سمام جمع ستم و ستم است و در سمام نفع بین مرغیانی اند مخصوص و شران ماده
جست رفتار و او جمع سمام است ستم بکبر نون بلند و شتر بزرگ کوهان سمام و سمام مال چند ستم
جمع ستم و ستم است و در سمام نوزبان و در کاب جرم و در کاب جرمین سمام جمع ستم نفع لام در خست
سلم بکون لام استی و دوی که دست بلند و نام مردی است مسلم بکبر ستم استی و استی گفته و راه گمان
که شریعت و سلام سمام باد کم سمام جمع سمام زرد و کر و نام یک سیر نوح علیه السلام ستم و ستم تخفیف
یع نام سادم طلول سمام شخصی زرد سرون ستم درختی است ستم و ستم جاه انباشته ستم ستم
سورخ دبر ستم و ستم و ستم دراز و ستم ستم دراز بیکان دارم کونید و در ستم و در ستم اختیارات بدین
شلم راهم کونید سمام بجم دراز سمام جمع ستم جمع ستم جمع ستم جمع ستم
لب شتر و کن ره و میسا سان چیزی کاجا به و الحدیث العربی سمام انسانی صداهم ستم شتر حبت
رفتار سمام درخت و درخت آنوی ستم فعل مضارع است و بین بین احتمال او است از و ستم
یع داغ خواهیم کرد که در ستم علی الخ طوم مسلم درخت زهیده و زنده مار مسلم بجم ستم و ستم
لام قبیل است سجم جیم که بسیار است زید سمام ام خدا و رحمت خدای در دوی و زنده مار
و زدم و نام آن است ستم ستم فتح اردو بین روهه و نام موضعی است سمام درخت سمام مورخ جبار
سرخ و او جمع ستم ستم بکبر ستم بجم بد خدا و بد بر دوش سمام نام بیانی است و او صداهم آمده است
سمام نفع بین نام قلع است از قلع خیر شرح النصاب سمام بکبر ستم پاران و او جمع ستم
سمام نجای منوطه سیاهی یک زرم باریک و نازک و شتر بزم خوش کوار سمام کاج سمام کات

سدم

سدم بگردان شتر شتهای جماع دارند و مرد و عکین خستناک سادم پشمان و عکین سمام کوهان شتر
سدم شتر لوط سوام لاغان و متفرقه سادم تیره و تیره و تیره و تیره که برام اندازند و نام قبیل است
سمام بجم ستم بهره سمام جمع نفع ستم که ما و با د کم و بهره است در هوا که آنرا می طه الشیطان کونید سمام
بجم ستم ستم است که شتر را بیداری شود و او صداهم آمده است سمام فعل ماضی است یعنی فرغ زد که در سمام
فکان من المدهضین **باب المین مع النون من المصادر** ستم در زندان کردن سکون از میدان ستم
بر با کوهانند و در دشت از هر بدی ستم بکبر ستم و نفع ستم فرغ شدن ستم این در رفتن در چیزی و بهر جای
چیزی در رفتن ستم نفع ستم سکون ستم روغ دادن و روغ در طعام ستمین قط شدن ستمان در پد کردن
شتر شتر ما در برای جماع ستم زرد بر خود کوهان شتم و تیره کردن تیغ و هموار کردن و فرود رفتن و نیک
چرا نیدن و چیزی فرستادن کندیده کردن و ازصال گردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی
بدندان ساییدن بغیر از سوا که کردن ستم تراشیدن و دریزین ستمان روان شدن آب مثل آن ستمان
رفتن ستمان بجم ستم سکون لام خوش حال شدن ستمان بکل و فرود ستم ستم ستم ستم ستم
کردن و فرود گذاشتن برده جام و مثل آن و پوشیدن چیزی بر او برده داری کردن **من غیر المصادر** ستم
ساقهای بای ستمان بکبر ستم آن مقدار از دنیا که کار و شتر که در دسته رفتند ستمان عکین
و پشمان شدن سهران به خواب ستمان دو جو یک باریک که مانند طوق در کردن کا و کاری پشمان و هر دو
سر آن در کولاج جو یک در کردن کلای نهند بلند ستمان هر دو بال شتر مرغ ستمین درختت قولا قاتا
و طور ستمین ستمین و ستم ستمین و نهند ستمین ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
ستم نفع کاف و شتر و ستم نند نگاه و آرا نگاه ستم سکون کاف و ل ستم ستم ستم ستم ستم
کار سکون نام قبیل است از زمین ستمان بادی که بیک طایفه و زد کات اقبال جانت لریج ستمان ای علی
طایفه واحده و در یک شتهای بلند دراز کشیده ستمین نفع ستم ستم ستم که در زمین تراشیدن آن لغت

سنانین بر پای بردن کجای کشتی و استخوان و او جمع کشتی است
لاغر شکم و ده شمشیر سیفها در جلال مانند خورجین که بهم پیوسته باشد سلفان بیابانها و هم در او جمع کشتی است
سیلکان کبرین کبک چپای نرو او جمع سلک است سلطان بشد بدلام که زکاهای تنگ رودخانه و او جمع سال
است سلطانان درختی ستمان دور کند که در بینی آب می بندد و او شمشیر است و بیغی مفرد آمده است غیر
روغی فروش و بد بیغی مشق از سمن است سماطان هر دو جانب چیزی سببها را بر او جمع است سیفین
کبرین و کون جم هر دو طرف برده خانه سلفان کبرین کبک چپای نرو او جمع سلک است سلسلین کبر
چرخ آب کشتی و استخوان پشت مار و سمان نصیها و او جمع ستم است سخون شوربای کم کرده است سیفین نرو
از پیل که بان کجای از زمین بر کنند و چیزی کرم سادان خادم خانه کعبه بخانه و در بان سخن رندان سببها
زندان بان سببین سخت و زیر ترین همای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان و تر و اعمال شیطین و مجربین
در ان مطورت و در نقاد و مادر یک ماسجین کتاب مرقوم و سلک نخته که در طبقه هفتمین زمین پیشا سمنین
فره و هر پیش گوشت سمان و زبان گوشت سمان و زبان سلقون بیغی یعنی آنچه بزندان ساینه از دار و جوب
سوار که بزندان مالند سمن و سمن روغی کاو و کوه خند سمنان یعنی جمع سمن سال در سمن سمنین و سون
سالها سمنان سر نیزه و سنگ که بان کار کار دین کنند سمنان کبرتها و روتها و او جمع ستم است سمنین بیغی سمن
راه و سمنین و سمنان و سمن کشته سلفان بشد بدلام صاحب کشتی سمنی بوان و بکوت در سمنان
آرمیده سنان جمع مساکین و دنیا کشتی مسکان است سیکران نیک سیدان کرکان و نام خفیه است و نام زمین
بسته سمانون روزه دارندگان و طلب علم کنندگان و آن دو معنی اول منقول است از کتب و فقاهت سنا
جدون سر بر زمین نهندگان سببها نام خفیه است که در عرب مشهور بوده بحال فصاحت و بلاغت و او در کجای
و انک کونید و بیل نام قبله است سلفان چپای کبک و او جمع سلک است سیدان مرغان نرم مورخ نازک و او
جمع سبت سندان کجای است که آنرا کتر میورد و سیجان جمع سبج است سلکون و سمانون نام شهر است

سیهان

سیهان رودخانه است در شام ساحین رودخانه است در بصره سیحون رودخانه است در هندستان سیحان
کر که زرد رنده ساحین جمع سغبان کر سنه سیران پار و او جمع سوسه سیدان بیغی سمن چوبهای خورد و او
جمع سرب است سلوان بیغی سمن دارو کیت از سنگ که در آب کنند و به عکین دهند تا خوش حال شود و آنرا اطباء بیغی
کونید سلطان بادشاه و بادشاهی و حجت و توانای سلاطین بادشاهان سودان او میان سیاه سعد القیق دروغ
و باطل سافقتان هر دو طرف از بنا کوش سماعون شونندگان سبکچین داروی است معروف سیمان در جوی که مانند
هم شنه ساملون بان کنندگان و سنگبر و بر در شنگان سببها باک و پاک از هر دری و معنی کعبه لان سببها
من علقته العنصرای عجبا منه ان بیغی و صفی است از صفات الله و او هم مصدر آمده است سمرغان و سمرغان و
سمرغان بیغی نون اسم فعل است یعنی شتاب بران کار سلطان خرنیک نام برجی است از بروج آسمان و نام غایت
سمرغان بیغی راد او ایل و قوم سمرغان کبر سمن و کون نون مانند هم دیگر و این لغت بصله و سمن هر دو مورث است
سید غنخون فعل مقبول است یعنی زود شود که کجینا نند سمنی و سناخ و سمنان کرم سندن هرده است
السن مع الواوین الحادیر سببها رسیدن و دائم شدن و تارک شدن شب کتوله تقاد اللیل اذا سبجی سببها سبب
کلای کنند سببها بر نام سبن و پوست باز کرده ن و خراشیدن و کاغذ و تراشیدن و سحر در باب سبن مع الالف
سبنین است سببها متوسط خاکسره و جبهه آتش از دیکه ان برون کردن و برای آتش جا و کردن تا آتش افروخته
شود سمد و سمد کردن و کاشده و کام نهادن در رفتار و دراز کشیدن است بسوی چیزی سر و صورت نمودن
و بخش کردن و جهامه از کس باز گرفتن و اندوه از کسی باز و برون و صامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت
کردن و تن برهنه کردن و برده برداشتن و بهر شدن سلطو جمله بردن و کام دور نهادن در رفتار و بسیار
آب و زود که شتی و بیغی گرفتن و حوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او برون آوردن
سلو زایل شدن و اندوه و شتی و خرسند سمنو ملایه شدن سوسو بیشتر آید آوردن و آب دادن چیزی است سلف
و سلف تیز رفتن و تیز بردن سنا و دون است کشدن و عکین کردن سببها سبن و کون سبن بر این کار

بردن ستمو فر اوست کردن و غافل کردن و آرامیدن و نرم شدن و در جفیف بودن **من غیر المصادر** ساکن است
و نیت وظلی ستمو ساعتی از شب و موم کذبه الجمل ستمو نرم و آرامیدن که سر و درختی است **معروف یا الیین**
مع الرماء من المصادر ستمو بفتح سین و آء بزرگ در بردن و او غیر مصدر هم آمده است ستمو و ستمو و ستمو
شدن و آب و شراب بسیار آید و بر این شدن از ان و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کتور تا الام ستمو
نفسه ای خفتت نفس و نغمه ای بجز ان غیر است و بفتح نغمه و نغمه ای ازین جهت است و ناید که مفعول باشد
زیرا که ستم لازم است ستمه و ستموه مانند کتور است جار و الاط در رفتار و حیران و کتور شدن ستمه
با و کیقظه تخم که م عقل شدن از غایت ستمی **من غیر المصادر** ستمه در کجا و الجدید و کاء الستمه
حلقه در و لو محذوف العین است و او در اصل ستمه بوده است ستمه در و صطله در ستمه ستمه مفعول و عنوان
و صادم زبون بافته ستمه حیران ستمه جمع **باب الیین مع الیاء من المصادر** ستمی است ادون و ستمو
و علت ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور
و ایز کردن و در کردن ستمو و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور
ستمی بلند شدن ستمی کتور و در ویدن و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور و ستمو کتور
من غیر المصادر ستمی متر و در بزرگوار و صوی خورد و او ستمو از سر است ستمو ستمو بزرگوار و هر چیزی
بزرگوار ستمو ستمو کتور کتور دریش ستمو کتور کتور و لفظ است حرفه ستمو کتور کتور ستمو
نیزه سخت ستمو ستمو ستمو کتور در در و زده ستمو ستمو کتور کتور ستمو کتور کتور کتور
و زکوة ستمو ستمو کتور ستمو کتور و الی زکوة و ستمو کتور کتور ستمو کتور کتور کتور
و سکون قاف نصیب از آب خوردن زمین و زرواب آب هر و زده ستمو ستمو کتور کتور کتور
افون ستمو ستمو کتور کتور ستمو کتور کتور ستمو کتور کتور کتور کتور کتور کتور
جمع ستمو ستمو ستمو کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور
ستمو

شبهت بجماع و آب و فرغ کام ستمی بفتح سین بارانها و او جمع ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
هو که منور باشد بر ستمی ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
خفا ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
و ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
کرم کتور کتور ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو کتور و است **کتاب الیین مع الیاء من المصادر** ستمو کتور کتور کتور کتور
تن درستی دادن ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو ستمو کتور کتور ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
و ایز در قرآن آمده که و امیر ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
بفتح ختو کتور کتور ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
شدن بوی ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو کتور کتور ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
الناموس ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
کتاب ستمو ستمو کتور کتور ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
و ایه ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو ستمو
از ستمو است و یا جمع ستمو ستمو کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور کتور
ستمو

شد و بختی ششاد و در زبده دست و مثل دست ششاد که غنچه شکر است آن بزرگتر است که در کوه
 درخت است ششاد و ششاد خرمای که استخوان او سخت زنده باشد ششاد زنده است که عاقل است که در
 دو اکند ششاد ششاد فاف زن در از بالا و ماد بیان در از شکر گاه انباران و مراد شکر گاه که در قرآن آمده است
 که فضا لو ایند اندر بر عجم و هذا الشکر کافان اند که شکران آنها را انباران جدا می کند یعنی با شکر
 فساد معتقدیم همت و کوه غنچه ماده که سی گاه او غنچه ششاد و حیله که در معنی او سرخی است ششاد
 زن در از زبده و شکر ماده که حیثیت دست و پا بردارد در درخت شکر ماده است که ششاد بزمین و فتح
 جیم و لیران ششاد زن بد شکل و آب نیک و فراخ دهن ششاد هر گنده و انواع مختلفه و اوج شکر است
 شکر که شکر زمین و مال زبون و مله های خورد و نام برشته است که در و شکر بسیار می باشد و هر موضعی که در و شکر بسیار
 باشد ششاد و شکر در زنده که در تقاطع ششاد است که در رودخانه و کنار رودخانه ششاد
 بفتح شکر چیزی است آن و مال زبون و پوستهای سر و دست و پای و هر ادوی و هر ادوی و پای آب و او مفرد
 جمع آمده است ششاد که شکر بریان ششاد بفتح شکر و شکر و او و بریان فروشی شکر چیزی و مضر او شکر است
 ششاد ششاد شکر است که از دانه بد آمده باشد و شکر گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد که در شکر است که در شکر
 ششاد ششاد نام است در حواله مهر ششاد بقایا است که شکران و هلاک شکران ششاد نام شکر است ششاد
 در حواله کندگان گناه مردم و شکر کندگان میبند شکران شکران شکران را که در در از آنچه او را که شکر است
 کما یقال کل سکا تبیض و کل شرفا تلذیع مالا اذن له تبیض و ما اذن له تلذیع شرفا و بما که میخندد
 کونی شکر شکر است شکران و مراد شکر که در قرآن آمده است که و الشکر ای تبسیرم العا و ن ساعران
 که شکر اجل که شکر و با کلام مکه سلام دعوی معارضه میگردند شکر است که از پس جو را بر آید و آنرا
 کل الجبار کونید و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت جذامی میگردند یعنی آنرا علم و عیال شکر است و آن
 هم شکر است که شکر است شکر از جوهر مرغی که آنرا قطره گویند و آنرا شکر است که در شکر است که در شکر
 شکر

شکر جامردی در از زبده شکر شکر ماده است و صله شکر آنچه در حلقی فروماند و اندوه شکر درخت و درختان
 و زمین بسیار درخت شکر است که در کوه و بی و از آن و شکر نام درخت است و جوهر شکر نامی و تیز روی و شکر
 شد آنچه شکر است شکر و مثل شکر و زانام که است شکر یا باره شکر است و او جمع شکر است
 شکر بفتح شکر و ظاهر منقوطة است که در زراعت است شکر و شکر القوم است که در روی قومی است
 و از ظاهر این است شکر و صده و کناره و اند که بقیده است که فرورفته است شکر است شکر است شکر است
 قاف و کیا است شکر با ماد بیان لغت که لغت است شکر با ماد بیان دم لغت **باب شکر**
مع الباء من المصادر شکر هلاک کردن و اندوه کردن و شکر کردن و شکر کردن و استوار کردن و شکر
 شکر و شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 زراعت شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 خون از جراحت شکر است و شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 است و قوی شدن است و بر این سخن جدا و از وقت کردن رنگ شکر است و از این کردن که در شکر است
 و شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 عین فراهم آوردن و هر گنده کردن و اصلاح در آوردن چیزی خراب شده و شکر است و تپاه و این از لغات
 الاضداد است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 شکر است و بعضی در بافتن سخن هم آمده است مع الجملة شکر است و سخن و بنا کردن دندانها و دندان
 تیز شدن **من المصادر** شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است
 و شکر است درخت و شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است شکر است

جمع شنبه کوه و مانند آن و قبیل بزرگ شنبه هم چنین و سکون عین منزله که سردهای ایشان از هم دورند و او جمع
 اشب است شنبه پنج نین در شنبه درختی شنبه چکه کند در چکه خورد شوق بود دراز بالا شنبه
 و شویب و شرب دراز شهاب پنج نین نیز خوردن که باب آنجی باشد شهاب کبرئین ستاره و آتش پاره
 و شله آتش که زبان کند و هر چیزی که در خنده و افروخته باشد شهاب جمع شویب ضار است شویب را بود
 محل بخن عمل هم آمده است شیب پیدی و عیب پیری شویب بران که یکبار خورد یک شایب جمع و شویب
 بخت دفع کردن هم آمده است و بدین معنی هم مصدر است شیب کبر صم غلکین و هلاک کننده شویب تونهای خانه شیب
 شیر که از پستان آید در جن دوشیدن شویب سر کوه شایب جمع شنداب مرز وین و شایب هر اکنه درخت
 که بریده باشد و بدین معنی اخیر جمع شنداب است و اند بهینه گیاه را هم گویند که بعد از خوردن عارضه شنداب حمله
 و یثیره بقصد بخت و آتش میداند شایب آتش آمده و برود مرد شرب بکون راه آتش میدن و او جمع شایب است
 شرب جمع و شرب جاهای خورد را هم گویند که بر کرد درخت کند درخت آب خورد شرب کبرئین بفضیله
 آب کوه در کوه شرب محض شرب است شرب کننده شرب و شرب آب که بشوری و خوشن میان باشد شرب
 شرب هم گویند شرب موضعی است شطب خطها و جوهرهای خورد دراز که بر شیب شایب را کند و او جمع شطب است
 شطب خطها و جوهرهای شیب شایب سبز درخت خرد او جمع شطب است شیب کبرئین کوههای که بران خرد
 افتاده باشد و کوه موهای سرشان سفید باشد و آواز شرف شرب در صحن آب خوردن شوارب را که بگویم
 پیوسته است و آن بی آب اند در اعضا گویند حمار صوب الشوارب یعنی حری سخت آواز شویب آنچه آن آتش
 بر افروزند و چیزی شب و گاو و حشر جوان شب جزای است هند زاج و طبع گویند زاج است شیب کلوی حشر جوان
 شیب تیزی دندان و خوشتر آن شیب آب هم آنچه شده باشد تناسب بین همه لاغر در هم خوردن کان شیب
 کان تیر اندازی شیب کینه شیب سختهها و او جمع شیب است شایب صحت شطب نام کوهی است شواب
 زمانه که شایب بر کرد درخت خرد را شکار کند تا از آن حشر بافند و او جمع شایب است شیب موضعی است
 شقارب

شقارب حیلتهای کشته ایران که بطریق شقارب باشد و شقارب بعد ازین مذکور میشود و او جمع شقارب است و جمع شقارب
 هم آمده است شقارب غار و کافه شقارب شقارب جمع شقارب شیبی را گویند که در میان دو کوه باشد شقارب
 که مخفی که نوعی شایب گویند در شیب اصول شقارب هر کما هو و مراد اینها و او جمع شایب است شایب هر کما هو
 شایب بنوعی است که در شیب کشته باشد و لاغر شده شایب بجم غدا بخت آواز شایب را بر شیب
 شایب بر او منوط است باریک میان و جایی در شیب جمع شایب بذل منوط دور نرفته از وطن خود است
التین مع التاء من الضاد شیمات شادی کردن که بر مکره که بر دشمن رسد شرفه بوزن فعه زیاده
 کشت برید تا کت اصلاح آید شیبه جوان شدن سلسله همانین شیب شیفه لاغر کردن شیب شیفه
 جنانین نیزه در چیزی که نیزه و رشید و نوعی بک کردن که بر شیب شاعت زشت شدن و سخت شدن کار شریکه انبار
 شدن شوکه سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن مشکله و شیکله در میان خارد رفتن شربوت از روی طعام
 و از روی جماع و بزرگان کردن سخاوت فریبیدن و بسیار پید شدن شماعه هجرت وزیر که شربت آتشیدن شطاوت
 دور شدن و نماندن کردن شطشظه برخواستن ایرادی شخته دشمن کردن شباحه بین شدن شبرقه و
 شریقه باره کردن شیشیه چکه در زدن چیزی در او بختن چیزی شیشیه شرباب آب آمیختن و بغایت لطین
 شدن شیشه و شتات جدا شدن و هر اکنه شدن شرجیه دور دوری جام را و زشت بخیه شکر زدن شجاعه دلیر
 شدن شمشیه حث بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کردن شتر شیره و شتراره بدی کردن شرب شکر را و فاش
 شدن و انکار کردن مشکله بفتح نین و کاف بسیار شرب کردن گویند و شرب شکار و شکیات کله کردن
 شحونه باریک شدن شتر شیره باره کردن کوش شامشاه چهار بار او اندن و شوش شوش کوش شنانله بد
 الف دشمن دشمن و آوار کردن شغول بفتح نین هر نیز کار شدن از بدی و مردار شیشه به انزه جامه را رنگ کردن
 شینه حراستن شویب شویب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب شقارب
 کشته کیریت شقاره زشت شدن شقاره دیدن شمامه بد شقارب شقارب بدوز او منوط کنی چنگ

وینست شجره بجای غیر منقوط کوشت پاره فرب و گوشت فرب شطرنج عمل دار مشاء خارجیان مشرق و مشرقیه سیره زدن شفته
 با در دومان بزرگه شاخه صیده جگر آب و جگر باد سلیقه بتندی با باقیه مال شواویه اندک از چیزی و قرص
 مشوشات شتر ماده حوت شواویه و شویقه قیحه قوی بپا که در شبیهه جوان شنبه بنه بال منقوط شای
 برالنده درخت که بریده می شود شریه و خریه بپنج نمین و خرمین آفتل از آب که بکیار پاره می شود شریه بپنج
 نمین و راجه خورد که بر کرد و بپنج درخت کند تا آب در و کند و درخت از آن آب خورد و شرایت جمع شریه بوزن
 بسیار آسیدن شریه بتندی با کله دو نام موضعی شریه که کوخند که بعد از آب خوردن کوخند آن در پی
 ایستد تا دیگر آن آب خورد و در آب بر وند شفته و سدیله کنه شاطنه زنده که شای در برگ درخت
 خرمار شکا که تا از آن حفر یافتند شود مستویه طایفه اند که عرب بجمع بفضیل کند شنبه شای خورد
 و درخت خورد و کرده و پاره و کاسه و کوزه و مثل آن را بدون اصلاح کند و پاره زنجیر خورد و شریه
 رنگی سفید بجای بی آنجه که سفید بی غالب است مشید عده بکرمین و دال غیر منقوط کرم شنبه بکرمین و کون
 جیم در آن شنبه بپنج نمین شگمه که در سر شپه مشرق از این بلفت شام شای و المویه و شمار هم کوخند اختیار
 البدی مشایله شتر ماده که شریه بپنج نمین شگمه که در سر شپه مشرق از این بلفت شام شای و المویه و شمار هم کوخند اختیار
 کوخند مشرق جو را این پاره که با و ناله کار و شمشیر در دست کند تا آنجا که در شمشیر عاده شتر ماده
 در از وزن در از سکو شمشیرانات جمع شمشیره بپنج نمین منقوط آواز کوبتر شافته رین جراحی که در سبز
 پدید شود شفته صوملی غیر منقوط و خاموی کاکلی سر و ردل و بالای سر و کرده شمشیره جمع شیشه
 بتندی با کوره پیش رو قوم و مقدم لشکر که دیده بان کند ششاکه آسین شنگ و در نیمه شنگ را شبکه
 خوشی شبکه بپنج نمین با دام را کوخند شتر که راه بزرگ و میان راه و دام را هم کوخند شکرکه انبار شکره
 بکرمین و تندی کاف سلاح پاره که در پهلوی کوران دست تیر کند تا دست را تک فرو کرد و شکیکه
 کوه مشبه بتندی لام شتر ماده حوت شنبه پیه شنبه الاذن زنه کوش که کوشاره در و کند شنبه الارض
 زمین شسته

زمین شسته ببلند شنبه و شنبه ریشهای درخت که در هم رفته شده عهد شنبه از هم فرب نفی بابت هم گوشت
 و هم در رفته و در صید آمده است که از هم شنبه از هم ای از هم شنبه جماعت اسبان که
 جای پنهانند و مهر و صاکم شنبه بکرمین و جاده غیر منقوط کنه شلیقه سفیدی بسیار که فراخ عهد شنبه
 لب زدن و بند و خفیه شنبه کم سوال که در خواه کند و هفت شنبه سخن را کور که بند شاشه کاوه و کوخند
 شنبه شای سبز و درخت خرموزن در از بالا شنبه بپنج نمین خطا و جوی که بر شپه کرمین کند و بکیار خرموزن
 شنبه پاره پوست پاره که کون شتر که بکار از پی بریده شده بشاد و برای مقدم و دال مؤخر جز بر است
 از جز ایر در پای روم **باب الششین مع القاء من المصار** شفت برالنده کنه و شفته کنه و کرد او در و کنه
 شفت سطر کنه لهرای شران از خوردن **مصار** شربت و شرایت بپنج نمین آنکه کف دست و
 کف پای او بپنج نمین و نیز در زده شبت چنگ در زده و متعلق بنده بخیری شبت بپنج نمین با و جانوریت
 از حضرت الارض که با بهای بسیار در دوزار پاره هم کوخند شفت کار برالنده و هر الکنه کنه از میان اوام
 خود و غیره **باب الششین مع الحیم من المصار** شنج و شنج و شنج و شنج و شنج و شنج و شنج آب در پارا
 و مسفت قطع کردن وقت شرایت شکتی شنج بد و صوم ریزیدن آب از صاه شنج و شنج و شنج آب کنه کنه
 اکثر اطلاع شنج در هم کیند بپنج شنج آمیختن و در برد و بخینه زدن جام را شنج برهنه کنه و شربت
 نهادن چیزی بر بالای چیزی شنج بپنج نمین شنج بپنج نمین و بکرمین بودن چیزی و کافه
 پیدار کنه در کان **باب المصار** شنج نوع است از صدف و اختیارات البدی شنج شکره شنج آب
 عهد شده خرموزن شنج جامد دوخته و در دوخته باشد شنج کرده مانند نوعی از آب روغن در
 سنگان شنج بپنج نمین رای جای فراخ از رودخانه و راهی که در میان آسمان پدید می شود بپنج نمین و کنه
 از حلقه دبر هم شنج شراج و شراج جمع شراج است لیکن رای بکند شراج نوعی است که از آن گان سازند
 شراج چیزی و پوست دانه آنور که با شینی خورده باشد و انداخته بکند شراج نوعی کج شراج پاره

که وضع هر یک مهران دیگر باشد شعر بگرز رفتن شمشیر خشنیدن و واجب کردن نقش باز کردن بلب شمشیر حرم و عیب کردن
 شعر گردانیدن و محنت کشیدن و گاردین کشیدن و سوزن زدن و جام بر جوب انداختن شمشیر آواز دهنی و بپز
 آواز کشیدن شمشیر بکار حرم گزین از غضب و ریاضت را بکس تابیدن بغیر بالا تابیدن و از جوب و آینه زدن
 بغیر از دست و بطرف است اسب که دانیدن **من غیر المصادر** شکوی ثواب و مرزده دهنده کوه لقا و الله عفو شکوی
 و بپاس گذارن کوه لقا که ان عبد اشکور او بهاری که اندک علف او را پس باشد شاکر بپاس گذارن شک فرج
 و جماع شکوی موی سمت و نضای خرد که در بر کرد درخت از بیخ روید شک جمع ششظیر و ششظیر بدلا منوط بد
 خلق و بدکار و غش کننده شمشیر شتر حجت رفتار شتر بدی و بدتر شتر و جمع شتر بدی یعنی و تخفیف را بدکار
 شتر بدی یعنی و شتر بدی را اول سخت بدکار شتر شتر نفس و افعال شتر بدی یعنی و مکروه از دستور شتر بدی است
 بشتر از دستور شتر بدی بار شتر شتر و شتر بدی که روغن از او چکد شتر ماه شتر و جمع شتر بدی که بریز
 شتر ماده نهند و جوبهای خورد که بر موی شتر ماده نهند بعد از ولادت شتر ماده شتر ماده شتر ماده و شتر
 شتر غریب در دستور کوه غندی که بکلف و پستان او خوشیده باشد و بکلف او در از تر باشد شتر ماده شتر ماده
 و کوشواره و در شتر تمام باد شتر است از باد شتر است شتر است که در باد شتر است و وارث شتر و شتر که در
 در بای عثمان است که پهلور عد است شتر است که برنج آورده است شتر است که در بای عد است شتر است
 بفتح هر دو راه هر کنده شتر بکون دال نیز کوه زری که از معدن برون آید و مرور باری خورد شتر ماده
 شتر بفتح ثین موی شتر جمع شتر بکبر شتر بکلی منظوم شاعر کوه کونیده شتر بکبر شتر بکلی منظوم
 شتر بفتح ثین مردمی که بر انداختن موی شتر و او جمع شتر است شتر از راز بانه بلفت اهل شام و موهن الا
 حنیارات شتر ماده شتر ماده شتر کوه غندی و شتر که پستان او شکم او خوشیده باشد شتر شتر بدی راه
 یعنی بد حجت کافعال شتر شتر شتر ماده شتر ماده شتر ماده و جان و حجت و بلان و لابی و صورت و فرج زدن
 و فرج مردم شتر بکبر شتر که نه و جامه پوشیده که در شتر بدی که جامه پوشیده و بر تن پوشیده باشد شتر ماده
 شتر ماده

شانهای حج و عملهای آن شعر و در خیار خورد شاعر بکینوع با رست و خیارهای و هر کنده کان شتر آرد جوب و جوب
 و جوب که در پس در اندازند و جوب که بان دلور از صباه برون کشند و شانه که در شتر بکبر شتر ماده شتر ماده
 و او جمع شتر است شتر درخت و گیاه با ساق شتر زمین هر درخت و نصیب غریب شتر بکون جیم دهن درخت
 شتر ماده از کوه و نور زدن شتر ریخ و شتر که از اجل شتر ز نام شتر است شتر یک شتر بفتح ثین بلکه حکم و کنار
 چیزی شتر بکبر شتر کوه لقا که کوهی شتر بفتح ثین دروغ شتر بکبر شتر ماده و شتر و شتر و شتر و شتر
 قابل شتر شتر جمع و شتر از روز شتر راهم کونید شتر و بیا بکلف شتر ماده و شتر و شتر دروغ و دروغ
 در دهن شتر و شتر حاجت و کار وصال شتر بفتح ثین شتر بفتح ثین و شتر بفتح ثین و شتر بفتح ثین و شتر بفتح ثین
 بخش شتر بکون باه کرایه شتر که اغیری کند و حق کالج **باب الشین مع الزاد من المصادر** شتر شتر
 و ریخ کشیدن و طعن و عیب کردن و اضطراب نمودن متعارف در شتر و سخت کشیدن و بجای آرام کشیدن شتر
 بریدن و در شتر خوی کشیدن **من غیر المصادر** شتر از صباب در شتر شتر و شتر بفتح ثین شتر از خرواق شتر
 جوب بیا است که از ان کار و طبع سازند شتر و نیز سیاه بویا **باب الشین مع الثین من المصادر** شمس
 باقی شتر در کار و شتر کردن یعنی شمس و شمس بفتح ثین و شمس بفتح ثین و شمس بفتح ثین و شمس بفتح ثین
 بدخوردن آدمی شمس بکون شمس بکبر شمس از غضب یا از کبر شمس این بکون خرد و وقت بوی کردن
 بول را در کشیدن و کوه یا کون کشیدن شتر بفتح ثین شتر بفتح ثین **من غیر المصادر** شمس بفتح ثین و شتر
 شمس جمع شمس آفتاب بکینوع شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین
 کیه شتر بفتح ثین جمع **باب الشین مع الثین من المصادر** شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین شمس بفتح ثین
 باشد **باب الشین مع الصاد من المصادر** شمس بفتح ثین و باک کردن و چیزی را رست داشتن بدست شمس
 برون رفتن و از صباب بجای رفتن و بلند کشیدن و آرام کشیدن و حرم و کسوفه نهادن و بزرگتر کشیدن شمس
 که بر کشیدن ماده و سخت کشیدن معیشت **باب الشین مع الصاد من المصادر** شمس بفتح ثین و شمس بفتح ثین

صفت ظاهری

و چیزی که از دور پیدا شود مخصوص جمع شخصی و شخصی بجای غیر معنوی گویند و شرماده که بیشترند بهند و بعضی گویند
 که شخصی گویند و شرماده است که زبر و زفره باشد مخصوص بجای معنوی و بزرگتره متشخص و متشخص چیزی است که
 بآن مایه بگریزد و شخص بگریزند در درایم گویند مخصوص جمع متشخص یعنی متشخص ماده شرماده که شرماده یعنی جمع
 و شرماده یعنی جمع بگریزیم آمده است و بدین معنی جمع متشخص گویند ماده بگریزد و گویند ماده که بیشتر
 و او مفرد و جمع آمده است متشخص بگریزند باره از زمین و طایفه چیزی متشخص انباران متشخص خرمای که
 آسمان او سخن شده باشد **باب الثانی مع الصادق من الصادق** شرف زمین است و زشت شرف و
 سطر و شرف شرف و لیس جمع **باب الثانی مع الطاهر من الصادق** شطاط و شطاط دور کردن و
 دراز کردن و معادل تمام شدن شطاط و شطاط دور کردن و از حد در گذراندن و
 زیاده شدن شرف چیزی و البته قول یا فصل و شرف زدن و انجیدن شطاط یعنی جمع میگویند موی سیاه خند
 بهم شطاط بگویند جمع میگویند و چیزی چیزی از هر چه باشد شطاط یعنی شتابیدن و هلاک کردن و زودتر شدن
 روغن و غیر آن و تمام و انجیدن چیزی و میگویند و زودتر شدن خون باطل شطاط و شطاط دور کردن **باب الثانی مع الصادق**
 شطاط و شطاط جانم باره کرده و چیزی را کنده شطاط صبح و آنچه سیاهی و غنچه ای بهم شطاط نیم بران
 و او جمع است شطاط یعنی جمع تو با بی که در دیدن کندی شطاط جمع شطاط بوی بنه شرف شطاط
 کیبوت شرف آنچه با و البته کنده به حصول قول یا فعل و کن جوی و ضرر و در انجیل شرف جمع شرف است
 جمع شرف است یعنی اول شرف یعنی زمین و راه نشانه و مال و بون و شرف بزرگ و شرف بون و این از لغات الا
 ضد است شرف و دراز شطاط جانم که مان شرف و کنار رودخانه و کنار جوی شرف بسیار است از بزرگتر
 خرمای شرف جمع شطاط دروغ کسی که بر تن خود نشانه کند تا بان شناخته شوند و او جمع شرف و شرف است
 شطاط دروغی که از آن کان سازند و بزبان کیل خوش گویند **باب الثانی مع الطاهر من الصادق**
 شطاط و شطاط زبانه آتش بود و شطاط هر چه است که بکلف او تیر باشد مانند کار و وجهی که در گوش

جوال تقیبه کرده و چه که رسن بار بآن بیج دهند و نام در درکت از عرب مشتق است این که در **باب الثانی مع العین**
من المصادر شتیاع و شتیاع انگار شدن چیزی و قسمت ناکرده نهادن چیزی و بی روی کردن مشوع در کار رفتی
 و در آمدن در آب شتیاع بگریزند و با یکدیگر در مشوع دور شدن شتیاع کنده شدن میانها و ندا
 نهایی است شتیاع و شتیاع بازی و فراخ کردن شتیاع جفت کردن شتیاع شتر و ن و ملول کردن شتیاع
 زشت شدن شتیاع بگریزند شتیاع هر کنده و افان شدن شرماده بول خود را بر ران خود شتیاع آب شکیبیدن خا
 که لب خود را در آب نهاده باشد شتیاع راه است نهادن و پوست کنده و در رفتن و انگار کردن و کشودن و بر
 افراشتن شتر کردن خود را شتیاع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن است و بر دشتی شتر
 بهار شتیاع هر کنده شدن مشوع هر کنده شدن موی شتیاع جمع جیم دراز شدن و حجت است با برداشتن در
 رفتار **من غیر المصادر** شاسع و شتیاع بگریزند غیر معنوی مال و اندک مال خود را بیک
 محافظت کند شتیاع و شتیاع در خواه جرم کند و شتیاع در بیع کند و شتیاع شرماده بچه دار را گویند
 شتیاع آنچه چیزی که بگریزند مشوع جانم و دراز شتیاع هر کنده شتیاع کرد و ما و او جمع شتیاع شتیاع
 شرماده که بگریزند و در کلب را شتیاع در شتیاع زشتی شتیاع معده او پس چیزی و بی روی و بی روی شتیاع در زده
 و مانند کتله کافل با شتیاع هم ای با شتیاع شتیاع او از نای که شبان مینوازند و همه خورد که بان آتش
 افروزند شتیاع که در شتیاع یعنی فعل ماضی است یعنی انگار شد و شتیاع السلام یعنی به شتیاع السلام شتیاع
 و شتیاع انگار و فاسی و چیزی قسمت ناکرده بشتیاع بسیار شتیاع بکاری در روزندگان شتیاع و شتیاع
 زبانی کان و شتیاع یعنی هم آمده است و شتیاع زبانی طنبور هم آمده است شتیاع راه است و روشی که خدا و رسول نهاده
 باشند شتیاع راه است و شتیاع نهند و شروع کنند و باب در آئینه انگار شتیاع یعنی شتیاع و شتیاع شتیاع
 باب در آئینه کان شتیاع لطیف شتیاع دراز شتیاع در دما که شتیاع زشت مشوع و شتیاع است که آن زبان ام گویند
 شتیاع یعنی شتیاع و شتیاع بچه که از پس بچه دیگر آید به شتیاع و شتیاع و شتیاع و شتیاع بکنج مار را هم

بقیة بین کافه چیزهای مشوق جمع و شفق بعین صبح هم آمده است شقاوت علی است که در چهار پایه

مع الکافه المصاد مشوق خار در رفتن در طای و خار چیزی در بردن در میان خار رفتن و با خار رفتن درخت گیاه

و با سلاح تمام شدن مرد و بدر آمدن دندان و نزدیک شدن لسان و خسته بودن آهن و ظاهر شدن سنجی هر دو در خشک

شک اندک لیکن در شتر و الاثور و چیزی چیزی باز و حقیق بجان و افاقان و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و چیزی

جسین شبک آفتاب و در هم افکندن و با هم در رفتن مشرک کافر شدن با بنابر کردن خدا و کسی را بنابر کردن

من غیر المصاد مشرک زمان که انباران هدیه و یا انبار کسی دیگر نبند مشرک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها

و بدو معنی اخیر جمع شکر است پیش که دو الیغین مشبه دندان نشانه الماتور مشکو کسری که در او نشاند

که فریبت یا نه مشکو کافها و شنبها مشکای یک گروهها مشاک سلاح بعین مشاک سلاح مشاک جمع شکر

است بفریبتی و تندید کاف مشایک تمام سلاح پوشیده و درخت خار در مشاک دامها و راههای که نزدیک

المصاد مشکی اشکین بر چهار پایه نهادن و حرف را اعراب زدن مشکی بقیع کاف پسید شدن تهر کلاه

کو خند مشکال پسید شدن یکباری آب و باغیغیدن یکبار و رو دست بگر و یا یکبار و یکبار است پس غنیه بودن معنی

از صیاح و معنی دوم از مجلس و در حدیث است که ان النبی صلی الله علیه و سلم کوه الشکال فی الخیل مشول به افران

رسیدن مشول و مشول بسیار شدن و آبتن شدن مشکی کرشمه و ناز کردن مشول بنا بر نظر بطردن انگشت

مشول بلند کردن و برداشتن شتر در خود را از جای برخواستن چیزی مشول رسیده شدن مشول را در آن و در حدیث

بخر زدن جام را و چکانیدن شلال و مشول بدلت شدن و ف و یافتن دست و دست بعین خن شدن آمده است مشول

سید کبود شدن چشم مشول و مشول مشول کردن و او را در چشم از چیزی متشلسل و متشلسل چکانیدن

من غیر المصاد مشول بزرگ کردن سال و افراشتن مشول بگرد و او را در جهت کار متشلسل و در جهت خدمت

کار مشرا حیل نام مروی است مشول قیلهای آتش در گرفته و او جمع شغیله است مشول بقیع معین زبانهای

آتش

آتش و او جمع عدالت مشاعلی آتش فرو زنده شمالیل بر آکنه مشعل پسیدی که در میان دشمه مشعل و مشعل کار شعل

بچه شیر در زنده مشعل پس در الجبل شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل نام قبیل است مشول اندک که در یک حله مانده است

و شتر مادی که استمان این و اخوشیده باشد از کم سیری از وقت زامیدن این هفت ماه گذشته بعد و این لغظ مفرد

و جمع آمده است شحال همه را فراسیده متشلال هر آکنه کان و رانند کان متشلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره

پوشنده و میان رودخانه و نقل پوش چار و اشاکلی اغنیه که در میان کوهی و عذار باشد مشکال اندکی که بر دست و پای

آب و شتری نهاند مشکل جمع متشلیل که بر جامه افتد و پر شستن خرد مشعل اندک مشعل بکون صمیم کارهای هر آکنه و کاهای

که جمع شده باشد و جمعیت هر آکنه که و این از لغات الاصد است شمالیل است خنیه هر آکنه و هر آکنه درخت و

هر آکنه کان و جامه که با پارهای بسیار و طرف دست چپ و چیزی اندک شمالیل شتر ماده که دم خود را بر دارد از برابر

آبتن و روقیه اراده آبتن مشول جمع شمالیل دست چپ و خلق و خوی و کبک در سمتان کو خند گشته مشول و

مشول و شمال و شمالیل و شمالیل با شمال مشول حشر مشول نام ماه معروف مشول و جمع مشول بنا بر نظر کبک

شمال طرف دست راست آنکس که رو بغیر باشد در اقلیم رابع و با در همین طرف را هم گویند شمالیل خلقهای نیکی و صورتها

در دستهای چپ شمالیل و شمالیل شتر ماده حبت و دست چپ را هم گویند مشول بدل از مشول شتر حبت و یک رشتار

باب التمیم مع المصاد شکر بخشدین و مغز رسیده دادن شکر بقیع شکر و شکیم کردن شکر و شمیم بوبیدن

شکر و شکر و دادن شکر بخشدین از نیام و تخم در نیام کردن و او از لغات الاصد است و یا بر کسرتین که کجی بود

و می بار دیار و چیزی شکر

پسیدن شکر ترس نیدن شکر سرد شدن شکر بلند شدن بینی و بلند شدن مشول و مشول نامبار که در اندین

و نامبار که در شکر اندک چیزی دادن و کافق **من غیر المصاد** مشوم بیه مشوم جمع شمیم فر شلح و شحام

بیه فروشی شمیم کبر جا، آنگه آرزوی بیه داشته باشد شمیم دان است مانند خود و مرد خیل و مرد کوتاه مشوم

نامبار که شتر سیاه و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شمیم ضار است شتر شمام غول بیابان شمیم مردگشتن

مادر زاد بود و او جمع ششم است و بگویند که رام گویند و بدین معنی مغز است شیطیم بدیه شکل و کره اللقا شیطیم و این
پایین مغز است ششده نام شتر نری است که از ان غمان بن مغز مروج بوده و او حیوان فراخ دهن شتر مروجی که
از دیا بریده شده و گویا بزرگتر موم و شیر مژه که هر دو فرج او یک پیکه باشد از گزند مباشرت شتر نری که
هرف را کافیه شتر موم جام باره شیکیم این دهنه جام و شتر و دیک شمیم طوطا و ضایعها شمیم قبلیه
است و رفته که در بر قع زمان باشد که بر لبی سر بندند و چون که بر دهن بزغال بندند تا شتر موم را باقیه با
کر سینه و چیزی در شمیم سر شیکیم که است که در میان کند و روید اگر آن در کند موده یا خوردن شود می و
کیوی و چیزی را بدید آوردن و اگر در شتر را نیده خورده شود خواب گران آوردن ششیم بینه یلام نام موضعی است
در شتر و بعضی گویند نام شتر را بیت المقدس بعت عبران و برین تعریف معرب است شتر موم در بزرگ جلد شتر کوه انبار
دهنه جام و او جمع ششم است شمیم بلند رفته شمیم چیزی بر دیده شمیم بلند نیسان و بلند ان شمیم که است
بایداتین مع النون من المصادر شیمی بفتح نین و جمع اند و هیکل شیمی بکون جیم باز داشتن و اندوزیدن
کردن شیمی جای غیر منقوط هر کردن ظرافت کسی و عیان چیزی را ندن شده و ن نیازندن آهواره از
مادر و قوی و بزرگ کردن آن ششیم برانگه کردن و ریختن و غارت کردن و بعضی ریختن ششیم بنا بر غلط
درشت زدن کف دست عضو طرز زدن انگشت و بطرز زدن لب شتر از ضار خوردن ششون بدنباله چشم
نگارین ششیم عیب کردن ششون بفتح نون و ششون به هزه دشمن دشمن ششون بر نیسان و دور استن و
دور کردن و مخالفت کردن ششین چکیدن ششون دور کردن و دور کردن ششون کم کردن بخشش
ششون کم کردن بخشش ششون کار کردن و پاک و فکر داشتن از چیزی شکران بسیار گذاری کردن **من غیر المصادر**
ششون آب برانگه ششون در شیمی و بعضی گویند نوع است از ریاحین شتر جان هر دو طرز یوسف
نشاندن آهواره ششون قبلیه است و خیک که ششون جمع ششون از روز گذشته چیزی ششها یکده
از طوم ششیمان بکبر شیمی و شتر غیر منقوط موم غیرت من ششجان بیاء یعنی دراز ششجان بفتح شین و شتر

پیران

پیران ششجان و ششجان در شششعاع دراز شششخفین و شششخفون دراز ان ششطان بفتح دور
وجه بعضیه العقی ششطن ریشتما شیطان بود در و باطل مار و منگبر و سر کس ششیا طین جمع ششجان بفتح شبت
شتران جانوری بنیاتی طرز در مانند پسته شیطان مردم که بعضی اعضای ششون این سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع
اکمط است ششون بکون فام در زیر ششون مردم غیرت ششجان سرا و باد بانگنا که بکشد ششاین موم
ششون بطرز مشربان و ششمان نام موضعی است ششان حال و کار و رکه که از انک از ان بیرون آید و در ز شحوان
سر ششون جمع ششلمان دور که اند که از بر شیز و از پیش از بهر و چشم بسته است و اشک از ان بیرون آید
ششجان بفتح شین و لوزن فعلی است یعنی دور زنده ششمان حیوانان ششیمان چیزی است که آنرا دم الاضرب هم
گویند و دور زنده ششیمان نام قبلیه است از جن ششمان شغلای آتش را ششیمان نام قبلیه است که
ششیمان بکبر شیمی نام شتر است ششقص اند که شیمی بفتح جیم الله و صاحت ششون راهها و کوهها و حاجها
شیمی بکون جیم راه رودخانه و جمع او ششون آید ششجان رودخانه بسیار درخت و او جمع ششجهت ششیقین
هر دو لب شریان و شریان ریاست که در دوزخ باشد شرایین جمع ششکان و ششکولان بفتح کاف که است
ششیقین نام موضعی است ششون چهار بابی که رسته لاغر و بعضی فرجه رام گویند و بعضی ذلاغر و نه فرجه رام گویند
ششکان برانگه کان ششکان بفتح صا و همه کر سینه ششکان بفتح قاف که کم خنید و مرد چشم که چشم رساند چیزی
ششکان بکبر شیمی نام شتر است ششیقین نام قرلیت از منازل قروان نام دو ساره است ششیدان بفتح دال که ششون
زمین درشت ششون جمع ششون که کند و کلاه که بان بازی کنند ششون و ششون کوشه زمین و جانب صند **باب الیقین**
القوی ششون در صای السعاده و در قحط افدن ششون حکیم اند و هیکل کردن ششون زمین بازی کردن و او
معدی لازم آمده است ششون شاتیت کردن ششون علم اموختن از کسی و شتر زادن و سر و درختن ششون پیش کوفتن
و خاک از صاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بدین معنی چیزی در دعا آمده است اللهم استسکنک و شسوا لیک
مالا یخف علیک ششون ششم و اگر زده نهادن و بلند شسها **المصاب** ششاونک و کل و صاف شسها که

ویزان که از راه برون آید و غایت و نهایت زمان و کیفیت مشغول که این نژادندان زاید بر آمده باشد و اوج
 اشقی است شغوانده مشغول عضو آدمی و بقیه چیزی **باب الثانی مع الخطام المصاحف** مشغول گردانیدن و
 فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه برون برده خود از مشغول غم هر چه بداند و مورد بسیار کردن بر
 آب و ازینجا کوبیده و مشغول یعنی آب که بسیار کسی بر وجه بند شکار نزدیک شدن و مانند شدن شتر حریف
 شدن شده و شده و شده و شده در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن **باب الثالث** شفته لب سائی و
 حروف شقیه و ان باست و فاه و میمنه یکدخت مغلوب شفاه جمع شفت شاید نیز نظر شبیه کوفند
 و اوج شانه است بشره بکره حریف شبیه و شقیه مانند شبیه مانند چیزی است مانند من که آنرا بسیاری
 بر رخ کوبید شبیه بفرین و فتح با و پوشیده که با و اوج شانه است یعنی نهان **باب الرابع مع البیاض**
 شتمی بران کردن شتمی آمایده شدن مرده **باب الخامس** شغولی حفظ شتمی است شکی گشت
 کننده و نالنده و نکات کرده و الم ریده شغولی بر اینکه خورد و اوصاف شغولی است شغولی بفرین و کبر
 و او کوفند و اوج شغولی شغولی که کفنده و شاکه الشاح مغلوب یک الشاح است یعنی مرد با صلاح عام
 شغولی تخفیف نادر از شغولی شغولی در از مشاطی طرفهای کوه شقی و شغولی رستان شغولی طعام
 آرزو کرده شغولی علمار و عوان شغولی شغولی یا غیر مشغول سپان کرده و اوج شغولی
 شغولی خیکهای پر آب و اوج شغولی شغولی شغولی هر که از کان شغولی نیزه در از شغولی حبت در
 شغولی بدای غیر مشغول سر و کوبیده و شتراننده شغولی جوان بزرگتر و آب یک شغولی بزرگ شغولی
 صحت دهنده شغولی آنچه مشغول بطرف شمال باشد و بوم شمال روزی سرور کوبیده شغولی شغولی شغولی
 جام که مشغولی شغولی است شغولی شغولی شغولی صاحب کوفند و بریان که شغولی نیزه شغولی و
 شغولی مرد حجت و هلاک شغولی کیا است **كتاب السادس مع الاقلام المصاحف**
 صبا کبر صاد و الف مقصوره و صبا بقیع صاد و الف مکروه و کورد کردن و با کوردان باز کردن

و صبا بقیع

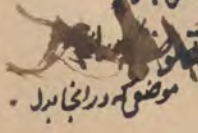
و صبا بقیع باد صبا هم آمده است صبوء برون رفتن از دینی بدینی دیگر صبا بی کردن و بر آمدن دندان و ستاره و
 غیر آن و بر چیزی در آمدن صفا پاک و بقیع صفا با الف مکروه و کورد کردن چیزی صفا با الف
 مقصوره شسته شدن صلا و صلا حتمه شدن با نش و در رفتن و کرم شدن با نش صفا میل کردن صفا سیه
 و سرخ شدن **باب السابع** صبا باد که از جانب مشرق آید در فصل بهار صبا و صبا که آب که بسیار در جای استاده
 باشد و معتبرند باشد از بسیاری مکت صبا و صبا زمین که آب از آن برون آید صبا و نوعی از دیوانک صبا اندا
 خنک کن کوه قری القوم فیها صغری و اوج صغری است و بقیع با اوست و نام هم صغری عا کبر صا طریقه کار
 صبا با شرا صفا یا کبر کوردان و در شکان خلص و کوفند ان بریز و اوج صغری است صغری آفت و تائیت اصقع هم
 یعنی حیوان ماده که در میان سرسپید باشد صبا یا زن شسته صفا علامت کرده شده صفا بقیع صفا آه سرد که بر
 کینه صغری زمین سخت صبا صغری که آنجا ان سخت زنده باشد و از آن جنظ صبا برون رنده از دینی
 بدینی دیگر و میل کننده صبا یا شغولی که آنرا انداختند صلا طرف چپ و راست دم از دست صلا کبر صبا بر
 صفا موربانه آهن و غیره صفا دلت و بیابان و مادیان که در سون او سرخی باشد صفا زرد و خطا که
 در آدمی باشد صفا از که در صغری شرب کند صفا آب زرد و کان چوبین و نام کیا است صفا سنگ هموار و نام
 موضعی است در کوه عظیمه و نام چوب است در مملکت بحرین صلا یا شغولی صغری صفا بقیع صفا
 نام قبیل است در بحرین صفا زمین سخت و درت و بقیع است که از ویدی سازند و نام شغولی و بنو الصفا اطراف
 است ازین صفا خوردن و اوج صغری صغری بکون غیر خوردن و تائیت اصغر است صفا کبر صفا
 نان خورشید است که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در یک آب نوازند و هند که بگذارد که گوشت
 و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن خوردند صفا در حق است که صفا برای ماضی آن افتاده باشد و صفا و شغولی
 زمانه و رگستان به درخت صفا زرد کوبی و کیا است که آنرا با کوبید صفا شغولی صفا کوفند که سر
 دم او سفید باشد صفا زمین سخت صفا زرد خورد صفا که در آورده و نام کیا است صفا کبر صفا و شغولی در راه

رکنند و جرم صبر یا بیابان در آب صلیب آنکه کاران صد آتش در راه ملاطفت او جمع صارت صراحتی که زرد شده
پس صد آواز جزوی و آوازی که کوه خواند و قتی که آواز کند کسی به نزدیک کوه و تشنگی و قتی مرده و موضع صبح از
دماغ و مرغی که بسیار آبی از جوم نر لاسلام صوتی و صاوی بکنار طریق و صوابن زینهای درخت و بلند هم
آمده آ و بخی و زردی که اهای بادای مختلف هم آمده آ و او جمع صوت آ صبا جمع صوت آ و آن بکنج مرغ آ
باب الصلوات البیاضة من المصاب صوب حق گفتن و از هوا فرود آمدن و رسیدن بجزی و باریدن باران صرب پیر
در ظرف کردن و کندن آتش تا ترش شود و باز آتش بول و غیر آن صبت بر زمین و آرزو شدن صلب سخت
شدن و بر دار رنگ کردن و از بیخاست قوله تقا و لا صلیبکم و جذوع النخل و صخب بانک کردن صلیب است
رفتن تیر و رسیدن تیر بن نه صلب نزدیک شدن صاب بسیار رسیدن آب پسید شدن سرور رنگ در موی
افتاده شدن و بسیار رنگ شدن موی صواب حق گفتن و حق کردن **باب غیر المصاب** صلیب بکنج رنگ است
و آنرا عصفرم گویند و آنرا بر کعبه و خون و آب بر کعبه است که بر زنده باشد و مرد عاشق و مستاق است
صلیب زمین رشت و نشیب صلب است و چرب صلب با افغان کننده صلب بفتح صاء ماران سیاه صوب
طرف و جهت کاری صواب حق و درت صاب آب خستی است تلخ و در دستور گویند که صاحب حفظ است صا
تب رسیده و حق و درت کننده و فروانید صلیب بان و ابر باران ریزنده صلب بکون قاف و ستون خانه
در خانه عرب صحرا نشین است و ستون دراز میان خانه و دراز و بار یک صقوب جمع صقوب بفتح قاف نزدیک
گفته الالبی صبا الله علیه و لم الجار حق بصقبه صبا بکنج نان خورنی است که از نو و خوردن سازند صاب
اشقران یعنی چیزی باری سرخ و زرد و او جمع اصابت صرب شیر ترش صرب بفتح صاء صعب سرخ و شیر ترش است
صقلاب صای سرد و شیرین از المومر صباب بر کند کان صرب نام مومنی است و نام آتری آبیغری است صعب
شخص خرد و صعب دراز صلبون ضایعی پیش یعنی رنگها و او جمع صوت صاحب بار و ضاوند
صواب صعب تند و دوار صبا صبا نکه های سخت صالب تکرم صلب است و زمین سخت
صلب

صلب بزرگ و حجت و پشت و سخت و زمین درخت و نام مومنی است صلب بفتح صاء و تشدید لام یعنی سخت صلیب سخت و پریش
و غیر آن خوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس سر واقع می شوند و آن که ترسایا بر خود بندند بدین شکل صلابت
سخنان و او جمع صلیب **باب الصلوات البیاضة من المصاب** صالة جلد بدن شیر بر کسی برای کشتن صفته بیابان
چگونه چیزی کردن صلیب بیستین و هجده بار در آن فرود آمدن صلت بهم و کوفتن صفاة دشمن کردن صباحة نیکوئی
صحابت و حکمت یاری دشمن صیانت نیکو آتش صنبوت میل کردن دل بجزی و بار صبا آمدن فرود آمدن صلقه
و صلفه تقا و فاء غلظت شدن و کردن زدن صلمه موی سردن و ازین بر کردن و غلظت شدن صدفه کاشته
شدن و تشنگی کردن چیزی را صبره باریدن بن درخت فرما صیغه نوعی رنگ کردن و آفریدن کوه در صیغه الله
و من الحسن فی الاصل صیغه آفریدن صبا بفتح تحت آرزو شدن صفاة بیک بر آوردن صباحت
صلوات صبا شدن و چشم نگروده طلب دیدن کردن آدمی گفته الالبی صبا الله علیه و لم فغفنا و صا صاتم صا
مانند دیوانه شدن صوره بانگ کردن باز و آهسته و صبر و شرفاق صلت و صلت دو آیدن آب و شیر
زدن و ریختن صلوة روشن شدن صغفرا بر آنده کردن صیالة بر عهد یک مرد کردن صولة
جلد بدن و کردن کشتن کردن و بکتر کردن صوت آواز و افغان کردن صعقة بهوش شدن صیوبه
رست رفتن صبارة پانیدن کردن صغرة که در دست و در کردن صلقه بهم و کوفتن دندانها صصلاة
آواز کردن آهن و مثل آن صصعة بر آنده کردن و جنبانیدن صرامة جلد و دیر شدن صوغة بلند
و باریک کردن سرب و عمارت صیامة مشرف شدن بر حلول کاری و صلبت نزدیک شدن بان صماة و صموة و صممت
ضامون شدن صدمة یکبار بهم و کوفتن و کاری سخت رسیدن صیور و بر کشتن و شدن صحت قی درت
شدن صلابت سخت صغرة و صرحة و صممت افغان کردن آواز کردن و صیحة یعنی عذاب هم آمده
صلابت سخت شدن صعوبة دشوار شدن صفة حیدر کردن صلوة است شدن صفاوة سفیخ شدن صا
و غیره و بجزم شدن صداقة دوستی دشمن صدارة بالاشستن **باب غیر المصاب** صلاة نماز و دعا و درود

درین وقت که در وقت یهودی صلوات جمع صلوة الطهرن وصلوة الاوغارینین وصلوة العشاء الاولی نماز تمام
 وصلوة القمه وصلوة العشاء الاخری نماز ختم صلوة الفجر وصلوة الصبح وصلوة الغداة نماز بعد از صبح است
 و کبر صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة بجمه و ال مهر زن صدقات جمع صدقة بجا میان کوی فرات و کوی حرا و است
 صحرا صافات صفر زکات و مراد صافات که در قرآن آمده است فرشتگان صفر زده اند صافات اسپان که
 بر باستانه بنامه و بر کنار هاشم چهارم یکیده کرده صفر بقیه کبابی که در اول پاییز زمین بر آید صفا ریه مرغی
 است صافیة با کبر صفت بگویند و زن صافات جمع صوة زن که از سنگ کرده شده و جای که در وی باران
 مختلف و در صوة جای زمین از پشت آب و بام خانه بسو کوه و خانه که بر بالای شیشه زمین کرده باشند و بر آمدن
 گاه آب صاوة مانند بزم آب صفا که بعد از ولادت از فرج بیفکند صحرة رنگ سرخ زرد و موضعی است از سنگستان
 که ابراز و در رنده با صبرة سنگینی درشت صوة زدهای که چون فروریزند گو از کند و نام یکی است صفا
 خاموشی و کبر علیقا و زرد کیم صمیمی بجا بی خاموشی صفا آنچه بان خاموشی کند چیزی اصصیة قلعه و کوه
 و ن در کاوشان آه و مقلب خرومی و یک از اجزای اسباب که لایق که بان است میدانند جولان نام بودیم
 را و آنرا که لایق که گویند صیابیه بر کزیده صولجیه جوکانها و آن جمع صولجیان است صبیبة دختر کورک صفا
 یله تمام و همه و همچنین است سنایه بین صبیبة بکبر و سکون باء و صبوة کورکان صوابیه خایه شش زبان
 جیل رشک صدقیة زن که دائم تصدق کند کسی را قولش و الله صدقیة صالحیة نیک و عمل نیک و زن بصلاح
 صعلة نیزه است و هو اور زن است قامت و بقاء الصعدة فزان و حشمت صدق سر سینه صیدانیه
 غول بیابان وزن بد خلق بسیار کوی صباریه تشدید با کسب سعای زمستان صباریه بجمه صلا و تخفیف راه
 سنگار گویند صغیره تیری که بسنگ گرم جوش آید و تشدید و در غنم بران بنهند و خورند و یا آرد بران کنند و خورند
 صیویة زن است که بر کردن تشدید صنادقه تشدید نون کوی کنند سخن اگر کسی بر در کوه دست سپهر صباریه
 قوت و توانای صغیاه بجمه صنادق نان خورنده است که از مایه و جنس آن زنند صیبره خطره کاو گویند
 صقللة

صقللة تری کاه دنیا آدمی و سپه صیعاقله آنکه در او هیچ صیقل است صیاد لة عطاران از الوجر صدقة رف
 شتر و رمه گویند صکوة بوزن بخره آنکه مردم را بسیار اندازند و کشته کبریک صمصعة نام صفت است
 خلوت خانه نصاری که سر آن بلند و تباریک شب صنفه کنار جامه و کوشه و ستار صانفته غرا کنند کان روم و شبکم
 صلفاة سکونانهای شتر صلفه میان روز که سخت گرم شب صلفه زمین خشک و پوست و باران صاللة شیخ صلامت
 گروه آدمیان صلغات جمع صلابت شیخ و روم و دی صمصامة شمشیر تن صاجده زن که کوه کوه کوه کوه
 ماخذ صاحبانه و لا ولد اصابه تشدید و تشنگی و صحت صفوامة و صفاة سنگهوار صاخة تشدید رخا
 کرا زنده و قیامت و آواز سخت صدقة بکسر ال بکفر و حیرت پیش از صبغة برین و رنگ صوقوة تشدید
 و میان سر صافقة و صاعقة آتش که از آسمان فرود آید یا آواز سخت که از عید پدید آید و صاعقه مرگ و عذاب
 بر ارم گویند صفا البیة جابهای سر و سر سار و اوج صقلاب است صفیفة و صفتاة مرغی و صغر صیغفة نام
 صقللة کاسه صلت افغان سخت و واقعه ناخوش صفة و صفة و صفة بر کزیده و صاف صیغیه بانک و عذاب
 صبرة غله و خور زدن و کین ناکرده صیدامة مار بیان سخت و صم صیغیه در وی صفا نیر جمع سعادت
 رویهای زمین و خاکها و اوج صغیة صفة جانب روی چیزی صیغیه ظاهر روی و شمشیر برین و روی لوح و سنگ
 برین و صیغیه آواز سخت و شیخ عم و اندوه و غیر آن و کوه صراره و صارد و آنگاه که جگر کرده باشد
 عروق آنگاه که جگر کرده باشد و کند وزن نبرده باشد و نبرد وزن جمع شود و طعم خوشی نخورد که قول صفا الکلیه و
 لاص و برق و اسلام صریکته و کوه وزمین که کشت آنرا در دیده باشد صرعة رمه شتر و پاره ابر صرعة کشتش
 و فر دینک و بونید و خویص صلات بجمه صیغیة لفظ و طور و طریقت صرقة افزون و حید و نام مژه است
 و مژنه از منازل قمر و اوجده هم آمده است صبلة رمه کاو و کوه تشدید و تشدید آب که در ظرف مانده باشد و
 نیر از شب صبابیه رمه آب و کوه تشدید و تشدید صبلتة زمینهای درشت صمدانیه در بر صرعة تشدید
 صحابت یاران و این مصدر هم آمده است صلیبة سنگ که بان تیغ نیر کنند صبابیه دیوانه صولجیه تشدید
 موضع که در جای بد است



بر آب رود و جاذب است از جنس موم و بوی صندل است و اگر در آب فرو بردیم با خون سرد مضمی
 و ضالمی و بار و صندل بخوبی با هم بر آب سرد و در جابه های سرد و سرد اگر روزی که مالک دار کوهنید و پسیدی
 که بر پشت لب بیداته باشد از اثرش هر چند مضمی صندل بر تنگ بباران صندل فاک و راه در روزی
 صعود سر بلای آتشین که در روزی و بر رفتن بران و سزاده که بچه ای لاین او مرده باشد و بچه ناقص زاییده باشد
 و او را بچه با برین مهربان کرده باشد تا شکر دهد و غذا و بقیه سخت و سر بلای سخت و صندل جمع صندل بجماد
 و عین خاکهای و سر بلای و اوج صندل و صعود در دو آمده است صغایر بجم صندل و نام مضمی صندل
بشار صندل مع الراعی المصاد صندل از آن را برکتش و از جای بد آمدن صندل
 صندل برکتش از جای و بد آمدن از جای صندل که آفتاب برکتش و شکستن چیزی بصورت بجمع
 تبریز که سنگ خاک و مالک صورت میل کردن و باره کردن و بعد کردن و بجمع اول است و کوه
 حضورن الیک صندل کردن و در هم کشیدن و بسن چیزی در رگ و بسن سرب و بسن سرتان شتر بهر از راست
 دامن حر و سب کوشهای خود را صندل آواز کردن صندل و یا بر آب آفتاب ندن صندل که در صندل تصویر
 کردن در زندان کردن و پانیدن کردن صندل و بسن کردن و باره کردن و شکافتن صندل که زانین اصغیر
 خوردن صندل و صغیر و صغیر خوردن و بسن کردن و بسن راضی کردن صغیر با آن صندل جمع صندل
 آب زرد رنگ صندل آواز کردن مرغ صغیر یعنی غیر معطوط میل کردن من غیر المصاد صندل سینه و اول تبریز
 و بالانشین و میان تیر تیر تیر تیر تیر طایفه چیزی صندل و جمع صندل باز کرده و بد روزه صندل جامه سربوش
 و نشانی که سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 است صندل مای صغیر بجم صندل و صغیر بجم صندل و صغیر بجم صندل و صغیر بجم صندل و صغیر بجم صندل
 که صندل جمع صغیر صغیر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 من غیر البیت الصغیر من کتاب الله صغیر آوز مرغ صغیر روی کاغذ که سینه سینه سینه سینه است و میان و زردان

واد یعنی مفرد جمع آمده است صغیر خطای و کاد و کوفه و اوج صغیر صغیر صغیر آخر کار روز یک و نام خورشید است از ماهی آن
 صغیر است که کوه کند و شکافه چیزی که قوا صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 و صغیر صغیرهای کشنده یعنی آنکه خود را در کار کند و در شتاب کند و نام صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 ابر صغیر صغیر بباران و پانیدن کشنده صغیر جمع صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر پاره ضمع صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 جانب صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 یک صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 هم کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 ترغ و در شتاب صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 خود را که در هم رفته باشد صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 را بوم کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 زن صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 و روی که در سندان بندند با بچه شیر خورد و بند همچنان که آنگاه صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صورت صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 می باشد و از آن آب صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
المصاد مع الطاهر المصاد صغیر راه صغیر جمع بشار صندل مع الراعی المصاد صغیر بجم صغیر

واد یعنی مفرد جمع آمده است صغیر خطای و کاد و کوفه و اوج صغیر صغیر صغیر آخر کار روز یک و نام خورشید است از ماهی آن
 صغیر است که کوه کند و شکافه چیزی که قوا صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 و صغیر صغیرهای کشنده یعنی آنکه خود را در کار کند و در شتاب کند و نام صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 ابر صغیر صغیر بباران و پانیدن کشنده صغیر جمع صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر پاره ضمع صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 جانب صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 یک صغیر بجم صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 هم کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 ترغ و در شتاب صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 خود را که در هم رفته باشد صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 را بوم کوید صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 زن صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 و روی که در سندان بندند با بچه شیر خورد و بند همچنان که آنگاه صغیر صغیر
 صورت صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
 می باشد و از آن آب صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر صغیر
المصاد مع الطاهر المصاد صغیر راه صغیر جمع بشار صندل مع الراعی المصاد صغیر بجم صغیر

پیش بر صوغ هر گنده کردن صدغ شکافتی و بریدن و آنجا گشتن سخن و آنجا کردن چیزی و روان گنده کتافا
صدغ عاقرم و بر گردانیدن صدغ و میل کردن صوغ گشته کردن صوغ و صیرغ انداختن صدغ رفتن و از
راه گردیدن و فروریزیدن گندن چله و سپهرش افتادن صدغ بر روی زمین افتادن و بانگ کردن چیزی و بر جان زدن
و بر میان سر زدن صنغ کاری کردن و آفریدن صنغ بفتح صاد نیکو هروردن و غیر آن و جلی کردن سیمه باو غیر آن
صغصاع جنبانیدن و هر گنده کردن صغصاع بانگ گشتن گشتن بر طرف آن گنده نهادن و از طرف دیگر
آب بر آن گزند ریختن تا آب در رود **من غیر المصاد** صنغ و صنغ هر جهت و درت صنغ در جهت درت در
کار صنغ جمع صنغ آفریننده و گنده صنغ و صنغ کاری که بر ورده و سیمه متصل زده راهم گویند صنغ صاحب
صغصاع اندوه صغصاع مانند برق چیزی که برون زمین می افتد از سما و اسپه که سیمه سر او سپید گشته اند و صغصاع
برقع و چیزی که بآن سیمه رانند در کوی که زمان بر مقنم فرودشانند تا روغن و موم که نیکو در صدغ در در صنغ
پیمیده که در اثر مرغ بگند و سخن بیشتر مرغ صنغ مرغ سخی سوسخت پستان صوغ صوغ خلوتهای و معبدای رانها
صدغ صوغ و موم گوسفند و مرغ صنغ صوغ گیاه و موم در سبک تن صدغ بفتح صاد و درال بز و حشی گوی و حشیت
و سبک صوغ گوز نام علی است مخصوصی شام و صبح اول روز و آخر روز که اضمیت من الصغ صوغ جمع صغصاع
صغصاع گزهای شتران صغصاع صغصاع یعنی خوردن صیرغ آنکه هر سران خود را بسیار اندازد صیرغ بیک صغصاع مانند
صیرغ بازمانده و جویگان تا تراشیده و گمانی که چوب از شاخ خوشبوی بر درخت گرفته باشند صغصاع و صغصاع
صاد و گندید لام سنگ بن و صغصاع موضعی راهم گویند که در آن گیاه نرود صوغ طرفه که در آب خورند و یکدیگر
آنرا صاع گویند صغصاع گیاه مخصوصی و آن مقدار چهار مرتبه طرفه که در آب خورند و زمین است راهم گویند
باب المصادع الغین من المصاد صنغ رنگ کردن صدغ بر گردانیدن صغصاع یعنی صوغ غین است
یعنی بر آمدن دندان کاو و گوسفند صوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر یافتن **من غیر المصاد** صغصاع
یعنی ساع غین است یعنی کاو و گوسفند شش ساله صغصاع جمع صنغ رنگ و مان خورش کتافه و صنغ لاکلین

صباغ

صباغ نان خورشها صوغ اندازد و مانند صوغ و صباغ و صباغ آفریننده و زرگر صغصاع لفظها و طبعها و او جمع
صغصاع صغصاع آنچه از مواد سازند و او کم درخت صدغ زلف و مابین چشم و کوشی صدغ آن نه که در صوغ گشته
یعنی در مابین چشم و کوشی صدغ صغصاع طرفه این **باب المصادع الغین من المصاد** صغصاع بر آن کردن
گوشه و کباب کردن و بر سر بر کردن دو کاو و دو شتر یا سیر بدوشند صدغ و در کشتن از چیزی صدغ بفتح ذال
صدغ دندان های سبزه یکدیگر و رانها بهم نزدیک و پیوسته شدن و پیچیده شدن و میل کردن سیمه شتر جانب برون صنغ
و صغصاع سیر شدن سیمه و غیر آن صدغ بفتح کشتن صرف گردانیدن و خروج کردن و حیل کردن و توت کردن صرف
آواز کردن صرف و صرف بگشتن آمدن که ماده صغصاع است آن جای مقام کردن و میل کردن و بر کشتن درخت بید
صغصاع لاف زدن و دوستانه زدن در دل شوهرهای گرفتار و باران ناریدن از امر و لیا طعم گرفتار صغصاع **من غیر المصاد**
صغصاع درخت بید صغصاع کوش قاق و کوش بخت و کوش بریان کرده و کباب گنده صغصاع زمین هموار صغصاع
رهم و عار گرد نگاه صغصاع جمع و بفتح صغصاع زنگان هم آمده است صغصاع توبه کردنی زمانه و حادثه زمانه و افزون و کم
صغصاع و صغصاع چیزی و رنگ سخی است که بآن پوست را رنگ کنند صغصاع آنچه در موم واردیند و جلدهای و چیزی بگند صدغ
جانب کوه صدغ و زنگه که اول روی نماید و بعد از آن روی بگرداند صغصاع بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صغصاع
نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز مرغ آب گشتن و غیر آن صوغ و صوغ زمانه و او جمع صغصاع صغصاع آنکه
آنجی زنده گرداننده یک صغصاع فرم حیل کرد و متصرف در کارها صغصاع جمع صغصاع صغصاع که آرزوی کسی
نر کند صغصاع شتر ماده که بسیار است و هم صغصاع بپنهاد کردن و خوب بینی کرد و سببونی بالان شتر می گند صغصاع طرفه
که آید اندک کرد و او بر اندک باران بسیار صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع صغصاع
پای ایستند و بر کناره سیم چهارم بگند و شتری چهار مرتبه و بای خود بر تیب و در صحاف کاسهای بین و او جمع
صغصاع صغصاع شتر آن که بیشتر آن دیکر بآیند و در پیشتر آن پیشتر آن ایستند که اول آنها خورند بعد
از آن آنها خورند صغصاع شتر آن است در عین صغصاع کرده و یک گوز صغصاع سیم و صغصاع از قبته موی کردن را گویند

و تقای کردن و بپوش کردن راهم کونید صاف و تخفیف و صیانت کونید چشم و صیانت بختان گم هم آمده است صیف
 تابستان و باران که در تابستان بار صیف و صیانت نامها و مکتوبات **باب الصاد مع اتفاق المصاد** صدق را
 گفتن در است کرد ایندن و عدد و سخن را صفاق و اگر ایندن و در را و کثرت و وفور کردن و دست بر هم زدن و دست بر است
 زدن در صحن بیع و زدن بیع که آواز بر آید و جنبانیدن و زدن ناز کردن و دست بر آید و آواز خوردن صدق بیع کردن
 و مردن و صاعقه انداختن و آواز کردن و زدن **باب الصاد مع اتفاق صفاق** صفاق صیاق و صیق غبار و زمین که بوی کند
 صیق جمع صفاق و صقوق مریضت و در صلاح و در عیاد صفاق جمع و بنوع صفاق طایفه اند صند و مریضت
 ضنا و جمع صنف تیزی بوی بن بخل صلیق و صصلیق آواز سخت و زدن بر فریاد کننده صفاق آواز سخت و عد
 صدق زنده سخن و هواری چری است و بیخ کنی کونید فلان صدق نظر صدق و دست در میان و او مفرد و جمع آمده است صدق
 و صدوق است و کو و صدوق راست کو صدق است که لغایت تصدیق سخن که کند و اندک گفتار خود را بگردانند و صدق
 و صدق هر زن صلق آواز سخت و صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان و هواری صلیق نان نیک صفاق بگردانید
 زمین که در شیب است بطری یا موی می باشد و پوستی که بر کرد و در او و او سخن که کرد و در گرفته است از الوجر صفاق نایب
 جانب و صفاق بفتح فاء آید را کونید که در خشک نوزخیه شده باشد و زرد کونید که صیف نرم و نازک صقوق نرم
باب الصاد مع اتفاق المصاد صدق کوفتن و زدن که در کف فصلت و وجه هلاکات عجز عقیم صفا
 هر دو زانو هم زدن صفا کوفتن و عرق کردن که از آن بوی کنده آید و آب گل نیداد دخت صیف کسپیدن
باب الصاد مع اتفاق المصاد صدق کوفتن یا موی می باشد و پوستی که بر کرد و در او و او سخن که کرد و در گرفته است از الوجر صفاق نایب
 صدق کوفتن و قوی صفا که در دشت حوی و سنگ و کبر غلیظ خسیده صفا که در نوبت چیزی
باب الصاد مع اتفاق المصاد حصول جمله بردن و کردن کشته کردن و تهدید کردن کا قال صلیق هم کذا
 ای قدر هم صیل و ضمه ال با کونید در صلیق جمع کردن در آواز کردن آهن صلیق اندک بخش کردن
 صیل تقدیر کردن صیال بر آمد جمله بردن در جنگ صلیق صیال زدن حصول نیت نیک چیزی و در دست کردن دخت
 از کم ای

از کم ای و خشن صلی و وصول متعین کردن بوی سخن زیدن صفا و صقیل صقیل زدن کار و شکر و مثل آن تا روشن
 شود و صقیل در زدن تهرگاه میان سپادی و غیر آن **باب المصاد** صلال بارهای هر کنده و یکپاره و او مفرد و جمع آمده
 است صلی غنیمت که آنرا با سی فاضله و سپان سپانیه آب که در کوه حوضی یا در ظرف نیک صلال جمع صل تبدیل نام مرد
 سخت خلقت حصول کسری که با دمی جمله بردادی را بقدر آورد حصول کم وضعیت شمال آب کینه صصل تهرگاه میان
 آب حاصل خشک صقیل آنکه شکر و آینه و مثل آنرا جلا کننده و آنچه بآن کار و شکر و مثل آنرا جلا کننده صقیل شکر حصول
 صصل آب که طی گاه او را تراشید صندل شکر زرد سر و جوب خوش بو مفرد و صفا و جمع صصل ماریش صیدل
 دار و شناس و نام گیاهی است **باب صصل** کبیر صفا و بفتح فاء خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده صصل کف
 بد خدا صصل بعین جمله تخفیف خورد سر و حرمی که موی ریخته باشد صصل خاک نرم **باب صصال** و صلال کل خشک و خام که
 چون سر انگشت بر وزنند آواز کنده غایت خشک و بیخ کف کله کنده است مشتق از اصل الحکم ای نین که کوه را کفان صصال
 من جماعت مسنون **باب الصاد مع اتفاق المصاد** صیام روزه داشتن و استادن صوم روزه داشتن و استادن و
 استادن از سخن و غیر آن کوله کفاتی نذرت لرحمن صومای صمتا و سر کین اکلندن شتر مرغ صم کردن و قولیم
 صم صم ای کزنده هم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و ضاییدن آب نه نام جام را صدم زدن و دو
 چیز را هم و کوفتن صلم از این بریدن کوشی صرم بریدن صرم و صرم بریدن ماری دخت خرمای **باب المصاد** صوم
 روزه داران صوم سر کین شتر مرغ و مسجد نصاری و نام رختی است و روزه دارند کافه الله سور صوم یکبار خوردن
 در شبان روزی و این هم صصل صلال و صلال صفت صلال بفتح صاد سر بند شیشه و مثل آن صم بصد سر زنده
 دخی خانه صمصام شتر برنده صمیم که او را از قصد مراد بر نتوان کرد ایندن و شتر بد خلق و خالی چیزی خوردنی
 در چیز یا در شتر صادم تنی بر آن و مراد بگردان صمیم خالی چیزی و طو خالی دخت ترین سرا و دخت ترین کما صمیم
 سطر و دشت و در صم بت صالحی روزه دار صلق سخت بریدن کزنده صر شتر بار یک و صبح و او بریده کوله
 کف فاصحت کالتصیم ای کالتیل المظلم عبدالاحراق والا حوداد صرم خانهای مجتمعه و کرده آدمیان که بیشتر آن

بکنار آب فرود آمده بپند صرم نفع صادر بپوست و بر مصم ام بضم صاد کشیدی که در سپستان کوانند تا آخر دوشنبه و جنگ و سخته
 زمانه صرم پاره ای بر در هر هاست صرم شکر و سخته زمانه صرم مرد در او جمع است صرم شکر شری قوی و سخته صرم و صم
 مرد و سخته و چیزی استوار تمام صرم نفع صادم و صدم علم است که در هر حیوان میدی شود **باب الیاء**
مع النون من المصادر صون و صیا کله است که در طرفه استیاد آن است و بر وجهه استیاد آن است برای سوده شدن از بی
 صفون نیای بر پند شدن با و کانه صرم چهارم استیاد آن است بر وجهه استیاد آن است صین بازدشتی و دو وقتن نره کعبتین را
 برابر هم داشتند و در طاس انداختن صین را با کانه کردن صینا بقیع میهم جستن و بر گردیدن و مردن کنار در آب کنار میان
 صحن بصیلا آوردن و زدن و خشکش کردن چیزی که در صحن بپند و کله زدن حیوان **من غیر المصادر** صکوان رهای کا
 کاوان و او جمع صورت صحن شکر کله زدن صغون صغون ززرکان و در روع کویان صرفان شکر و در صغون صغون
 رای و در طرفه پشاید و در دو جانب و دهانه صمان زمین که در پهلوهای یکستان بپند صغومان روزه دار صغین صغین
 صوان و صوان و صغینا بقیع و صام دان صوان بپند و او کینگ است صغون کبر صاد و بپندید قاشق صغون
 بقیع صداد و فای پست ضایه آدمی صغون نفع صاد و کون فای خنطه نشان که در در طعام و ما جیاج خود کند و ظرف است از پوست
 که بان آن جاها بر کشند و گریه ضایه المجر صافی است که بر ریای و کانه صرم چهارم استیاد بپند و آنکه بر دو قدم خود را
 نصف و بر نهاده بشود و کرساق یا صحن کانه بزرگ و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سر استیاد صغون صحرا
 و زمین هو اصوابون معر و است صونجان جوکان صرعان بقیع صاد صبح کلام و در شری که یک یک باب جند رود
 و یک از آب خوردن گاه باز آید صرعان کبر صاد دو مانند هم یک صاع برین خوارند گانه کوه لاهی و انقبوا اصاع برین
 صینا بکون میم دیر صافون صف زنگان صدفین و صد فین روجان کوه صرا ریون ملاحان صابون صیل
 کنند گانه از دینی بدینی دیگر و پستند گانه ملائکه که خوانند گانه زبور بپند صفوان سنگ هموار صغدان روز بنایت
 کرم صینا کبر صاد و با و تله بیابا و دو کوه در دو طرف و در دو طرف و ریش صدایان مرزنده صلوان از طرف
 است و چپ دم صندان ضایه های پیش و بزبان جیل رسد کونید و او جمع صوابه است صحنایاران و او جمع صاحبان صحنایاران
 افغان

افغان کنندگان صلبان جمع صلبت صلتان خرسخت و حکم و سب نشا پاکنده و صلب و حبت صلبان آنکه در بپند
 سزا بکند صغودان دو کله که در زبان بپند صغردان جمع صرد است و آن مرغیت صغوان بکون نون برادران پسر
 و مادر و درخت خرمای که از یک بیخ برآمده بپند صغینوان بکون نون اول و کون نون آخر ه جاها و با و هومی که نزدیک
 یکدیگر بپند و آب هرا از یک بیخ بپند و درخت خرما که از یک بیخ برآمده بپند و او تشبیه است صکت بقره صاعغان هرا
 طرفه صندان هرا طرف رودخانه و کوه صوره کن که در قرآن آمده است یعنی پاره پاره کن اینهار او یاهل
 ده این خرابوی حواد صیدان باد شاه روباه صیدان و صغینه دیکر سنگ صغین نام روز ریت از ایام عجوز
 و بول حیوان بسیار شرم و مانند خران چیزی که بر همان نهند بوی بن بغل صغین شهر حین **باب المصادر مع الواو**
من المصادر صغوتیار شدن و رفتن و سرد و انشدن ابر صغومیل کردن و کوه کردن و باد صبا آمدن صغوتیار
 و صغو و صغو میل کردن و کوش فرادشتن **من غیر المصادر** صغوتیار در مادر و پسر و روحی و جاه که سنگه ناید
 زمین کنند جهت آب کردن و جها کله حوز که در آب استیاد بپند و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما برآمده
 بپند صغوتیار و بر کزیده صغو جمع صغو است و صغوه نام مرغیت **باب المصادر مع الیاء من المصادر**
 صله ام صلت یعنی خاموش باش **باب المصادر مع الیاء من المصادر** صمی در برابر چشم مردن شکار صغی
 میل کردن صغی تر شدن صغی و صغی در رفتن در آتش و کوشن شدن با آتش در کم شدن با آتش صغی برمان کردن
 و بر آتش در بردن و در آتش در رفتن و کرمای آتش خوردن و صغی هلاک کردن که در ن صغی خنک کردن
 و عاض او صغی بپند صغی او از کردن ماض صغای و صغای مضاع صغی جمع شدن آب و جمع کردن آب
 و مثل آن و کله استیاد مرد آب صغی در پشت و بریدن و جدا کردن و بسیار استیاد آن آب در جایی و صغیر شدن
 آن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن که در دست کسی **من غیر المصادر** صغی کودکی صغیری
 خراف و مرد صغی که صاحب عقوفه صغیری بخیل و ناکس صغی همیشا روز به ابر صغاری صحرا صغالی
 میل کردن کننده از دینی بدینی در گرفته صغی و صغای تخفیف یا تشنه صغادی در دشتهای دراز و صغای

طوال بفتح طاء درازی عمر طول بفتح واد درازی وزمان درازترین و درین
جمع طوال باشد طول بشدید و او مرع است ظمهل شخصی به خلقت ترتیب
باب الطامع المیم من المصاد طعم و طعم خوردن و خسیدن طیم دیدن مبتدا
رفتن طیم بر زیر چیز شدن و غیب شدن و انباشتن طوم نافتن مور در بدن
مور طوم نابدیدن طیم آفریدن **فیه المصاظم** انگبین و روغن تازه خوب
طرایم جمع طواسم سورت های مستاب طسم طعم بکبر طاء دریا طیم آب بر سطر
طعام به عین منقوطه مرد زبون و ناس و مرغان و مرغ زبون و او مفرد و جمع
آمده طعام خوردن و گاه باشد که کدم فقط را طعام گویند کما قال کتا مخرج
صدقة الفطرة عه عمده رسول الله طه ان عمیه وسم صاع من شعیر طعم بفتح طاء
خوردن طعم خورنده و چسنده و آنکه طعام نیک خورد طوم و طعم اشتی
که میان باشد در لاغر و فریب طیم بجاء منقوطه فیل من الجمل و نام موضع است
طلموم آب که از حال خود گردیده باشد طسم قبیله است ططم مردی غیر فصیح
باب الطامع النوف المصاظم نیزه زدن و عیب کردن و بر شدن در میان
و در رفتن و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طعام عیب کسی کردن
طن کردن و همه را بسته کردن طنین آواز کردن مکس و کوش و در پیمه و سینه
و مثل آن طران پریدن طوفان گرد بر آمدن و بقضاء حاجت رفتن طغیان
و طغوان از حد در گذشتن طین آفریدن و بکل اندرون و بکل مهر کردن
طریان بر سر چیزی در آمدن و ناکه در آمدن طین زیر کشته شدن طین بکلون
باء پوشیدن آتش تا نمرد طین آرد کردن و بهمان مار افع خود را در خاک

تا غیر المصاظم

من المصاظم طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته همه و دست انداز طان طان
سبب کل طیان بشدید بیا که سینه و او اصل طوبان بوده است طاعین کردن
کردن نمندگان و فرغان بر ندگان کقولہ تعالی ایتنا طاعین طواسین سورتها
مسئ به طسن طین و طابین زیرک و استوار طین آدمین طین و طاجون تابه
که بر چیزی پزند طنین آواز مکس و طنت و کوش و غیر آن طلیان برای خود
و کوشند و او جمع طلی است طولان آب آهن که بر دندان خشک شده باشد
من ال دستور طغان کیل که پر شده از چیزی طحون شتران بسیار و لشکر با
طحن نام جانور است طحین آسیابان طاعون مرک و باطواعین جمع
طغان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آب بسیار که جز مار را
پوشند و باران غلبه و سخی تاریک شب و مرک عام و طوفان اللیل تاریک
شب را گویند طین کل طین طنبور طابون جای که در آن آتش بهمان کنند
تا نمرد طین آرد طواحن آسیابند آنها طرفان رنگ پشته بزرگ
طین فوطه که بر دوش اندازند طرخون دار و است **باب الطامع الواو من المصاظم**
طبو خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب جوی و آب رودخانه طمو گسترانیدن
در رفتن طضو و طمو بر سر آب آمدن چیزی و حجت داشتن آهو برای دیدن
طمو بختن و بریان کردن گوشت و رفتن **فیه المصاظم** طلو کرک طینوزل
باب الطامع الشاف المصاظم طلمه رفتن **من غیر المصاظم** طله طاه اسب نیک و حجت
باب الطامع الیاء المصاظم در نور دیدن و انباشتن و کمر سینه کشیدن طلی خواندن
و بر گردانیدن طلی اندودن و باز بستن و بند کردن طلی گوشت بختن و بریان کردن

وشراب که آب نیامده باشد ^{شامیه} صماری در صیاحی صهارا و شاهی کاوان و شاهی آهوان و غلبه باک
خروشان و اوج صیغه صقلانی تخم پیر کبریتا صوادتی باشد و صادتی ملاح صافی با روشن
صفی بجم صاد سنگهای هموار و اوج صفاست صقی بر کزیده و آنکه باک در دست دارد صقی آنکه در زمین
ریک بوم استاده باشد و یا چاه یک خوردی که آب در او استاده باشد و او تصفیر صنوع و صنی تکلفه کوه را هم گویند
صادی خشک صلبی نیزه و قنغی که بسنگ ساییده و نیزه صنایع است که با قهر صفا بی شتر اهر رنگ ها
صیغاتی نوعی است از حرهای مدینه صر خلی شتر است منور بچو صنی معنی صر ضد صر و صنی آنکه در کف کنند
صر صران شتر قوی و نوعی از ماهی صفر که باران کم در اول پذیر بار در صهری و صنی آب صیغاتی طوریست
صوانی طرفهای و کاسهای که منسوب به شهر چین **کتاب الصاد** باب الصاد مع الاقرب
المصادر صوری و صنوی و روشنی شدن صنوا لا غرض در صفا اطعام جاش خوردن و سخت شدن در روشنی روز و در
کرمی آفتاب شدن و عرق کردن صنوا و صنوی بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن صنی بسیار شدن و
لا غرض شدن و لا غرض شدن از هر در صر خود را درخت پنهان کردن صنوا آواز کردن و افغان صنوا
و صنوی بر زمین چسبیدن و پنهان کردن و پنهان شدن و نهاده آوردن **من غیر المصادر** صنی
اصل کلمت من صنوا و تعد صراحت جفیف را به شرطی اسم فعل است یعنی برزند
که بقیه الاضد شرطی و القضاء شرطی یعنی شرط ما باخذ من الدین فاذا اتقاه
صاحب الامر طبع صفا کوفسند بسیار صحن درخت خرمای که شمرده باشد ضو قه
وضیفه تنگ تر و اینها ثابت اضیف اند خرمی و صخری و صخری قسمت
بجو در قسمت ناقص و فارقت و قسمت ناراست و ناقص صحیح و صحیح در قسمت
روز چاشنگاه ضوفا سستان صحیء بمد الف چاشنگاه و طعام چاشنگاه
ضو طری مردر ضخیم که در وضع نباشد صحیاب روش با برده ان سید سعید

و نام اوست

و نام اوست صنی بهاری و لاغری صنوا فرزند صنوا بیخ و مورن و فرزند صنوی لاغری صنوع و صنوع و صنیا بارو صنی
صنیا نام درختی است و زنی که او را حقیقی شود صلی تا کستر صنیع صنی آنچه گوید که را بان ترسانند صنیطی اقوی
صنیر الکر صناد و تحیف راه سکاران حرمی بر سکار و اوج صنیرت صنیرت است دیدار و ناخوشه و سختی **باب الصاد**
مع الباء من المصادر صربا رون و رفیق و باز درستی و گذاردن تقدیر و سفر کردن و شتاب کردن و روشن و سکار
کردن و نمنا کردن زمین و زمین و خواندن و استیادن صراب جماع کردن شتر و دیگر شتر زدن صر بر زمین حسن
و کینه گرفتن و تمام کف دست و انگشتان دو شیدن شتر و در دستم پیدا کردن شتر و تکلفه شدن بن فعل و بسیار شده
کوشت عضو صنیب روان شدن صنیب بسیار غبار شدن زمین مانند بر فکه آنرا اضاب هم گویند و بسیار بوسه زدن
جای صنیب صغاب بر خشتین بچیدن و حرکون و قنغی که بگردش و آواز کردن حرکون صنیب صلی بر میان
کردن **من غیر المصادر** صنت کینه دل و سوسمار و شکوفه خرمای و دردی که بر لب پیدا شود و از آن در دخول آید
وورمی بر کرم شتر پیدا می شود صنباب جمع صنیب صلی بریان کرده ضرب کوزه و طریقه و باران بسکه و در دست
خراب جمع ضرب انگلیس غلیظ صغید صریب مانند و سرهای سخت و عباری که مانند بر فرو روی زمین افتد و انگلیس
و نیز آینه صفاق و در دهم صنارب زنده و در و بیابان فراخ و زمین درختان و شتر ماده که در درو شیدن گذرند
و شتر تارک و بیک در و در صنارب مرغان که طلب روزی روند و زنا زنده صلب شترها و موها که واحدند
کرده باشد و بعد از آن هم در مجیده تا بر سینه و اوج صریب صنبا صنیب بجم صناد اول و کسر صناد تا از مرد فرود
کوتاه صنباب برای که بر زمین غلظت شود و زمین را پوشاند و اوج صنیا است صنباب بکر صناد و سوسمار **باب**
الف **مع التاء من المصادر** صناله و صنوله خوردن شدن و لا غرض شدن و صنیف شدن صر عده تیری غول
در خید صنفطه رنج کشیدن و سخت کشیدن صنلاعه قوت مند شدن صنیهه تلقی شدن صنفطه خابیده
پیر زدن دندان طعام را صنکضله نیک رفتن صنیهه آرزو کردن شتر را صنفطه کینه دشتن صر اتم نابین
شدن صنوع و صنویات آرزو و غوغا کردن مردم صبارة استوار خلق شدن صفاطت صنیف عقل شدن

طلی زیاد و غلبه شدن آب و شتاب رفتن و به جلد بالا در آمدن **فیر المصادی**
 طامعی کمره و نافرمان و از حد در گذشتن کنه و غیر آن طامعی آب غلبه که رود
 خانه و جور را بر سر آمده باشد طامعی گوشت بز و بریان کردن طبعی و طبیبان
 چهار پا و سر پستان سبع طفیلی آنکه خوانده بطعام خوردن عروس رود طوی
 و طودی احدی و چیزی طادی ثابت طلی بچه خوردن کوه سفید طادی
 کرسنه طوی بشدید یا چاه انباشته طوی کبطن بختیف باله شکم
 طری تازه طاری بر سر چیزی درآمده و نودر آمد **کتاب الظاء باب الظاء مع**
الانف المصادی ظمیت کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق
 ظمیت آتش نشان و اد جمع ظمیت آن است ظمعی زن تشنه ظاء باز داشتن
 شتران از آب چندانکه بغایت تشنه ظاء تشنه شدن **فیر المصادی** ظاء
 بکسر ظاء مدت حیاة و مدت آب خوردن اشتر که هر چند روز باشد و آن
 ما بین الوردین و جمع او اظلاء است و ظاء الحیوة عبارتست از حیاة
 ولادت تا وقت مرگ آنچه عرب گوید بلیس شیء من الله و اب اقص ظاء
 من الحمار ای اقص مدت **ظاء الحمار** و از این است قول عرب که ما بقی
 فیر عمره الله قدر ظاء الحمار ای قدر مدت الحیوة الحمار ای قدر اقلیلا ظاء
 آهنان ظلمت تاریک و تاریک ظمیا لب کندم کون پیر مرده و گوشت بن دندان
 اندک خون و سق کم گوشت و چشم که بیک او بار یک و تنگ باشد
 ظرفاء ظریفان یعنی زیبا یان و زبرکان ظرباء جانوریت مانند کرب طبع
 آبمای شمیر با و اد جمع ظبه است **باب الظاء مع الباء المصادی** ظاب شوهر خواهر

حیات

زن و آواز غوغا ظرب بکسر راء سنگ و زمین پشته خوردن ظراب جمع ظنوب
 استخوان ساق ظبا سبب جمع ظبظا و جمع اندک ظبا ظب آوازهای کوه سفید
 ظرب تشدید با کوه و **فیر المصادی** ظهیرت سخت گرم شدن ظرات
 زبرک شدن و خورش طبع شدن و زبر شدن ظرات و این گرفتارن برای بچ ظننت
 تمامت نهان **فیر المصادی** ظلت ابری که سایه افکنند و هر چیز که سایه
 افکنند کقولہ تعالی عذاب یوم الظلّة و مانند صفت نشستن گاه طعنیت هر دو
 و زنگ که در هر دو باشد ظفرت بفتح فاء ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را می
 پوشد ظهارت پشت جامه یعنی غیر بطن ظهیرت شتر ماده قوی و
 میانه روز ظهیرت باران و قبائل درخت و اسباب خانه ظهیرت بکسر ظه
 پشت ظهیرت بار ظهیرت آهوی ماده و فرج زن و فرج سک و فرج اسب من
 الستر ظهیرت سردی که نیزه و لب شمیر ظبات جمع ظلمت تاریک ظلمات
 جمع و مراد ظلمات که در قرآن مجید آمده است **فیر المصادی** ظلمت شب و ظلمت
 شکم و ظلمت رحم و ظلمت چشمه است معروف ظرافت زبرک و زیبایی و
 خوش طبع ظهیرت چشم که بدون آمده باشد **باب الظاء مع الراء المصادی** ظهور
 آتش کار شدن و سر بلای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
 شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و بار شدن ظهار
 کفتن مرد زن خود را که پشت تو چون پشت پدر من است ظهیرت بفتح هاء عدد
 آمدن پشت ظفر دراز ناخن شدن و بزور یافتن و ناخن پیدا کردن و
 چشم و دیدن ظاهر مهربان کردن شتری ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر

خروج قرد و درون کافه که در میان کوره باشد ضراح نام فانه است در آسمان که مستحق بیت المهور است ضراح کان
سخت و هله کوزن ضیح ضحاکه ضحاضاح که کوزن نباشد تا بر ابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیحاح و ضیح بکری
که بجزری آینه باشد ضیحاح آواز و باه **باب الضاح مع الدال من المصادر** ضحاحی لغت شدن و دشمن شدن
ضحد بر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضنید خشم کردن و کینه داشتن و صدمه بر کردن که او با کسی دوری کردن
و دورت گرفتن و دار و بر جرات ریختن و جرات را بجا داشتن یعنی بر کسی که جرات فر کردن ضلوه
علت ز کام یافتن ضداد دشمن شدن **من غیر المصادر** ضمد نام کوهی است و بعضی گویند نام کوه رستان
است ضمد تر و خشک و کوه خند حوز زبون و این از لغات الاضداد است ضمد و ضمدیل دشمنی و ماندن و بار
و ضد جمع هم آمده است یعنی فی لغان گفته اند و یکوفون علیهم ضدا ضفند در بطراحتی ضداد روی که بر
سر جرات بندد و هم که بر جرات بندد ضنوه علت ز کام ضمد با معانده از حق کسی **باب الضلوع مع الراء**
من المصادر ضمر و ضور و ضغی بار یک میان شدن است و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضیور و ضور و ضرار
کزند رسانیدن ضفر کوشیدن و درویدن و از خوردن چیزی ضفر تر شیده و تله دل شدن از اندوه و آواز بسیار
کردن شتر بز که ضفر زن بر سر زن بردن ضور کزنده شدن و زبان کردن ضفر درویش شدن و قحط شدن
و بد حال شدن و لاغر شدن و کزنده رسانیدن ضفر کزنده رسانیدن و صبر کردن ضفر جمع کردن چهار است
و پای خود را جهت جستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتا یا غیر آن **من غیر المصادر** ضفر بنگر
ضاد و با و و تشدید است که بر چنده ضفر جوز تری و قوم غرا کننده ضفا کزنده رسانیدن ضبطه بوزن
حضر بر تری سخت ضبطار و ضبطار و ضوطر خلیل و جنین و مر و بر بطر ضفر بنگر رود خانه و ناسیا
و نفس و کزنده رسیده و درویش و شکیبای کننده بر جور و شتر سخت سخت جان ضفر و تنگ و کزنده ضجور
و ضجر تنگ دل از غم ضمیر ضاطر و در دل گرفته شده ضمایو جمع ضمیر است که ز از اولین باشد ضفر لغاء
مدرک سویی یافته شده ضفر کبریا و دیگرهای هم بسته ضفر سنگ یا لان شتر ضمیر سکون میم مردی لطیف جسم

باریک میان

باریک میان ضفر کزنده و بدی حال ضمار مال غنیه که امید حصول آن باشد و قرض و وعده که بر آن وثوق نباشد
و چیزی نسیم و چیزی لجه اعتبار رضامه حیوان بار یک میان و لاغری **الضاد مع الراء من المصادر**
ضنتور زیور است حدک عاج جنگ اسفل ضمیر ضاموس شدن و می لغت کردن و ملازمت کردن و بکنج خوردن
ضفر کزنده ضفر لغه دارن شتر را و بر کراست بر کاری داشتن و دور کردن و جماع کردن و جستن و بجام
بدین است بر بدن ضفر کزنده ضنوه ضنور و ضنوح خوردن ضنیور و ضنور باز داشتن از حق و ستم کردن و
ناقص کردن ضنور قفا و سخت شدن **من المصادر** ضنر بوزن فلز و ضنر در ریاضت خیل ضنر شتر ماده قور
و شتر ماده که شتر ضامه و ضنور ضاموس ضمیر جماعتها ضفر دوام و بد خلق **باب الضاد مع الراء من المصادر**
ضرس و ضرس کزنده دندان از ترش و مثل آن و بد دندان کزنده و سخت شدن زمانه بر کسی ضرس ضامیدن
ضرس بد نفس شدن و ضرس شدن و بد خلق شدن و حریص شدن **من غیر المصادر** ضرس و ضرس مردی کم
فهم و بد خلق و بد دل و بد نفس و حریص ضرس دندان و باران اندک و رفیق بسته سخت و درشت ضرس
چاه که بر سنگ انباشته باشد ضرس شتری ماده بد خلق که دو شده خود را که ضرس است بجز شتر ضرس
خلق ضغوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغافیس جمع و جاده و کتاب الملاطیث اهدی لرسول الله صلی
الله علیه و آله ضغافیس ای صغار الفقاء ضغفس فریب و نرم گوشت **باب الضاد مع الطاء من المصادر**
ضبط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر رویت کاری کردن ضطر طایفه ضاد و سکون را از تیز دادن ضبط
فخرون **من غیر المصادر** ضفیط چاه که آب کندی از طایفه دیگر از چاهی دیگر در رفته باشد و آب آن کندی
کرد ضاعطراقه امین و می نظا و فشره و سوسمار و فریه شتر و بر شدن گوشت بن بعل شتر و غیر آن و بین
دو مفعول اخیر هم هم مصدر ضواعط مع ضاعوطا کابوس و کابوس در کتاب کافیه است ضراط تیز
که از بر برون آید ضریط یعنی ضریط است ضارط تیز دهنده ضیاط طمر و بطر ضفاط باشد بد فاء آنکه
شتر کبابه دهد ضفیط احمق **باب الضاد مع الراء من المصادر** ضع شتر از تربیت کردن و ریاضت

ماده بچه دیگر بر او لازم و مستعدی آمده است ظیار بینه شتری ماده بستن تازی
و نشنود و مهراش شود بر بچه دیگری **من غیر المصاد** ظفر بضم ظاء سنگ که لب او همچون
لب کار دیز باشد ظفر جمع ظفر زمین درشت ظفر ناخن ظفار یکسر را و نام
شهر است در عین ظاء در شتر ماده که بچه دیگری مهر باشد ظفر دایه ظهور جمع
ظوار دایهها و دیک با برها ظار بینه شتر ماده بستن تا بجز نشود و مهراش شود
بر بچه دیگری ظفر پشت در کاب و راه میان و چهار پای با کش و کسور و جاب
کوتاه ترین بر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظاء و کسر با پشتش در کند
ظهار بضم ظاء بر مرغ که بر بالای او باشد ظهیر یا بر کنده و هم پشت و زمینهای
بلند ظفر زمین دشت رویند **باب الظایع العین فی المصاد** ظلع کتکیدن و میل کردن
و تممت نهان و تنگ شدن **من غیر المصاد** ظلع میل کننده و چهار پای کتک
و مرد تممت نهان **باب الظایع الغایغ المصاد** ظلف خود را از نفس و هوا و غیر آن
و اداشتن و باطل شدن خون در زمین سخت رفتن تا اثر قدم پیدا نشود در
و چیزی بر ستم چارواش کفایت نهان ظلف بفتح لام باطل شدن و مستور شدن
و سخت شدن معیشت و بد حال شدن **من غیر المصاد** و باز ایستادن و درشت
شدن زمین ظرف تمام شدن در فضل و زبرک شدن و معنی اول از جمل اللغت
منقول است و زیبا شدن **من غیر المصاد** ظلف جار درشت و سخت ظلف ستم
که شگفته باشد همچو کاه و کوسند و آمو و مثل آن و گاه بر ستم آب بر سیل
که تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظاء و تشدید لام ظلفهای
سخت که بقال ظلوف ظلف ای اشته ظوف و ظاف مور کردن و قفای

کردن

کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و رایگان ظرف
باروان و هر چه در و چیز نهند ظرف جمع ظرف بفتح ظاء و ظراف بضم ظاء و
تشدید راء و هر زبرک و زیبا و خوش طبع ظرف جمع ظرف است **باب الظلوم الملام**
من المصاد ظلول در روز شدن چیز و کشتن کتوله کتال ظل و همه سودا ای صار
من المصاد ظل سیاه شدن و سیاه شدن و پناه ظلال جمع و ظلال چیز که سیاه
افتند هم گویند مثل ابرو کوه و غیر آن که آن فی الصبح ظلال بفتح چیز که سیاه افتند
ظلیل و ام سیاه کننده ظلیل سیاه شدن و ابرو که سیاه افتند و شستنها
مانند صفتها کتوله کتال ظلال علی الالرائک مشکون و اد جمع ظلت است
باب الظلم مع المیم من المصاد ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاده شدن آب رود
خانه چنانکه از حد درگذرد و کشتن شتر به او در بخ رسیده باشد و آتش مید شیر پیش
بماست شود و بکاه میدن و کم کردن از کس زیاده بر طاقت او و وضع چیز در غیر
محل او کردن و از اینجاست قول عرب من اشته اباه فی ظلم ای فی وضع اشته
فی غیر محل ظلم آب دادن بفتح ظاء و تارک شدن شب **من غیر المصاد** ظلم سخن و غوغا
و شور و خوار شدن ظلم بفتح لام اول هر چیز و کسور ظلم بسکون لام برف من
المجل و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظلم شتر مرغ نرود
خاک که از چاه رفته باشد و ستم کرده شده و شیری که با ماست شده باشد ظلام
و ظلوم و ظلم بغایت ستم کردن ظلم ستمکار ظلام بضم لام اول شب
باب الظلم مع النون من المصاد ظن ستمت نهان و کمان بردن و یقین داشتن
و این از لغت الاضداد است ظعن و ظعن از جای به جای رفتن کتوله

فرمودن صوغ بوی خوش و صیدن و پیر کنده شدن بوی خوش و جنبانیدن ضعیف میل کردن و ارادت نمودن و دست راز
 کردن برای رذن کس بر بازوی کس رذن و دست پا دراز انداختن چار و او چنین رفتن و سیم و پای بوی کسان بر
 چار و برای ضاریدن ضعیف بفتح با و دست بر عابر داشتن و بکش آمدن شرماده و نوزد دیدن و قیمت کردن بخش
 نصیب ضلع میل کردن و جور کردن ضعیف و ضعیف و صبیح و صبح بوز زمین نهادن و **ضعیفین** را ضلع فراموش کردن و کج
 شدن و قوت داشتن ضعیف تلف شدن ضعیف و طرح زاری کردن **ضعیف** ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف
 و مرد ضعیف و مرد بعل و مرد بفر ضعیف بشهید یعنی نفی است که برای اردن شکر گویند ضعیف کشار و مال
 قطا ضعیف جمع ضعیف بضم ضاد و کون باء و صبا و ناصیه ضعیف بفتح ضاد و کون باء با و ز و ضلع کون لام و ضلع
 بکر ضاد و فتح لام که خورد و آخوان پیل و پهلوی هر چه باشد ضلع جمع ضعیف قوی و تمام خلقت ضلع بفتح
 ضاد و کون لام قوت ضلع بفتح ضاد و کون لام کثر ضعیف و ضعیف در هر با و زمینهای ملک ضلع جمع زمین بشهید
 و امم موضع امم بضم ضعیف و ضعیف بفتح ضاد و کون لام کثر ضعیف و ضعیف است کذا وقتی فی الصحاح و بعضی گویند ضعیف
 بفتح دال و ضعیف آخوان درون سمر را هم گویند ضعیف جمع ضعیف تلف شونده و تلف شده و کرسنه ضعیف
 کیا همی است که آنرا شوق هم گویند و آنرا شوق خورد و بعضی قوم را هم گویند کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا من
 ضریع و کول غنمه بزرگستان را هم گویند ضعیف و ضعیف و لاغر و زاری کننده ضعیف استان ضعیف بفتح
 راه ضعیف و لاغر ضلع جمع بکر کننده و میل کننده ضعیف غنی است که آنرا بوم نیز گویند ضعیف آواز بوم ضعیف
 شرماده که بیک طرف زمین هر یک کند ضعیف بفتح ضاد و کون لام شرماده که آنرا زوی نر کند **بالمصدر** جمع الغام
من المصادر ضعیف مهان شدن و مهان کردن و میل کردن ضعیف و ضعیف است شدن ضعیف حاجت داشتن
 و بشتاب نمودن و سخت و سنگین شدن و سخت شدن و جمع شدن مردم بر آبر و بسیار عادل شدن و با مردم چیزی
 خوردن و بدین معنی اخیر است قول امام حسن علیه السلام ما شبع رسول الله صلوات الله علیه و سلم من خبز و لحم الا
 علی ضعیف ضعیف بفتح دال و شیدن را ضعیف و برابر چیزی شدن **بالمصدر** ضعیف مانند دو برابر
 چیزی و عذاب

چیزی و عذاب ضعیف الحیاة یعنی عذاب دنیا و ضعف الحیاة یعنی عذاب آخرت
 ضعیف است ضعیف جمع ضعیف مهان و اد جمع مهانان ضعیف جمع ضعیف بکر ضعیف
 و کون رودخانه ضعیف تنگ و سخت و مستقیم و پهلور جزیر و بسیار عیاش و بشتاب است
 ضعیف مردی بد حال و سخت حال و سنگین است **بالمصدر** ضعیف القاف من المصادر
 ضعیف و ضعیف تنگ آمدن و تجیل شدن و قول عرب است فلان ضاق بالامر در عا
 وقت که آن کس برنج کار کشیده باشد زیاده بر طرفت خو و ذرها اینجا بمعنی طاق است
 ضعیف بمعنی در لمان اقبالان هم آمده است **بالمصدر** ضعیف و ضعیف تنگ ضعیف
 در دیشها و بد حالها و اد جمع ضعیف است و بمعنی تنگ و کمان هم آمده است قوت است دلا
 تنگ و ضعیف قوا میگردن و این معنی از مجمل اللفظة منقول است و بمعنی تنگ هم آمده است
 و بدین معنی اخیر مفرود باشد **بالمصدر** ضعیف ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف
 ضعیف سبیل ضعیف جمع ضعیف خنده و سبک و خشنده و برابر که انداز برف بجمد ضعیف
 سخت خنده و ضعیف چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرب باشد ضعیف
 راه دوش ضعیف ضعیف به حال و سخت رسیده یعنی درین و مخرج ضعیف جمع ضعیف
 تنگ و تنگ کمال است که تا همیشه ضعیف ضعیف و ضعیف زن فزیه سخت گوشت ضعیف
 به فتح ضعیف ز کام ضعیف مردی کوتاه و فزیه ضعیف خنده ضعیف غنچه شکوفه خرم
 که ابتداء خلقتی کرده باشد **بالمصدر** ضعیف ضعیف ضعیف که راه شدن و هدایت
 شدن قوله تعالى ان الجمالین ضعیف و شعراى نه هلاک و شعور ضعیف واضح
 شدن خوردن آن آب و شیر و مثل آن و باز کردن به سور خیر و اندک آنکه دادن
 ضعیف خوردن و ضعیف ضعیف آنکه شدن آب **بالمصدر** ضعیف ضعیف ضعیف ضعیف ضعیف
 چیزی و عذاب

تعالیوم طعنکم و یوم اقامتکم **غیر المساکین** ظن مکان و یقین که آنرا صحتی و در آنجا
 ظران بضم طاء و تشدید راء جمع ظهر است ظران کبسطا و سنگدای تیر پیلو
 و او جمع ظهر است ظران جانور است مانند گربه که بوزیر از او مرآید ظهرین و
 ظهرین بفتح نون هم در روز و روز ما و این هر دو لفظ بمعنی جمع و تشبیه آمده
 که قبیل لغت ظهر این ای پومین و آباءنا ظهران جاهلهای کوتاهترین
 مرغ و او جمع ظهری است ظنین تهمت نهادن شده ظنن یا سوسن بری و
 انگبین ظان مردی تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هر دو جدا و زانی که در هر دو
 باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعن شتری بارکش ظعان ریشا که هر دو را باند
 بندند ظنون جاه اندک آب و چاهایی که نتوان دانست که آب در دست یا نه
 وقت که فرض معلوم نباشد که صاحب آنرا ادا میکند یا نه و مردی بد مکان
 ظان مکان برنده و تهمت نمنده ظانون و ظانین جمع ظلمان شتر مرغ
 و او جمع ظلم است **بالظلم مع الظلم** ظلمی نسبت کرده به پشت فرشته
 و آنچه به پس و پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود و قوله تعالی و اتخذتموه
 و راکم ظهر یا ای ما وقع خلف ظهر ای منسب و شتر که برابر ما بکنج ظهر
 تشدید با جمع ظمی آمو ظلمی بضم طاء و کسر راء و جمع **باب العین**
الأقر المساکین عفا تا پدید آمدن و ناپدید کردن و هدر کردن عبا باک و ظرا
 از چیز و در فروش برانگیختن و ممتیاس ختن عوا بانک کردن کرک و سگ و
 شغال عشی بتا و لفظ ف و کردن عری برهنه شدن عرا بر کردن و کس
 بکس نسبت کردن عی بعی غیر منقوط سحت شدن و خنک شدن عدوی یاری

و دادخواستن از حاکم و گذار شدن کسی را در کسی دیگر استعانت بخون و سربایت
 کون جرب یعنی یا علقه یا خا صیحه از کسی بکس علابر کوار شدن و بطنه شدن و لیب
 شدن و بر بالای چوبی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پرشیده شدن عنا
 رنجور شدن عدا دشمنی کردن و پیاپی در میان چیزی در آمدن و پیاپی کاری کردن
 و دو صید پدرب به یکبار افکندن عدا بفتح عا بن بیدار کردن و از حد در گذشتن
 عذری معذور داشتن و عذر خواستن عضا به تیغ و شمشیر عیا بیدار شدن
 و در مانده شدن از کاری و رفتار و در ماندن از سخن عشا شب کور شدن **مغز**
المغز عجمه الف ابر عصبایس پسین و آخرت و جزای کار عمری بخشش
 در مدت عمر یعنی چند آنکه مدت عمر و اهدب باشد بخشیده از آن موهوب یا
 دورته او باشد و یا چند آنکه موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد و بعد از آن وقت
 بواهدب یا بورت و اهدب باز داده شود عوا بعد الف و تشدید واد و عوا به مد
 الف منزلیست از منازل قر و سکه که بسیار آواز کند و دوسری آدمی عینا انگور
 علی بالا و بر عزله بودن آمد نگاه آب سر خیک که بطرف شیب است عجا حیوان
 غریزی عقل و آنرا بهیمه گویند و زنی که قادر بر سخن نباشد و چیزی بنمان و بوی یعنی
 اخراست قول بول عبد الصلوة و السلام و صلوة التمار عجا یعنی مخفی التوائت بله
 جهر و مراد بصلوة ای صلوة الظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نماز است درین
 وقت اظهار کامل است عفا بکسر عین بری بسیار شتر مرغ و چشم بسیار شتر
 عفا بفتح عین و الف مدوده خاک عفا به الف مقصوره حرکت سوز و بعضی
 عفا هم گویند بکسر عین علیا بکسر عین بسته که در کردن میباشد عفا کوسفند

من غیر المصادره ضوای آسمانها ضعیف لا غرضش از در ضوئی فرا چیزی پدید
و ماوی گرفتن بی ضاری و ضری سبب خاک شونده و عرقه که خون از او
پیوسته آید ضواری جمع ضاری لا غرض با یک اندام و او در ضاری دپوده و او
مشق است از ضوئی ضعیف مانند ضافی آنکه نور سرد بسیار باشد و چیز بسیار
و نام از اینگونه راجل ضایع الریس ای کبر شعاع الریس ضادی لا غرض ضایع
خاکتر ضافی آشکار در چاشنگاه چاست خورند ضوای کوشهای زمین
که آشکار باشد و آسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الاقمن المصادره طفوعه
فردردن آتش و چراغ طن چسپیدن سپرز به پهلواز غایت تشنگی طاب و
طک ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن طوی کرسنه شدن طغوا از حد در گذشتن
طره و طره در آمدن از جابه جابه و بر سر چیز ناگواه آمدن طلله از زرد شدن دندان
من غیر المصادره ططاء زمین نشیب طلله به کسر طائره انکور که ریخته شده باشد از پسه
بخش آن در بخش باشد و آن به پارسین گویند و طلله شراب را هم گویند و قطران
و در داروی که به چیز مالند و ریسانه که به پای یک کوسفند و گاه و مثل آن کنند و
به منج بندند طلله به فتح طائن و بچه حیوان سم شگافه و اندوه بقطران طینی اندوه
و ابر بلند و کران و بیلوش و در حدیث آمده که اذوا و جدا حکم طینی فی قلبه فلیا
کل الشفرجل ای ثقلا و غشیاء فی قلبه طینی سخن مهم و شب تاریک طوبی
خردنیک و اقصاء مراد است و نام در حقیقت در بهشت طمی کی هیبت طغیا
گاو و حشخورد طلله به ضم ط و نشد به لام خون طلحاء بر روزن قراءه فی طلله
بتحقیف لام کردنها یعنی اعناق و اجمع طلیه است طلهاء ابر بلند طنا بقیه روح

طرف

طرف و طرف تاریخ طرفا درخت که طفتش بدول طوی و طوی دوتا
کرد آینه بنده و نام بیابانیت کفوله تعالی با مواد المقدس طوی طمی فعل ما ضی
است یعنی بگسترده و برفت **باب الطاء مع الباء من المصادره** طلب جستن یعنی
خواستن طلیب بخوش منیع بخشیدن کفوله تعالی و آن طبلن لکم شیئا ای ان
و همین لکم که اذ فی التفسیر و نشط کردن و خوش شدن و پاک شدن و خوش
بو شدن طرف نشاد شدن و نشط کردن طلب و طلب داشتن و جاشو
کردن و برتر شکی کردن **من غیر المصادره** طلیب برتر شکی و دانان طلب به فتح ط
عالت و حو طلب به فتح ط مردی دانا و عطا ماهر در آفرینی طلب جوینده طلب
جمع طلیب جامه در راز و شعاعها در راز آفتاب و اوج جمع طبه است طلب
چیز سببیت مانند گفت که بر سر آب جویند طلب کجی که در نزه باشد طلب
ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است که اذ الصیاح و الله استور و بعضی گفته اند به
معنی ریسانه خیمه است و بدین معنی جمع طلب است همچون دسر که جمع دسار
است طلب ریسانه خیمه طاب پاک و نیکو و دار و در خوشبو طلیب داروی
خوشبو و حشخورد طلب جویندگان و اوج جمع طلب است طلب بمعنی
طلب آمده که مذکور شد طلیب به ضم ط و تشدید یا بغایت پاک و نیکو
طوب حشخورد طر طلب به تشدید یا بستن در راز **باب الطاء مع التاء من المصادره**
طخبیت بنا به بریان کردن طرمده بدال منقوطه در روغ کفائن و کفائن به
کردار طاة و طاة نرم شدن فراش نشستن گاه و با میال شدن موضع طوعه نور
خوردن و نوع چسپیدن و نوع کسب کردن طبا به و طبابیه و طبوبه زبرک

جانور و آدم و غایب شدن و دور شدن عقب از پدید آمدن در رفتار نیک کردن
اسب در پی و بر پاشنه زدن و از پی در گذشتن و پدید آمدن و مثل آن نهادن
عقب خراشیدن و زدن کردن و دو دناک شدن شتر کردن عقب بفتح لام
سخت شدن عقب چشم گرفتن و عقب کردن سخن و سخت بکس گفتن
و حجت گرفتن بر کس از سر چشم عقب آب خوردن به بکسیدن که جاء في
تحدیث الکلب من العقب و دراز شدن کلاه عقب آینه بگردان دادن و
جماع کردن آینه عقب سخت در نوردیدن و کردن در رفتن و سخت و دشوار
شدن و سر باز بستن و فراموش کردن شتران و خیزد و این خشک شدن و
شاخ درخت بهم باز بستن و بستن ران شتر مراده تا شیر بردن دهد و
سخت بستن خایه نهاده و قوی تا بخورد میفتند به آنکه کندیده شود عقب
بفتح صاد بسیار پزند چیزی عقب بضا و منقوطه بریدن و در شام دادن
عقاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی لازم آمده است
عجب تکبر کردن عجب شکفته داشتن عرب بفتح راء تبارک من مده و
بسیار شدن آب و عود کردن جواحت و بیماری عرب بسکون راء خوش
بر آمدن عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دیک و انبوه شدن
عذب بفتح عین و ذال خوی ناخوردن عذب بسکون ذال باز داشتن
عقاب عذاب کردن برای کینه و از پی خوی در آمدن و غنیمت یافتن
عرب مرد به زن و زن به مرد عزاب جمع عصب جامه است
پشمین و آموخته و خوش جوانا و جوانا خوش عصا مرد دراز عقب بکسری

عین

عین و فتح قاف نشانهای خوب عقب بفتح عین و بسکون قاف رفتار
از پی رفتار دیگر عاقب از پی در آمده و نام پیغمبری مالک صحابه که عمده و سلم
عقب بفتح عین پس و آخر عقاب سنگ که از تنگ چاه بردن آمده
باشد و سنگ که از طرف کوه بردن آمده باشد و آن سیاه و علم که آب از او
بخورد عقب بسکون قاف پاشنه و آفرود فرزند زاده عقب بفتح قاف
پس و پیا که در کمان می کنند عقیب ناپسند و به مهر عقاب او که فری
و بزرگ ترین عجب بسکون جیم و نباله ریک بسته و بیخ دم عجوب جمع
عقب پیر و بزرگ عقب کلاه تر عاقب شتری که کلاه تر خورده عظاب
و عظاب و عظوب بلخ تر عنا طلب جمع عنا لب عنا کبوترها عنا
کروه بسیار عکوب بفتح عین عقاب دود عقب بسکون عین و
تشدید باه کوتاه و سبط عقیم مرد سبط کران تن و جانده ابریشم عقب
یکنوع کلاه خشک است عرب شتران و اسپان عرب ضعیف و خود عرب
بدرال مملکه ریکه عقب شاخ درخت خورما و بیخ دم علمب بزرگ کوه مرین
اجل عقرب نزدیک عقرب کزوم و نام ستاره است عقارب جمع و عقوب
نام بر جوییم باشد از بروج آسمان عرب کراهیه عقب عند لیب بلب عقوب کار
مرد بزرگ و ساق عقبت که آنرا قسط گویند و موضع رودخانه که کج باشد
و آبی که بر سر کوه باشد و پی عقرب پس پاشنه و زانوی پای اسب و غیر آن
و عقوب جای درشت و سوسمار عقب بسکون لام در رشتنهای دراز خورما
و اد عقب است عقب بفتح عین و سکون لام و فتح باء نام محراب است ۵۵

و جوارح

شدن طهارت پاک شدن طحمة برجستن و بر کردن حرف دزه بر کمان است
 طرطنه خواندن شبان کوسفندرا طحلبه سبزه کرفتن آب طرطنه بلند
 کردن طراوة و طراوة نازه کردن و نازه شدن و طراوت به معنی هجوم کردن هم
 آمده است طفاضة چرکن شدن طفاضة و طفاضة تخفیف بآب طع کردن
 طحطی شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طمانه و طمانه و طمانه و
 سرد پرسی افکندن طمانینه آرامیدن طلاق کثرت ده در شدن و
 شدن و آرامیدن شدن شب و کت در زبان شدن طاطاة فرآوردن و
 سرد پرسی افکندن و سراف کردن در مال طوفت بختن طررة غلبه شدن نیز
 و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرطنه به تشدید آه نرم شدن و زمان بر
 شدن طرفه چشم بر هم زدن طرت عشم و غضب کردن طردت و طرت
 شتافتن و پدیدن و چسب نمودن طلعت دیدن طحطی را است کردن و
 حکایت از خنده کسی کردن **بعضی المصادر** طبات بر شک طوبالت
 کوسفندرا طوطیه آواز آب طرطنه به تشدید بازن دراز بستن
 طقطقة آواز ستمهای چار با بیان طلمیة اندک از او طلمیة زن بزرگ
 تن به شکل طرامت بزرگ که در دندان باشد طرقت صنعت طلمة نگو
 مرد و غیر لذیذ طایفه خمر طرقت راه و روشن و حال و کرده و آنچه از چشم
 یا از مور یافته باشند و درازترین درخت حرما و بر کزنده ترین قوم طرقت
 راه تنها و رفت نه و طور ط رفته قبیه طبیعت سرشت مزاج طریقه
 شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرقت نقطه سفر

که در چشم

که در چشم پیدا شود از ضربت چیز و فزول است از منازل قمر طرقت به کسراء
 شتر مال که به اطراف چراگاه جوانند و بد بکشتن آن نیز طرفت چیز نو
 حواس آینه طرفیت کیا بهیت که آنرا نصی هم گویند طافت توانای طاعت
 فرمان بردار طخت سیاه که در سر بین باشد طخوت و طخت ابر تنک طخت
 بزرگ ترین جماعت و چیز طغوت و طغیت جا بلند و سر کوه طاعت
 صاعقه و بارش روم از حد دستور در گذشتگان و حیث عذاب کقوله تعاداً
 نمودن و مالک با الطاعین طخت مرد سخت خوب طلاد و طلاد و خوب و مقبول
 طلمت ناز که در شب خاکستر نهند طاعت بت و بتان و اختر کوفال کرد
 شیطان و او مفرد جمع آمده است طالوت نام شخصی طلقفت و طلقفت
 بالش کونه چیز است که در میان چوب پالان شتر نهند و زمین بالش و کرد بالش که
 برداشتن طلمت درخت خار دار و نام شخصی طلعت دیدار من الدستور
 طلمت انباشت کننده چاه مثل آن و پویش ننده و به بالا آینه و قیمت و
 شخصی من الدستور طلمت کل بسیار و آب غلیظ و توتو شیر که بر شیر بند و خوش
 زندگانی طلمت نوز که بر شیر و آنش مرینند طلمت سرشت و آفرینش طلمت
 خاطر طلمت نیت و منزل قصد کرده شده طلمت به باء یکنقطه جامه و راز
 و خط دراز و شعاع آفتاب طلمت طلمت طلمت نیت و طلمت نیت ابر پایه
 طلمت آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصبح طلمت طلمت تیر کاه
 میا آدم طلمت مردی که بسیار دهد طلاق زمان را طلمت باران صغیف
 طلمت سخنیهای زمانه طلمت هلاک کننده و هلاک شده طلمت

علب بكون لام نون علوب جمع علاب بکسر عین نشانیست بر کردن
 شتر و گاو و دوشه های که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی جمع علیه
 است علب بمعنی دوم جمع علاب است و او جمع علیه است علب انکور و
 علب الکلب الشعب دار ولایت که آنرا بسیار سبک انکور گویند علب
 بضم عین و تاء بدینون میوه است سرخ مانند سبزه علب نام شخصی است
 که مخزنج خارا است علب بضم عین نون شخصی بزرگ بدین معنی میماند
 و گوشت پاره زاید که بر در فرج باشد علب سخی و پهلای نزدیک و میان
 انگشت وسطی و بنهر عجب و عجیب و عجب چیز که از او شکفت
 گیرند عجب تاکید عجب است بکون جیم استخوان پنج دم و آخر
 ریک و استخوان بالای حلقه دوبر عجب جمع عجیب است جمع عجیب است
 عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیز که از غایت تشنگی چیزی خورد و کسی
 که میان او و آسمان ستری نباشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال
 دو الهما و خاش که عاذب نام مکانی هم باشد و شخانی در حنت
 و او جمع عذیب است عذیب نام آبی است از آن بنی تمیم عرب صنغ از آدم
 که معروفند و جو آب روان و بسیار آب عروب زنی که شوهر خود را دوست
 دارد عروب جمع عیب و عیاب صاحب ستر و جامه و اینها هر جمع
 عیب اند عیب احدی و فردی عصب پد عصب بکسر صا چیزی بسیار
 پد عصب و عصب و عصب سخت و دشوار عصب ابری
 اندک و جامه است از برد و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عصب

نوعرب

شمیر

شمیر سخت برنده و زبان تیز عقاب دشنام دهنده عطب و عطب سینه پهل
 العین مع العانی المصداقت سخن تکرار کردن بلکه عفت شکستن سخن را در
 زبان بود اسطر لکنت و بیچین دست که را تا شکسته نشود عطت بند دادن
 عترة لغزیدن عتوت هم آشفته شدن مواز نشانه ناکردن عمت تارک
 شدن شب عجمت شتابیدن عفت پرهیزکاری کردن عطلت بکار
 شدن عراضت پهن شدن عرازت بسیار شدن و سخت عراضت نازک
 پوست شدن عذبت خواستن عثوت بکار مشکل شروع کردن عضا
 شب کور شدن من موجز عسرت دست تنگ شدن و دشوار شدن عرازت
 بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن عسرت مالیدن و جنبیدن
 و درخشیدن عسات بملکه کردن دشمنی کردن عسرت کینوعی کردن عرت
 سخت شدن در جنگ عسرت سرکین انداختن حیوان عسرت و عرازت
 از چندی شدن و نامقد در شدن چیز و کم بافتن و سخت آمدن چیزی بکس
 و سخت شدن از جنگ و غالب شدن قوله تعالی و عزتی فی الخطاب
 ای مخالف عسرت برنگ عسرت رنگ کردن عطف عطفت غوغا کردن
 مردم عطف عطف بازگشتن از جنگ عسقت دور کردن خدا بادی
 را از کس عمت در هم چین پشم عرافت عریف شدن یعنی نقیب شدن
 و او دوم رئیس حاکم باشد و بزبان کین در سر راه گویند عارت آبدان کردن
 و آبدان شدن و او متعدی و لازم آمده است عاست سخت شدن و تارک
 شدن عنت رنجور و نره مند شدن و در کار افتادن که از آن برون نتوان آمد

و طیفاحت گفت یک طایب سنگ بزرگ در ریستان و بام
خانه و خشک کردن گاه و زمانی فراخ طلا طلعت به خم طاء اول سخن
زبان و نام در دلیت با دروا طحربت و طحربت جابه پاره و ابر پاره طلعت
رنگ خاکستر کون طایفت بعضی از جوهر کرده طلعت کتبه و عداوت
طلعت و طلعت کل و خاک طلعت مقدّمه است که دیده به آن
طلعت کردن یعنی عنق طحیرت فال بد طحیرت غضب من اجل طحیرت
زن چیت طلوت بچه جانور و حشر و بچه حیوان سم شفا شده و سوزان
پاره که دریای بچه کوسفند کنند و به منج بندند طلعت خوردن و خوردن گاه
و وجه کب طحیرت کیتو کلف و کوشه جابه و کوشه دستار و خطه
سیاه که به بهلولی نشانه خراز چپ و راست مر باشد **باب الطاء مع الثاء**
من المصادر طلعت و طعت خون حیض طامت زن حایض طعت
بکثرت بازیت که کودکان کنند طحیرت کیا هیبت طرائیت جمع
باب الطاء مع الیمین من المصادر طحیرت مورچه طلوع ناحیه و کوشه و مقدار
وجه طاعت سیج جمع و این معرب است طحیرت تبهو **باب الطاء مع الخاء**
من المصادر طحیح و طحیح همدک شدن و خوردن و افتادن و هلاک
کردن و انداختن و سرکشته و جران کردیدن طحیح بیاشنه چیز را فرستادن
طحیح طحیح شکستن و پراکنده کردن طحیح انداختن طحیح پرت کردن طحیح
به چیز چنانکه بریزد و پرت شدن مست به شراب و زود بگذشتن و بردن با
چیز را طحیح لاغر کردن سستور طحیح به فتح لام مانده شدن طحیح بلند نگرستی

جمع کردن و بویور چیز و طحیح شدن زن **باب الطاء مع الصاد** طحیح

در کله کردن

و سرکشته کردن طحیح بلند نگرستی به چیز طحیح به ف آمدن فاسد و بدکار
من غیر المصادر طحیح فاسد و بدکار طحیح و طحیح چهار پانه مانده شده و لاغر و
کنه که در کلاه و کوسفند و مثل آن افند طحیرت با کسر طاء و را و نشد به سیم دراز
طحیح به فتح را جای دور طحیح فربه و تنه اندرون طحیح جای دور و درخت
دراز و خرماء دراز خوشه و کان سخت طحیح بلند طحیح به تشدید میم مرد
حوصل طحیح امپ سرکش طحیح اندازند کان و هلاک شد طحیح بکون
لام درخت بزرگ مورچه درخت خار درخت که سستور و اول بار درخت
خورما یعنی طحیح به فتح لام لغت و نام موضعیت **باب الطاء مع الخاء**
من المصادر طحیح بختن چیز را طحیح آلوده کردن و تکرار کردن و او منعادی
و لازم آمده است طحیح به بخش آلوده شدن طحیح ناکوار شدن و فریب شدن
من غیر المصادر طحیح پزنده طحیح به تخفیف با قوت و فرجه طحیح
دمای گرم طحیح بکثرت ماهیت طحیح پزنده و تب گرم طحیح کل که در رنگ
حوض مانده باشد **باب الطاء مع الدال من المصادر** طحیح در اندن طحیح به فتح را و
طحیح ماندن و شکار کردن من که سستور طحیح بر یکدیگر حله برون **من غیر المصادر**
طحیح خورشید خوردن و مانده شده و شکار و بچه که از پله بچه دیگر زائیده باشد
طحیح کوه بزرگ طحیح زود قند ایلوج یعنی قند بخت **باب الطاء مع الراء من**
المصادر طحیح فراهم آوردن شتران و رویدن و نیز کردن سر سبزه و شگافان
کیسه و بریدن چیز را و افتادن و به کل اندرون طحیح علیظ شدن شیر آب
و مثل آن و فراخ شدن عیش طحیح بر آمدن سبیل و رویدن گیاه طحیح

و دشوار شدن و سخت کشیدن و شکسته شدن استخوان و خط کردن و هلاک
 شدن و زنا کردن کتوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عودت بازگشتن
 عهدهت پابندان کردن و باز آوردن عیبهاقت خوش برآوردن عیبت
 عیب کردن و معیوب شدن عیانت چشم زدن شدن عیانت بوج
 فال گرفتن یعنی بیبال تقال کردن باواز و باجی صیت او و غیر آن باشد
 عیلت در پیش شدن عدت و عده کردن عداوت دشمنی بخودت
 برهنه شدن عسفت فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از او
 برون نیاید در حین گریه عورت عرب شدن عزبت و عزوبت بزدن
 شدن مرد و با شوهر شدن زن عزلت جدا شدن از زن و گوشه گرفتن
 برای عبادت و با صلاح شدن عذجت نیک غذا دادن و ملوک
 گردانیدن عسکت شایخهای نازک بر آوردن در جنت عهدهت نیک
 غذا دادن پیرا عسفت املک کردن عذوبت خوش شدن آب عبت
 خشم گرفتن و تنگ داشتن عیبت برآوردن داشتن بشیر عیادت پر
 عبودت و عبودیت بندگی کردن و فروتن کردن عبت اعتبار کردن و بند
 گرفتن عیادت بنا کردن خوب عبت اشک ریختن چشم و گریستن است
 عوامت بد خویش شدن و شوخ کردن عیالت سبط شدن عاقبت نور خوش
 در گرفتن چیز و ادخرا هم آمده است عیالت و عیلت شتاب کردن
 عیلت کند زبان شدن عدالت داد کردن عذرت معذرت داشتن و عذر
 خواستن عذرت بظلم عیال بگر بودن زن عریبت دل بر کاری بسبب

من المکتور و مکتور خوردن عتقت آزاد شدن و آزاد کردن و کهنه شدن
 عسوت پر رسیدن عفاقت ژرف شدن و دور شدن عشرت زندگانی
 نیک کردن عسفت نگاه داشتن و باز داشتن کسی را از معصیت
 و باز داشتن از هر چه باشد عسفت بزرگ شدن عشرت خشم کردن
 و سخت گرفتن علمهت بخت ناکرده گوشه عسفت بجز رسیدن و بر
 بند شیشه نیک کردن از اجل عذ لظت حدث کردن در حین جماع
 یعنی غلیظ کردن در آن حین عسعت رود کردن ناریک شب و شب
 چیزی دادن و نزدیک آمدن شب و شب گردیدن عسعت بانگ کردن
 عسعت مهمل بگذر داشتن چیز را عسکت تارک شدن شب عسوت
 در خشدن عسکت لشکر ساختن و سخت شدن عرقبت پایداری است
 عسکت و عسوت اندک شدن و لاغر شدن عربت بدیم خوردن
 آرزوی دیدن کردن و بد خلق کردن عرطت و عرطت دور شدن
 عسبت بظلم عیال و تشدید نفوس باز داشتن زن از مرد بجا بواسطه
 عسبت عرکت بر هم افکندن و فراهم آوردن عسقت جنیدن
 سر آب بیابان عسعت کور سفند خواندن عسقت شکستن دانند
 آتش میدن آب و خراب کردن و دست کردن و چوب آتش زنه کردن
 از درخت که معلوم نباشد که از آن برون آید یا نه عذرت بذال معقوله از یک
 ستاندن و بدگیری دادن عسوت و علومت عنوان کتاب کردن است
 عسقت ناقار بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را و ادخرا هم

بر جستن طغف و طغفور جستن طغور کردن و انداختن طغیر نفس بلند کشیدن
طغیر پاک کننده طغیر و طغیر مرغ و فال بد و طغیر بمعنی عمل و پرنده هم آمده است
طغیر جمع طغیر است طغیر سخت پرنده طغیر مردی غمش صورت طغور
چیز دراز و باریک و دستار عربی که دراز باشد و سر باریک طغیر حیدر کر
و کبیر بر طغیر کبر طغیر پائیده یعنی تپا بزرگ طغیر شیر درنده و همیشه
طغیر شیر آتش میدان که غلیظ باشد طغیر قبیله است طغیر جامه طغیر کبیر
طغیر و نیم و تشدید اجلد و جنت طغیر کبیر یعنی بزغوث طغیر و طغیر
مکتوب دراز طغیر جمع طغیر کوهسیت طغیر طریقه و نوع و کبیر طغیر نفس
بلند طغیر کمان سخت که سر در آفتند و مردی جنت طغیر در و طغیر در
ابرا نیک و طغیر مرد کاهل و شل را هم گویند طغیر بر جمع طغیر در است
طغیر مردمان آبخفته از طغیر ایف متفرقه طغیر و طغیر بر یک نوع است
که مرغوازند این معرب است طغیر همه طغیر در اولیت معروف طغیر
کردا کرد خانه و سر **باب الطغیر مع الزواجر من المصادر** طغیر افسوس داشتن و
نش طغیر کردن **باب الطغیر مع طرز صورت و طریقه طراز علم و جامعه و کرده آمدن**
طغیر سخت افسوس دارنده و نش طغیر **باب الطغیر مع المصادر** طغیر و طغیر
نابید کردن و سترون طغیر نابید شدن طغیر چو کین شدن طغیر افسوس
مردن طغیر پویش نیدن **باب الطغیر مع طغیر** چو ک طغیر ساده و پویش
ران شتر که مواز او آبخفته باشد طغیر کرده نان که در شیب خاکستر
بخفته باشند طغیر و طغیر دروغ گو طغیر جمع طغیر است طغیر افسوس

نام شهر است طغیر بن تشدید لام و ص خشک طغیر اصل و حب و طغیر طشت
طغیر و طغیر جمع طغیر معروف است طغیر مرغیت معروف
طغیر تصغیر طغیر و نام شخصی را **باب الطغیر مع النین في المصادر** طغیر کردن
طغیر سبک باریدن و با عقل شدن و ترازان نه کردن یعنی خطا شدن
باب المصادر طغیر و طغیر باران ضعیف طغیر آنکه سینه و پای او فراخ
باشد طغیر کرده آمدن طغیر جمع طغیر کوی طغیر مردی سبک عقل
باب الطغیر مع المصادر طغیر باریک ابرو شدن و اطرط از این مشتق است
طغیر طغیر انگیخته شدن آغیزی نوره زنده در حین آغیزی طغیر دراز و مردی
سخت خصوصیت و شتر آغیزی نوره زنده **باب الطغیر مع العین في المصادر** طغیر امید
بستن به چیز و به معنی اطلاع هم آمده است بر سیل مجاز کقوله تعالی بر یکم البرق
خوف و طغیر و مرشاید که اینی بمعنی حقیق خود بود یعنی خوفانیکم و طغیر فیکم
طغیر بر آمدن آفتاب و به بالا بردن و نزدیک کسی شدن و بر سر بر جویی
در آمدن و عجب شدن طغیر فرمان برداری کردن و عجب کردن طغیر مهر
کردن و شمیر کردن و آنچه زدن و کوزه سبو کردن طغیر بفتح باء زنگار گرفته شدن
و چو کین شدن و کاهل شدن طغیر بکسر طغیر و سکون باء بر کردن **باب الطغیر مع المصادر**
طغیر و طغیر طغیر کسند طغیر غوره اول خرما که از کافور بد را بد و میوه درخت
را هم گویند و بعضی گویند شکوفه خرما کقوله تعالی اشها شجرة نخود فی اصل الخ طغیرها
کانه رؤس الشباطین طغیر القدر جای که آفتاب بران تابد و در حدیث
آمده لو ان طلوع الارض ذمها الخ من الخ و آنچه بر شده باشد در جای یعنی

آمده است عندک سرایدن بلیل عمت عامه بر سر بستان عنعنیت
 نقل کردن سخن بطریق عن فلان و فلان و الف را عین گفتن عمت
 از بیدار آمدن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصنوع عمت
 بکنوع حلوائیت عداوت دشمن عمت کوه سفندی عمت و عقیقت
 مولد طفل در حین ولادت در سرور و باشد و مور کوه سفند و شتر و گاو
 و خرد و غیر آن که در ولادت برود باشد و عقیقت کوه سفند را هم گویند که برای
 مسکین در حین فرزند سر بریده شود و آب اندک که در رودخانه مانده
 باشد و شعاع برقی را هم گویند عمت یکجکه آفتاب برود تا بیده باشد و گرم
 شده و نظری که در ور و عن کنند و سخن که ما و زنگ شتر آبستن علات
 بقیه شیر و بقیه هر چیز عمت ریج و سبب علات بشد بید لام زمان متوجه
 که از آن یک شوهر باشند عامت بکسر عین دستار عمت خطره
 شتر و غیر آن گوشه همین عالت بضم عین روزگار کران عبادت
 کن که مستحق اند بعبودت عمو دیت بند که عتبت سخن سر مادرستان
 عوت آواز و غوغای مردم عدت شمار و جماعت و روزیاد و حیض زمان
 و روزهای طلاق این عفت از مادر و پدر عاصه شدگان و اوج جمع عات
 است عمت آنچه خسته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و کلاه
 و خور و نه و امثال آن عقت بشکافه زمین که در آب شده باشد
 عودت دسته کوزه و دستم هر چیز که باشد و درختی که زمستان بر کوه
 او اثر نکند و در اجم سبز باشد و شیر درنده و در کله پیراهن عتت باد سخت و در

خورمای

خورمای بجا ریت داده بکنج محتاج که میوه از آن او باشد عرت سرکین و
 دیوانگی عتت زن که استخوانهای دست او باریک و زن اندک کوه است و
 و درخت باریک شاخ و شتری لاغر عفتت بهر دلسندیده از چیزی است
 عفتت و عفتت و عفتت عوکره ماده عفتت زن که به هم میخورد
 هدیه نفرستد عفتت مور میان سرد و پارس سر عفتت موریش از چهار
 پا و مور پس سر آدم و سخن و دیو زشت عفاطت میراث برنده که عاقل
 بالغ باشد و زن خود مند عفتت بز که در زمین و بر کزیده ترین عفتت زن
 که در او فرزند نشود عفتت و عفتت میان سر او کرده و در عفتت
 بکسر عین نش نش دی و خوبی عاقتت آخر و فرزند عفتت به در راه
 کوه و باله ای کوه و سرا بالا دهنده از او کردن و طعام بکسین دادن کوه در آن
 و ما در یک مال العفتت فک رقیبه او طعام ز لوم ذی سفینه و بدین
 معنی مصدر است زیرا که فعل بدین معنی مشتق شده است عفتت
 بقیه عین و بسکون قاف چیزی و بقیه طعام که در در یک گذاشته باشند
 برای کسی که از او در یک بجا ریت ستانده باشند و نوبت و مقدار و
 مسافت بالا بردن و فرود آمدن مرغ عفتت زمین ملکی و قبایل دایر
 سبع باشند و عقد و نکاح و عقد کرده بندش و غیر آن و پسته و بستکی
 زبان و بست نگاه هر چیز برای کسی که از او در یک بجا ریت ستانده باشند
 بخت کرده بندش و مثل آن عجلت کرده پیاده روندگان و درنده اسپان
 عصاره نقل خیز فشرده چکیده باشد عکوت پنج دم عکنت شکر کردن

تمام جای گرفته باشد طبع شربت و مزاج طبع جمع طبع بکبر طبع جوئی و دو خانه طبع
بفتح طاء و بای حرکت طابع انگشتری مهر طابع بکبر با مهر کننده و انگشتری مهر است
طبع طویع نام آب بنی عمیم است طلالع پیش روان لشکر و بعضی از لشکر یا که بکبر
خسوم هجوم میکنند طبع کوزه کر طراع و طبع مرد با مردت طویع نام دانه است
طابع برآینده و جمع کاوب طلع دیدار و پروطع امید و عذوق لشکر طوع و طوع سخت طع
کننده طوع فرمان بردار و رام طبع و طبع فرمان بردار کردن نموده است طوع
جمع طایعه است **باب الطایع مع الغایر المصادم** طلوف و طواف کرد برآمد و بعضی
حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم برهم نهان کردن و جستن چشم
و بر اطراف و جراب کردن شتر جهت چرا و به یک چراگاه نالبتادن
آن طیف غوده شدن خیال و دوسوسه و بگردیزی در آمدن و در خواب آمدن
خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخندیدن طلف دروغ بر کسی
بتن **فرع المصادم** طلف ابر بلند طلف نام موضع است و کنار دریا من
الدستور و آنچه در کس باشد و کس را تا کن رلب آمده باشد و سر کس بر نشد باشد
لما جاء في الحديث ظلم بنو آدم طفت القاع لم يخلق وهو يغرب ان عميل فاعل
طضيف اندک طوف سر کس آدمی و ضیکهای بر باد که بهم بسته باشند
تا بان بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طریف نام آنکه از دانه
ذرة طفاف و طفاف و طفف بمعنی اخطف اند طفاف بضم طاء آنچه
بالادی کس باشد از غله طنی ف ابر تنگ طحیف اندوه طلف بخشش
و خون هرزه طحلف سخت طفاف بضم طاء آنچه بالادی کس باشد از غله

طخاف

طنی ف اطراف و جفت طواف به تشبیه واد کرد بر آینه طیف خیال و دوسوسه
طائف عسس نام دلالتی و خانه مکان و خیال و دوسوسه و جتی طلیف ستانده
طنف و طنف صفت که در پیش دیوار باشد و سوراخ دیوار و کم خورد و طرف کوه
و سر کوه و بهمنان طرف چشم کفوله لقا لا برتد الیه هم طرف هم و نام هر ستاره است
و منزل از منازل قمر طرف بکبر طاء اسپ نیک و جوان و بزرگوار طرف جمع
طرف کنار طرف و طرف مال نوزاد آنکه مینا او و جدی البرش آباء بسیار
باشند یعنی از جدی البر خود دور باشد و او بخلاف قعد و است طوارف خیمه
که دامن او را برداشته باشند تا به بیرون نظر کرده شود و به معنی چشمان هم آمده
است **باب الطایع مع الغایر المصادم** طروق شب آمدن و بر فتن شتری بر بر ماده است
طرق بر رفتن شتر بر بر ماده و سنگ زدن کاهمان برای خال و بچرب زدن
بشم و پنبه تا زهم و احیده شود و طرق بفتح راء کج شدن ساق شتر و است
شدن زانوی شتر در آب و بول کردن شتر و بعضی بر جانور بر بالای بعضی شدن
و هم شدن پر مرغ طفق و طفوق ایستادن در کاری طبق دست فراهم کردن
یعنی مانده داشتن دست طباق موافقت کردن و برابر بیکدیگر کردن
و چیزها طلق زدن از مرد طلق شب رفتن شتر به سوی آب
طلق کشوده دست شدن **فرع المصادم** طریق راه طراق جمع و طریق درختهای
در از فرما را هم گویند و بدین معنی جمع طریق است طرائق کردهای و آب منما
در آنها و چیزهای که تو بر تو بر سر هم نهاده باشند و نقشهای خطها که به شمشیر میاید
و بزرگان را هم گویند و بمعنی اول است قوله لقا کنا طرائق قد ادا ای فرقا مختلفه

وبعینه دوم است و لفظ خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق دردی که زنان را در حین
 ولادت باشد و زبان کش ده و روی کش ده و روز خوش و مینوع دارد و است
 از سنک طلق و طلق مردی کش ده و روی کش ده زبان طلق بکثوب
 و ریسنا تا بیده و قیدیت از پوست طلق را کرده وزن طلق را ده طلق
 بضم طاء و لام از بند را کردن طلق استری که از بند را کرده باشند طلق
 که در کردن کنند و خرد توانی طاق طیلن آنچه در بند تا باب از در آن
 معروف است طرفشقوق و طرفشقوق که است طاق در شب آمده و
 شب پیدا شونده و نام ستاره است که به پارسه ستاره صبح گویند طوق کبر
 طاء قوت و فریب طوق مرد کاهن را طواق زمان کاهنه و سخنهای
 روزگار هم طوق بفتح طاء آب باران که در و شتر بول و غایطه کرده باشد و از
 اینجاست قول ابراهیم علیه السلام الوضوء بالنظر احب الی من التیمم
 و آب من بر را هم گویند طوق بضم طاء و فتح راء خطها و نقشا که بر کانی
 باشد طوق ریسنا که در جنگ میکنند و نمر بر مرغ و آب کیرهای بیابان
 طسوق و طیفه که از خراج زمین باشد و این به پارسه معروف است طابق
 اجر بزرگ و تابه که بران چیز بریان کنند من الکتور و این نیز معروف
 است طلق روز و شب و باران عام و حال بیشتر و بزرگتر چیزی به
 جاف از سیدن و استخوان تنگ که فاصله باشد میان دو مهره پشت من
 الکتور و جماعت طخ و طلق مسین و چوبین و خراک که معروف است
 قوله تعالی طبقاً عن طبق یعنی حاله به ترتیب نهاده شده که قال الله

تعالی سبع سموات طباقاً ای بعضها فوق بعض طباق بضم طاء و تشدید
 باء در ختی است **بالطاء و لام من المصار** طلق باطل کردن و دیت و عنک انین
 و عنک کردن زمین و اولازم و متعدی آمده است طحل متغیر و فاسد شدن
 آب و خاک سترنگ شدن و از دور و جگر نالیدن طول نعمت دادن و منت
 نهدان و غلبه کردن بد رازی طحل بکون جاء بر سر چیزی زدن و بدر
 سیرز مبتلا شدن طحل فراخ کردن خبر نان طحل جنین سراب بیابان
من المصار طحل بضم طاء شیر خوردن طحل باران خورد قطره طلیل بیلو
 طلیل تن و نیک سراطول جمع طفل بچه و بضم اطفال هم آمده است
 کفوله تعالی او المفضل الذین لم یظهر داعی عورات النساء طفل بفتح
 طاء و فاء باران و پس از نماز عصر نزدیک فرز فتن آفتاب طقل بکون
 فاء نازک طایل فایده و غیر طمل بدکار روز و طرات صومعه و دیوار
 بزرگ و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طیل سیرز طیل
 ضم طاء در و سیرز و درم سیرز طول عمر و ریسنا دراز طویل و طوال دراز و طویل
 نام بکر است از جور شور طوال بوزن کتا و بغایت دراز طوال کبر طاء
 جمع طویل است طیل درازان طیل خلق عالم و لغاره طیل آب بسیار و
 چهار پای بسیار و عنبار طفیل نام گوهر است طفیل نام شخصی است از کوفه
 که دریم نا خوانده بطعام عروسه حاضر میشد و او را طفیل اعراض هم گویند
 و طفیل بوزن امیر منسوب بدوست و طول و طیل و طیل بوزن عنب
 عمر و طول یعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طاء درازی هم آمده است

و البته بخیر و در حفت تر خاندان است و کوفته می گویند که برای عتیقه کشته شود
 عرفت قور و طقت دارند و نوع از حیده کشته و مهمت و کوفته و کنار و درین
 انداخته و لقب کرده برای کاری کتوله لغا و لا تجعلو کتوه عرضة لا یما نکم
 ای منظر با بها و بعضی عرض را ای بی معنی درین انداخته تفسیر کرده اند عرضت
 پهنای عرضت بکسر عین دفع راء و سکون ضا و نوح ذوق کوفته چشم و رفتار
 برین ط و شتر ماده که در رفتار برین ط و در عرضت آتش عرفت جراحت که
 در کف دست باشد عا همت آفت عا مات جمع عبا مات یکسج پیشین است
 دور دستور گوید آن طبع است که با خطها باشد عبا مات جمع عقوبت
 عذاب و سزای کنه من الصیح عقیدت در دل گرفته عا ملت کان کنه
 و نام زن است عی امت خد متکاران و طبنا خان و او هم جمع عی امین است
 بضم عین عی همت زن ضد متکار وزن طباخ عا همت احمق عرا
 موضع است در مکه عرفت زین بزرگ و گیاه رو با ننده و رنگ پشته بلند
 عرفت بضم عین دفع راء و قاف مردی که بر عرق کند عرفت چون یک که دست
 دلو باشد عر بکت طبیعت و بقیه کو بان شتر عا رمت سرای و در عربت
 نفس جو آب تیز رفت عر و بت روز جمع عر و بت عریان شهرا و بکلف
 اعالت عزبات مردی که بر و طع زلفان قادر باشد عالت موضع عمل
 و مکن انگبان عسبالت لذت جماع عشوت بضم شین شعله آتش عشوت
 بفتح شین ربع اول شب و سایر شب عشوت بکسر شین کشته عشوات
 شب کور عشوات شب کور عشوت و عشوت و عشوت کار پوشیده و مثل

عسوات

عسوات بچه کت که از کولک باشد عجت خایه زیر بغل خا یکینه عشتبت
 پرسند ان باب بزرگ عشرت عشرات جمع عشرت خویش عشتبت بضم
 عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عشتبت بکسر عین کن
 عصابت بکسر عین سر بند و در ک بند در کوی که که بر جراحت بندند و کرده
 آدم عشتبت جماعت عشتبت پا و خویش پدیری پیران هر مردی که خویش
 منسوب شود عشتبت بواسطه مردی از قبیل او باشد همچو بر سر میت و پسر
 برادر میت و پسر پدر و پسر عم و آن عشتبت جمع عفت خوانندگان چیزی
 شایسته و معروف عار مات بد خویمان و حسیب عزت کرده آدمیان
 و او در اصل عر بوده است عشتات نافرمانان و او جمع عاصی است عشت
 نزدیک و پناه عضلت کوفت سخی که در میان پا باشد عضلات جمع عشتبت
 بکسر ضا بازوی بسیار عشتبت دروغ و بهتان و زمین بر از در حفت عشت
 و عشت در حفت خار و عشتبت شتر ماده خوب عضلات جمع عشتبت
 پنهان در کوباره آتش گرفته و پاره رگ که بان آتش گیرند عشتبت زن دراز
 عشتبت عشتبت جمع و عشتبت دشت قیامت را هم گویند عشتبت
 جماعت پیاده روی کلان و جماعت اسپان عا نیت جوینده روزی و جوینده
 آب و دوری از بندگی او هم مهد را هم آمده است عفتادت بکسر عین اول
 شوربای که از نزدیک بردارند برای جهمت تعظیم آنکس عفتادت بکسر عین
 آخر شوربا که درین دلیک مانده باشد عراست شتر ماده جهمت عرت خزی ماده
 از ابله و دهنه عیور است خزان و او جمع عراست عشت گرم که در پشم افتد وزن

پیر عقنات و عقنات عقاب نیز مخلب بیابان نیز چنگ کومند
عربیت عودی که مروزانند و دهن عکاشت نام صحابه ایت از احوال
رسول صلی الله علیه و سلم و خانه عنکبوت عرقمت و عربیت سری بینی
باب العین مع الثامن المصاد عبت بازی کردن را عبت بکون
باع آمختن و کتک بافتن نهان تا خشک شود عکث آمختن عبت
تبا کردن عرت بردن کشیدن میزاج عت پشم خوردن که **عبر المفا**
ععت ربک پشته که با کیه باشد عثاث مرددن المجل عتیت جوی
که بکنند آمخته باشد عبتا و کتکها و او جمع عبتا است عبت
بازی با فایده عت گرمای که در پشم افتد و او جمع عبتا است عکت کیه
است **باب العین مع الجیم من المصاد** عوج بجای ایستادن و او استن
چیز بجای و باز گردیدن و سری چهار بار باز گردانیدن و او لازم و مستعدی آن
است عوج بکسر عین کچ شدن و بدخلق شدن عجب شتاب رفتن عوج و
عیاج با دار داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کردن
و باک و فکر داشتن از چیز و التفات بجز کردن عالج غالب شدن عالج
در مان کردن ع و عوج بانگ بطنه کردن و لبتیک گفتن و در حدیث است
که افضل الحج العج و الحج عیج زدن و جماع کردن عوج به باله بردن عوج
کشیدن ریمان و در زیر او کردن و بسته بستن عوج لنگ شدن و فرود رفتن
آب عسج کردن بر کشیدن **من غیر المصاد** عجاج بشدیم جیم بانگ کننده و روز
باد نیز عجاج بجنیف جیم عبا رود عجاج و عجاج و عجاج روده عجاج احق عظیم

جد عسج و عسج شاف تازه درخت و شاف تازه رز عسج کج جمع عسج کیه است
عجاج بانگ کننده عجاج بشدیم جیم راه ملو از مردم و عجان عسج خری و شاف
و مرد کافر عسج جمع عسج بفتح عین و لام در ضمای خورد خورما عسج بفتح
عین و کسر لام سخت عسج نام موضعیت و شتری که عسج خورد و آن
کناهیست عسج سیرک رو عسج و عسج مار عسج کار و ریمان که در دلو کنند سخن
به اندیشه عسج اسب نیک و دو اسب بهیننده عسج جمع عسج ایستاده
عسج بجنیف جیم استخوان فیل عسج بکسر جیم با تنون کلمه ایت که برای روده
شتری ماده گویند عسج صاحب عسج عسج اسب کج پای و نام شخصی عسج
جماعت مسافران و پاره از پشت عسج شتری سطر عسج رنه شتر و نام
موضع عسج بکسر عین رنه شتر عسج لنگ و کار است عسج بطن عسج
لنگ شده و او جمع اعوج است عسج نام شخصی است عسج بکنوع حاربت
عضف عسج بکسر عین و عسج بطن عسج فربه و سطر عسج بزرگ عسج باب
العین مع الدال من المصاد عصفه بیاز زدن و یاری کردن و درخت بریدن
عصفه بطن عسج در دناک شدن بازو عسج سینه کردن و روان شدن عسج و
عواد باز داشتن عسج شتردن عقد بستن و کره بز زدن و پیمان کردن و قطع و
بیع نمودن عقد بفتح قاف گرفته شدن در وقت سخن گفتن عمد کران بوزن و
شکتن بیماری باعث یا بار کران کسی را و قصد کردن دستون نهادن عمد بفتح
میم عسک شدن و گرفته شدن اندرون کوبان شتر عبده ششم گرفتار و ننگ
و عار داشتن و فرمودن و پسر نهادن و پیمان بستن و پانزده از کردن و ننگ داشتن

و وصیت کردن عداد بخشدن و شمریدن و دیوانه شدن و پیداشدن و در وقت خود مثل
 در در کردن مار و در دستب ربع و غیر آن عکس فریب شدن عصبی پیداشدن عصب و مردن
 عصب جمع کردن عود بر آمدن و بلند شدن **من غیر المصادر** عصب بنده عصبید و عصبید
 و عباد جمع عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عصب بازو عکس شد سلطان
 و اد جمع علسدی است عمار پنهانی بلند و ستون عکس و عصب جمع کتوله کتول عکس
 عمد ممدده عصب ممد قوم و در آنکه شکسته عصب باشد عصبی کتول کتول و مانند عواد
 بخشش و شمار دوازده کان و دیوانگی عود شمار عود بسیاری و آنکه کتول از زمین
 بد آید بخواب چشم و چاه عکس و بشدید دال معتر و چیز بزرگ عکس و عکس کتول
 و حکم عصب بفتح عین وزن کن رعیند جران و سبزه کننده عکس بکسر عین کردن
 بند عکس که برهما و بند با عرند و سخت عربده بکسر عین و کتول به دال بوزن عکس و
 نام مار است عکس زنی سلیطه عطر روستاره البت عطر و بشدید را و دراز
 عکس و بشدید و او رفتار بشتاب عکس و از راست بر گردنده و شتری ماده
 کچ رفتن و شتر ماده که بطرف چپ کند و در دستور بمعنی لشکر و آنکه از بطرفش
 خون بد آید عکس بفتح عین و سکون نون جمع عکس و عکس هر دو باشد عکس
 از حق بر کرده و سبزه کننده و شتری ماده که براه راست نرود و آنکه خون از او
 رود عکس بشدید و فتح نون جمع عکس روز چشم عکس و کار بزرگ عکس شتری
 که کردن خود را بسوی موت نه خود پیداند در وقت مردن عکس و عکس و عکس
 انگور عکس قید جمع عکس و بفتح عین که نرود چار عکس هم عکس که عکس و بکسر عین
 باران اول و باران نای بی دریا عکس و پیمان و باران اولین و وصیت مردمان و

و نکل

و نکل و عار و روز کار و عرب گوید عکس به و لم یک کذا یعنی آوردن چنین
 بود عکس و جمع عود شتر سپر و راه کهنه و ممتد برینه عکس ستون نموده عکس نام
 بر طاریت و نام اسپ و تقصیر عکس هم آمده است عود چوب خوشبو و معروف و هر
 چوبی که باشد و سبزه معروف که موزانند و بسیار بر لب گویند عکس عکس و عکس عکس
 رویدگان بجهت مختلف عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عکس یعنی باز کرد عواد
 بشدید و او بر لب نواز عواد و در آنها نام مرد است و قوم هر دو پیغمبر عکس و عکس
 چوب جلد و چیت و سبک عکس سطر عکس و عکس و عکس و عکس عکس عکس
 عکس پیمان و نکل جمع عکس چیزی مهمی حاضر که عکس و نکل عکس که
 عکس از راه و فتح بزرگ عکس بفتح عین قبایل چند از عرب که ترس باشند
 عکس و حکم عکس که عکس عکس عکس عکس عکس عکس عکس عکس عکس عکس
باب العین مع الال
من المصادر عکس و عکس پناه بران و قولهم اعوذ بالله ای اعوذ بالله منک
 عکس عکس ناخوش شمریدن عکس نوازیدن **من غیر المصادر** عکس پناه عکس عکس
 و کوشش لطیف که در بملوی استخوان باشد عکس زنی که هفت روز باشد که
 را عکس باشد و آهویزه و شتر گره که نوزاید عکس عکس عکس عکس عکس عکس
 که جودی عکس نام قبیله البت **باب العین مع الراء** عکس عکس
 بر چیزی که شدن عکس و عکس دیده در شدن عکس بر آمدن عکس عکس مال
 ستانیدن در راه شدن عکس کین در زمین زدن و کس را عکس کردن و کس را
 بکناه آلوده کردن عکس جنین نیزه و عکس کشتن و عکس که کس را
 در ماه رجب برای هدای ناخوش خودشان میکنند عکس عکس خواب کردن و مردن

و تصدیق الخ تصدیقها
 لیسوا فی شرح ما به صحیح
 البرق الوضی الذی ترعی فی
 الدواب و موجود الاله
 امر خطی ای از سکنه ترعی صحیح

و اشک ریختن و استخوان مطالعه کتب کردن و بر چیزی گذاشتن عذر سبب گناه گفتن و یاد داشتن
عذر بفتح عین و ذال خداوند عین و فدا بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون ذال حسته
کردن و معذور داشتن و پسر راف کردن عذر گفتن و در در بند داشتن و بی بریدن و
بریدن سر درخت حرارا وریش کردن عذر فشردن عذر در خاک مالیدن عذر بفتح قاف
متحیر شدن و در هوش شدن عذر اصلاح کردن درخت خرما عکس و عکس بر کردن عکس
دردی شدن شراب تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جای عمل را باک کردن شتر مرغ عیار
رست کردن پیمان و تراز و عیس و عیس زنا کردن عیس دشوار شدن و بدست چپ کار کردن
عیس بگوشن عیس قرض باز گرفتن در وقت تنگی و سستی قرض دار عیس بفتح عین دشوار شدن
عسار درویش شدن عطل خوشبو شدن بطن عمر و عمر برزاق عذر بفتح عین نازاید
شدن عود بگوشن و او رفتن و بردن و یک چشم کردن عذر بفتح عین خوردن اسهال
و عقوبت هم آمده است کذا في الكافي في قوله تع عذرا او نذر اعور بفتح و او یک چشم
شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عین نگاه بدخستن لب و جلالان کردن او بنشاط و
رسیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و چشم برهم زدن و نگر بستن عجز سطر و فریب شدن و پشیدن
ظرف و همیان و در هم رفتن رک و بی و چین بر چین افتاد شدن شکم عجز دهن بستن و برون
آمدن و حمد کردن و بنشاط گذاشتن و دو تو کردن شتر کردن خود را و دم خود بر کف زدن لب
در حال دویدن **من غل الصادع** عجب و عجب سستی و گرمی چشم که از آن سبب آب ریزد و عجب
بفتح عین بسیار هم گویند عجب کناره جوی کنار آب ریزد و سر کین عذر بکنوع بهار برت عجز
درختی است و آن سر و جیب است و آن موضعی است که عجز بفتح عین اول بزرگ و مهر و شتر فریب و
نام موضعی است عجز بفتح عین اول بزرگان و متران و اطراف کوه ن شتر عجز عذر بکسر راء
لیکنوع بازیت

لیکنوع بازیت عجز و مرد زنی که عجز نام درخت است و نان آبی و جوی بالابین از آن دو
جوب که بهم ساند تا آتش بدر آید عافور سخنج عجز آهوان سرخ کوتاه کردن عجز خاک و اولین آگشت
را عجز سوئی که تر کرده بشند آنرا بدوش و مثل آن زنی که هم سایه هم بدهد و گوشت که بر یک کرم قلاق
کرده عجز بفتح عین مهر زن و میان سرا و جمع شدن نگاه جبهه آتش و آب خوردن نگاه شتر در حوض و بیضه العقر
ضایع جزوی است عجز بفتح عین و قاف کوزک و بنای بلند و بنیان و فریب که میان دو چیز باشد و ابر و بخاری
که از چشمه برون آید عجز را زمین ملک و دریه و آب و قاع خانه و درخت خرما عجز بفتح عین شتر از عاق
مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبتن نشود عجز اصل و بنیاد و حسب عجز شتر درخت خلقت عیس و عیسو
دشوار عذر روی و راه و بنا کوش و اف و راه و پش و ن نه صحت که بر قفا کردن یا بنا کوش باشد عذر بگوشن
ذال سبب گناه عاذ و بریدی و سخنج و ن نه مانند خط عواذ می جمع عذار عویهای پس قفا و موهای کلانک
عذار بفتح قاف در وی که در طعام کند و پنخ دار و عقا قیوم جمع عجز می که گزنده عذار شتر زگر
و شتر زنده عجز دردی و چیزی و درهای شتر زگر و عجز دوم جمع عکره است عکره بکسر اصل عکره کوشتر
علیظ عذار بحان عذار ساکنان خانه که از جنیان باشند عامس آبدان و عمارت کنند عجز و عجز و عجز
زندگانه و عجز قبیل از قبایل بسیار و گوشت میان دندان را هم گویند عجز کوشتهای میان دندان عجز عمارت
کردن و جامه سخت بافتن عجز خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب و در چشم و پرتو که عواوس
و عواوس مردم بد دل عجز و روح و خراپ و اوست پاد مردم چشم و یک چشم و مهر و پنخ و هر چیزی باشد که
نه الحبل بلند شدن و کوه پاره که بلند باشد بر آمدن و استخوانی که در میان نشان بر آمده است و جوب که در میان پنخ
وضع کنند تا زمان دست زنده و ضار و ضا که که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عواوس مطها عاوس
ناگهان و سگ ناگهان که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و ضا که که در چشم افتاده باشد عیار مرد بزرگ و
شتر زنده و پسر جلال کنند بنشاط عجز بکسر عین شتر زنی که برایشان خوردنی با کنند و شتر بان و کاروانها

گرفتن و باد داشتن عنوس و عاس بسیار مانند دختر بی نه پدرفرو که شوهر
 نکرده باشد عفس بند کردن و گفته کردن و راندن شتر و پای برودن کسی زدن علس
 و از کون کردن دولت شتر با کردن لبان علس آن مبدین علس جماع کردن شتر
 علس گفته شدن کتاب و خود را نادان شمردن و گوشتیدن و سو کردن علس رفتن
 و سخت پایال کردن عز المهاد عاس آنکه شب کرد برای احتیاط از زدن دنا
 بکاران عیس جمع و علس بز جمع عاس است همچو خدم که جمع خادم است
عطاس شب تاریک و شتر بسیار عکوس حر عفرس و عفریس بزرگ کرک
 عفریس بفتح عاین جمع و عفرس نام کب اهدیت عفرس و عفرس شتر ماده حکم
 عفرس سنگ سخت و شتر ماده حکم علس بتشد به لام کرک و مردم سخت و
 نام تخفیف است عفرس بره خورد و گوشت حکم خلقت عاس جمع عیطوس شتر
 ماده نام خلقت عطامیس جمع عطوس درختیت عرندس شتر سخت
 قور عفرس مرد قور سخت عطاس عطه هم داد مهاد رلم آمده است عفرس
 شخمه متکرر خشم ناک عدرس شتر سخت و حکم و هر چه سخت خلقت
 باشد عداس جمع عوس جوینده آشکار در شب و ماده شتر که تنها چرا کند
 و بی تاثیر دهد و ماده شتر بد خوئی وزن که از دیدن مردان بکند از در آنجمل
 عیس شتر خوردن که برود چش و نه ریزند و آت نمند و با شتر که بر آتش کنند و
 خورند و شتر درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع اگر سر او بر آید علس
 بکنوع کند است و گفته بزرگ در چهار پای آفتد عیس بریان که با پوست گفته عاس
 مسخه و چند سخت و شب تاریک و روز تاریک عوس تاریک و کار که صحبت

آن دانسته نژده باشد علس شتر ماده حکم و نام قبیله البت عوس بفتح عاین بکنوع گوشت
 است عیس شتران نر سفید و اوجع اعیس است عیس بفتح عاین آب من نر عوس
 اوزر سخت و ترش رور عیس نام تخفیف است عیس بفتح باء بول سر کاین که بر
 تن و دم حیوان خورنده باشد علس کرک و نام مردی و نام موضع عیس بفتح
 از میان شب و دسته مکان علس از پیش در آینه و عطه زنده عطوس در
 روز عطه آورده عیس زن که قار بر جماع نباشد عرودس طعام عرودس عرس دیوانی
 که میان مرد دیوار خانه نمند و ستون خانه فراتر عرس کاسه و قید بزرگ عاس
 جمع عیس شتر بزرگ عیس شتر زنده عانس بکطایفه اند از قریش عفس
 بد خلق و خلق بد عطاس رسا که هر دو دست شتر بدان بهم بندند تا نکرند عاس
 و خزر که بسیار در خانه پدرا مانده باشد و شوهر نکرده باشد و جوان که مدت عمر او گذشته
 باشد وزن نخو است باشد علس و علس جمع عطوس شتر ماده جبت و نیک است
 عططیس مهر اوس ده و در خشنده عوس ریزنده علس نوعیت از جهات
 که در طعام میکنند و شتر را هم گویند و لفظیت از برار اندن شتر علس بفتح عاین
 قبیله البت عرس عرودس زن نوع عوس و داماد را هم گویند عرس نادای شیر عرس
 رسا که سر و دست و کردن بآن بندند باب العین مع الشیخ من المهاد علس
 لدر شدن و بار بیک شدن و اندک شدن علس اندک کردن و اندک کردن علس
 چفت کردن برار زرد بنا گوش عیس زنده کانا کردن علس بفتح کاف در هم پیچیده شدن
 مو عطوس شتر شدن علس صفت شدن چشم مینای چشم و آب ریختن چشم
 و افزودن شدن علس جنبانیدن و کرد آمدن عز المهاد علس شتر دراز علس

آتش از مرغ عکاش جمع عرش تحت و سقف و ملک و فرمان و بلند و کار و عرش
و بعضی اجزای آنچه گویند مثل عرش یعنی سست و در آن شدن کار او بر عرش
جفت های رز عرش اندک و مردی لاغر عطرش و عطش بسو چشم طاعت جای اندک
آب عطاش تشنگان عطاش نام آب بی عجم عکاش نام مردی عرش خرقه و
جفت رز و مانند هودج چیز است عرش جمع و عرش خانه ای مکه را هم گویند عطاش
در دلیت آدمی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود **باب العین مع الصانع المانع**
عقش بافتن چیزی عقش بفتح قاف بجیل و بدخلق شدن و پیکیده شدن شیخ
بزرگواردی گوش عرش و ایم شدن برق آسمان عرش بفتح راه بود زشت کردن
خانه از خاک و حرم شدن و خرق کردن عقش سخت شدن عقش بر کردن
و کج شدن یعنی دولت بر سر شیشه بستن عرش و شوار شدن **مع غیر المانع عقشه**
عقش استخوان بالای حلقه دبر استخوان پنج دم عقش بسکون فاد و ماز
عقش بکبر فاء آنچه او را طعم ماز باشد عرفاص تاز یا نه عرفاص عرفهای عقاش
پوسته که بر سر شیشه بندند عقاص و عقیش مویهای نافت و اینها جمع عقشه
عقاص مویهای فرا هم آورده و اوج عقیش است عقش بجیل و بدخلق
عقش ریکتانه که در راه نباشد عکس مردی بدخلق و از اهل عناق
بفتح عین اندک و پراکنده عقض زن با حیا علوص بفتح لام و کسر عین در
شکم عولیس سخن تشل معنی عیص اصل و در درختان و نام شخصی عرفاص نیره
جنبیدن و ابر بارعد و برق **باب العین مع الصادق المناد** عرش عرش و ان
عرش پیش آمدن و آشکار کردن و عرش کردن و آشکار شدن عرش پیداشدن

پیش و بیکه و بجهت و ما حول آمدن و بخشدن چیزی برای حق گذاری و آفت
رسیده شدن عرش به بدن گرفتن و خوردن اشتر درخت عقش و آن درخت
خورد خاردار است عرش و عفاص همه مکرر آمدن گرفتن عقش لازم
شدن عقش زبرک شدن **مع غیر المانع** عرش بضم عین خوردن اشتر مثل استه
خورمای کوفته و غیر آن عووض بدل چیزی عووض بفتح عین و ضم ضا همیشه
و هرگز عارض روی دندان و ابر کتوله نگاهند عارض مطننا و پائین کوه و
آنچه نوبیداشته باشد در چیز عوارض دندانهها و بیماریهای و ابر در پوسته و
حاجتها عوارض بضم عین نام کوه است عرابص و عربص شتر سطر و حکم
عریش کفک سبزر که بر سر آب رانند و آنرا طلب گویند عرض بدن و نامی
و حسب و بزر و موضع ارتق که عرق کند و پوست و کوه رود خانه و باد و نام بیابان
و هر بیابانی که در درخت باشد عرض و عرض میان و جانب عراض نشانه است
پهن که در آن مر باشد عراض زنده گانا کننده و بر بر سطح عروض و عراض
آنچه بگردد و بگردد عروض کنند و چاه ظرف و زمان سخت هم گویند عرض پهن
و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کتوله نگاهند عرضها السموات و الارض ای سعتهما و پائین
کوه و کوشه بسیار درخت و اسباب خانه و جانب و کوه را هم گویند عرض پهن
و بزرگاله بزرگ یک له و آهوی بسیار کتوله نگاهند و دعا عراض ای بزرگ
عارض بضم عین پهن عرض بکسر عین و زبرک و مردی قوی در سفر و مرد
بدخلق و درخت خاردار عارض شتر که درخت خورد عرض و عرض استون
خانه و خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده درام ناکرده و معنی

سخی و چیز و راه و کوه و آخر صرع اول بیت و بزغاله و ترا زور کلام منظوم
 و کله رگه و مدینه و حوالا آن عرض مالا که عزیز و نقره باشد و آنچه می شنود
 آدم را از بیمار و مثل آن چیز که قایم بجز در آب باشد بنفس خود را **باب العین**
مع الظاهر المعنی عیاط و عود ط به زن و پالان شدن شتر و آب تن مانند شدن
 عیاط و راز شدن کردن عطر بریدن و شفافیت چیز را به طبعی عیاط کشتن چهار
 پای علقه و شفافیت و سخی رسیدن و چاه کندن و خوردن آب چاه در انداختن
 به اگر اه عیاط نیز طوان و عطسه دادن و کوسفتن و رانیدن شبان گوشتند از
مع غیر المعنی عیاط خر که در محل عیاط شیر درنده و مرد و در عیاط کوه و
 عیاط جامه شفافه و خون تازه و گوشت چهار پای که با علقه کشته باشد
 عیاط و عیاط جمع عیاط و باغ و تن نه که در پیش کردن باشد و طرف کردن
 در بسا که در آن شتر باشد عیاط شتر که بر سر رس و اف رن باشد عیاط
 دراز عیاط به حلق و دراز عیاط عیاط جمع عیاط ما بین خایه و حلقه و بر
 عیاط و عیاط بضم عین تابع و بار و عیاط جمع عیاط در خت است
 عیاط بنشد به لام سخت عیاط بنشد به را و جنت و سبک و دراز عیاط در
 عیاط و عیاط جمع عیاط ناس عیاط و عیاط سطر در نه کوسفتن عیاط
 و عیاط و عیاط عیاط و عیاط و عیاط و عیاط عیاط عیاط
 مخفف عیاط است و آن جانز کیت عیاط عیاط که آنرا عیاط است
 هم گویند عیاط مردی که در جماع کردن حدت کند عیاط کرد و فرود گیرنده و شتری ده
 که آبتن شود و چاروای که باز کشد عیاط و عیاط جمع **باب العین مع الظاهر**

منه براه

منه براه عیاط بضم عین بازار است در ناحیه مکه **باب العین مع الظاهر المعنی** عیاط و عیاط
 معتم شدن در طای و روی بخیزی کردن و عیاط بضم عیاط باز داشتن بجای هم آمده است عیاط بر گردانیدن
 و بر گردیدن و دو تا کردن و میل کردن و مهر بازی کردن عیاط از راه بر گردن عیاط و عیاط
 سخی جستن باد و عیاط بضم کب کردن هم آمده است عیاط دو تا کردن و خم کردن عیاط و عیاط
 خوردن عیاط دادن عیاط ناخوش داشتن چیزی را بگرداب که دیدن مرغ عیاط و عیاط بر نیز
 کاری کردن عیاط بازی کردن عیاط رغبت کردن از چیزی را عیاط آواز کردن عیاط
غیر المعنی عیاط ناخوش دارنده و مرد گاهین و مرغ که با گرد آب یا بیک جنبه کرد عیاط در
 عیاط جمع عیاط بنشد به لام میوه درخت موز و طای عیاط همان و حال و آبر و شیر درنده
 و خروسی و نام مردی است عیاط براه منقوط آواز جی عیاط بر کشت که در کشت زار بر آمده
 بنشد کوه تیره کعصف فاکول و ساق کشت را هم گویند کوه تیره تقاضا و العیاط و العیاط و
 ریجان ایچی یعنی کشت سبب نزد قرآن که از العیاط و بیان لفظ الریحان و در محل کیا خرد
 بنده ریزنده را هم گویند عیاط براه منقوط بازی کننده عیاط آواز باد عیاط و عیاط
 زاده منقوط براه عیاط آرنده عیاط رغبت گرداننده از چیزی عیاط با کشت عیاط
 شتر شتاب و عیاط عیاط دراز یا بعضی گویند یکسره جانور است عیاط و عیاط
 و عیاط رمانه عیاط لاعران کوه تیره یا کله تنبع عیاط عیاط و عیاط و عیاط مردی
 جنت بد کار عیاط رانا و عیاط و مردم وارد و در ریش است عیاط بوی خوش و بوی
 در عیاط عیاط عیاط عیاط و بال حروری و بالان و عیاط عیاط و عیاط و عیاط
 و عیاط و عیاط چیزی خوردن عیاط شتری که آب بگویند و بیاض مد عیاط قوی بزرگ
 عیاط و عیاط عیاط عیاط شتری که نزدیک بردن بنده عیاط

و عروق میخ که در بالان شتر باشد عراضیف جمع عطف و عصفیف پر ایزن کار
 عصفیف میوه درخت طلع عذف مکرر عینی بعضی از شب عذف بفتح عینی
 و در آل خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و هجور عروف صابر عریف نبات
 دانا عراف خال کرد و طلیب عطف جانب سردن کردن چیز قوله تقار
 ثانی عطفه یعنی برکنده جانب سرد کردن خود داین کنایت است از مکرر و جانب
 هر چیز که باشد عطف مهران عطاق روا و شمشیر عواطف مهران کوبید
باب العین مع القاف مخ المظا عرق کوشت از استخوان باز کردن و خوردن
 عرق خور آمدن و خوردن عروق زفتان علق برک از درخت خوردن چاردا
 عروق باز داشتن عقی شکافتن و کوسفند کشتن بر سر صدق در وقت فرزند
 شدن کسی در اول و تیر در آسمان انداختن عقوق نافرمان کردن کسی را که حق
 او در کردن او واجب باشد عقاق آبتن شدن عتاق آزاد شدن عتق
 آزاد شدن و آزاد کردن و افزایش کردن پیشه گرفتن و بخشش و خوب شدن و
 بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن بر کوسفند و شتر کوبید
 را در عیب انداختن و به عیب موقوف کردن و شایع درخت خورما را بریدن
 و پیداشدن میوه عبق بر خوشی گرفتن چیزی و چسبیدن چیزی چیزی عقی
 ملازم شدن و چسبیدن چیزی و حریف شدن و در ایم بودن شتری زبانشتر
 ماده عتق و عتق شیفته شدن از غایت دوستی عقوق چیزی در آوختن
 علق آبتن شدن و آویخته شدن و دوست داشتن و در آبتن شدن در کارهای
 عقوق رفتن شتر بکارهای مختلفه بسیار رفتن ز بر ماده و بسیار چسبیدن و زدن

شدن باد

شدن باد بر خاک و غائب شدن و تیز دادن و بسیار باب خوردن باز رفتن
 شتر عتاق بهر شدن عتاق دست در کردن همه کردن عتق فزاع کام رفتن
 و دراز کردن شدن که از الصیح عرق بکون زاء منقوطه شکافتن زمین
 عرق ملازم شدن مخ غیر المظا عقیق مور اول و آنچه که بان زاده باشد و مهره
 و نکلین موقوف در دو خانه ایت در بدینه و چار که او را سیل شکافته باشد
 و نام موضع است عقوق باز و او الپ آبتن عتق بضم عتق جمع عتاق
 جمع عتاق شتر رنده بچرگاه مختلفه عتاق بتشدید قاف نافرمانی مادر و پدر
 عتاق مکرر عین چهار پای آبتن عتاق شیفته شدن بدوست عتق بویا
 یعنی دارد در خوشبو عقق نام مرغیست که بسیار عیب کوبند و بکلیه کشر کوبند
 عتق آب تلخ غلیظ و شکافته در دیک عتق بضم عین نافرمانی مادر و پدر و جواد
 سزای کسی دادن که عتاق شده باشد کقول البیه صد آله علیه و سلم ذق عتق ای
 خزاع عقوقک یا عتاق عتق و عتق قواکب دکن رای دور بیابان عالیق
 نام قومیت از فرزندان عقیق که بجا از فرزندان نوح علیه السلام باشد و عتاق هم
 بمعنی عالیق است عتوق نام ستاره ایت علق خون فزاده و خون علق
 و زلوما که بزبان کبیل خرسته کوبند و بدین معنی جمع علقه است عتق و عتق قزیت
 در راه مکه علق غول بیابان و ملک حریف دم چیزی عتق بکون فاء چیز
 سطر و نرم دست و فزاع عتق بضم عتق پست سفیدی که در چیز نوسید و جوار
 الپ عتق درخت خورما با میوه عتق خرشته خورما عتق جمع عتق
 حنق خورمای بد عتق پائین و مابین دوشی در کردن عتوق دراز و زاع سیاه

بزرگ و کما دسیاه و کونه لاجورد علق شراب و چیز نفیس خوب علق بزرگ
 و جماعت بسیار علق مرکب و شتر آتش میدهد در درخت که شتر شاخ و برگ
 آن خورد و آنچه با در آید و در آنچه که در شکم مادر باشد و شتر ماده که او را بر عرق
 خوک زنده تا او را شیر دهد و او شیر دهد و بچه را بکشد و حرمت ندارد که او را شیر
 ندهد علق در خست خار دارد و کما ایست که در درخت کله آویخته شود و
 آنرا بسیار سرند گویند و کل مجرای مزاج علق آنچه بر درخت خار آویخته
 شود و آن را بزبان کبلی بپند گویند و شتر که کما علق خورد علق خوب
 علق بغایت علق علق زرف و در و علق و علق مهر بزرگ
 قوم کردن و علق بجهت میل کنندگان هم آمده است علق بزغال که با
 وزن دراز کردن و سخن بکنوج جانور است مانند یوز علق بزغالها علق
 مرد که از خیر باز دارد مردم را علق آواز شکم چهار در چین رفتن علق
 باز دارند علق جمع علق گفته دیرینه آواز کردن و بزرگوار و بزرگ دیده و شتر
 و آب و بیت علق خانه کعبه باشد علق در آوازندگان و شتران داد
 جمع علیه است علق دراز علق شتر مرغ بزرگ علق جنک گفته
 و فراغ و نیکو شراب گفته و نوجوان و موضع ردا و کان گفته و بچه مرغ که نو آمده
 باشد عرق القریقه سخی عرق الحلال بخش از جهت محبت عرق شتر که در
 مشک گفته در پهلوی شتر آید و در عرق شتر آن رسد و فاسد شود عرق
 رگ در شتر درخت در مینه که در درخت که در و در عرق طلا ملکیت که زمین
 که کسی در اجبار کرده باشد و در آن درخت بنشیند باز راغت و عمارت کند

تا علق آن شود کوه النبی صلی الله علیه و سلم فرماد ارضی من علقه من لیس عروق طایم عروق رکهای و
ریشهای درخت و گیاه زردی است که بان چیزی رنگ کند و گویند که بان زرد جوید علق بکون را
شیر شتر و غیر آن که در میان باشد و استخوان که گوشت آنرا گرفته باشد یعنی استخوان کم گوشت و درخت که پوست
او را گرفته باشد عرق جمع و عرق درختهای پوست باز کرده هم گویند عرق زرد جوید عرق بزرا
منقوطه و مین درخت عسقر کیا هی است **باب العین مع الکافی من المصا**
عاده دادن و کارزار کردن را عرق و عرق در حقیقت افتادن زن عرق که بعد بر او شمال دادن و
کارزار کردن و جمع شدن علق جاییدن مصطک و مثل آن علق سخت کردن شدن علق بتکرار گفتن سخن
و خبر باز داشتن و زدن عسک ملازم شدن علق اجوی شدن علق سخن در و در آمدن تار یا کش و
غلظت شدن آب و روشا و شیر و مثل آن علق تنهارفتن و چسبیدن و خشک شدن و در بدی از اخق
و ترش شدن شیر عرق که گویند و چهار بار است مالیدن که فریب و لاغری او داشته شود **عرق المصا**
عق بغایت گرم و سخت و نام قبیده است علق که علق تابش که علق و علق روغن و آنها و
اینها جمع علق اند علق که است در رحم گویند علق جمع علق که بقیع کاف و تشدید او و کوماه و فریب
وزمین سخت و درخت علق بر تو و کم فعل هم با معنی ملازم شود علق مصطک که میخاند عسک آن فریب
علق چیزی و بجا که بخاییدن از هم جدا شود علق بگر عین نکت آن فریب و بعضی از شتر مرغ که شتری که
در و شک باشد فریب است یا علق سرخ و در یک بسیار علق شیر ترش عسک نام قبیده است عارک
چنگ کننده و مالنده و زن حایضی عرق جنبیده و ملاصان و ماهی کران و او جمع عرق است و او از را
هم گویند عرق بگر را و او از سخت کوشمال دهنده و مرد بغایت جنگا عرق که صبر کننده و شتر بزرگ بط
عرق مالنده و خیک اند زنده **باب العین مع اللام من المصا** علق کشیدن بد رشتی و علق عدل
دادن کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فریب دادن کوه تاج و ان عدل

عسک بد

کحل عدل ای ان قعدل کحل فدا به عدل مانند کردن چیز چیز کتوله تمام الله کنوزا
بر تمام بعد لون عدول بر کشتن در بر کردن عدل بنال منقوطه ملامت کردن
عقل زن را از توی باز کردن و باز داشتن و به زینت مردمان زن خود به تنگ آید
و بعد دل خوش دارد و جلا شود عقل بفتح ضاد بسیار عضدت شدن عضو عمل
کس را عیال خود سخاقت و بسیار عیال شدن و تفقه دادن عیال را و سخت شدن
و عول کردن یعنی قسمت و بخشش زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کتوله تمام الله
ادع ان لا تعولوا ای لا تقولوا عیالوا و جور کردن و با دواز بلنه کربس و اذای معنی
اجراست قول کتبه علی الله و تم المعقل علیه یعنی عویل با دواز بلنه کتوله تمام الله
کر یعنی عمل بیابان زدن و هم با دواز شراب خوردن و دوم با دواز شراب دادن
و این از لغت الاضداد است علیل با دواز شراب خوردن عیال خردمان رفتن است
یا آدمی براه و عاقر گردانیدن و نایافتن و کم شدن عیول در پیش و محتاج شدن به
عکل بر سر هم چیدن و رختها دور بند کردن کس را داند احتیاج و سب و کوشش کردن
در کار و مردن و در اندن و مکان بردن و بند بر پای شتر نهادن عقل کج شدن
دندان و خیران و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که مور ندارد پیدا شود
عطل خا شدن از چیزی و خا شدن کردن از طلا ده و زیور عطل تقصیر
شعور شعور و کز کردن و در پافتادن سگ نرسک ماده را در وقت آبیغوی
و همچنین طخ نرسک ماده را و پوستن سگ نرسک ماده را در حین جماع کردن و هم
چنین پوستن طخ نرسک ماده را عزل جدا شدن و جدا کردن از کار و ادا شدن
داز زن جدا خسبیدن مرد و مردن آوردن و مردن آوردن ذکر از فرج پس از انزال

شدن منی عقل انگبین در طعم کردن و کس را انگبین از محل انگبین گرفتن
عسل بفتح سین بشتاب رفتن و هر یکن عقول ایستادن بزی کوهی در کوه
بلنه عقل خردمند گشتن و در یافتن و از انز شتر بختن و دیت دادن و ترک
قصص کردن برای دیت و عوامت جرمی که کسیدن یعنی برای جرمی که
چیز دادن و قبض آوردن دارد شکم را و غلبه کردن بکس به عقل و راست
ایستادن س به از لصف نهار و مورث نه کردن عجل بشتاب کردن عمل کار
کردن و قصد کردن عیال سطر شدن عیال بکون با و فرود نیا آمدن که از دست
در سیماتان **غیر المصفا** عیال چیزی برای سرگزیده و اوجع عقیده است عقل
انگبین عقل بکبر سین سخت زنده عاقل کرک و کتدی ملس و انگه
از کتدی در کس انگبین و عقل کرد عقل و عواقل کرکان عسیل قضب
فیل و جاروب عطار که بان عطر و دار و فرام آور عقل نبشید بر سین کرک
و نیزه جنین عاقل خا و بیچاره روزن و زیور عقل کوشش پاره که براد
فنج را کتدی باشد مثل خایه نجر عقل بکون فایه خایه نوج و میان هر
ران کتدی که آبی است نمند که فرهم و لغز کتدی معلوم کنند عقل خرد
و پناگاه و دیت و جاده مسخ که در هر هودج زنان پرشنه عقول دارد و قاضی
عاقول چوب کج و رود خانه کج عقال بکبر عین صد فایه که و بندی
که بر دیت و پای چار و انمند عقل جمع عاقل خردمند و انگه باز دار نفس
خوسرا از آرزوی و ناث ایستد و زبان کار و بزی کوهی در سیمان که عقال چهار
پاکتند عقال بکبر عین رسیان که عقال چهار و انگه عاقل ریک پشته بزرگ

و در دود سوسار عقال جمع عمل کار عامل کارکن عمال جمع عامل و عوامل
 کاواهای کارکننده و عمل کننده کان و ستران غیره با دست و ستر ماده
 چیست عرطل سطر و دراز عنصل موضع است و پیازبری عناصل جمع
 و طریق العنصل راهبیت که از یامه به بصره میرود و عقشلیل جامه بزرگ
 وزن پرزیم گوشت و مرد سگتر زبون عقول کیا هیت که آنرا کلاه هم و پیاز
 سماروع گویند عاقیل جمع و عاقیل سراب بیابانرا هم گویند عاهل زن با
 شوهر گویند و پادشاه که بالاتر از او پادشاهان بیفزاید ای عاقیل حلاله باشد
 عائل انگه کم شده را بنیاید و در دین عیاطند عیال تشدید یا اسپ حرامان
 رفتار عیال خوردن عائل جمع عدمل و عدمول و پینه عدامل جمع است
 عتکول و عتکمال خورده خوردن عباهل پادشاهان عین عجل و عجل کویا
 عشول تشدید لام و عشوتل مردکنده زبان و سطر دست و مانده عئال
 طبلان عجا جیل جمع عجول است و عجل نام قبیله هم باشد عجل و عجل و عجل
 شتابنده و عجل شتر را هم گویند که بچه خود کم کرده باشد و حران شده عجل
 بفتح جیم کردن با دودله بها و کلها می خورد و جمع عجل است عجل کبیر عین
 و فتح جیم خلیقا عاجل شتابنده و دنیا عین سطر عین بفتح باء برک در فتح
 از طی و برک درخت کز در برک که غیر پهن باشد عبال کبیر عین زمان
 تمام خلقت داد و جمع عبیه است و بمعنی سنگهای سفید هم باشد و بد بمعنی
 جمع عبلاء است عبال بفتح عین کل گوهر عتلی کبیر عین و تشدید لام شتاب
 کننده در بدی عتیل مرد در عدل مانند و یکتا بار از خردار عدیل راسته کننده و داد

دهنده و برابر جزر در قدر عادل داد کننده و داد دهنده و برابر کننده
 عدل فدیة کفوه تقا لا یقبل منه حرف و لا عدل و مردی صالح نیک و
 علول و برابر در استه و حق و همه و نام شخصی عادل بذال منقوله و که که
 از او خون مستی نه بدون آید و ملامت کننده علیل عدت مند علقل
 و علقل سر استخوان که مشرف بر شکم است و مرغ که آنرا قتره نزل گویند عی
 تخفیف لام بمعنی فوق و عا باشد عجل بزرگ شکم و سطر عتیل بضم عین و
 تشدید لام مرد ستمگر و بدخلق کفوه تقا عتل بعد ذالک زینم و نیزه لطر را
 هم گویند عتل بفتح عین و تخفیف لام که نهایی سخت عدل دراز و بزرگ
 سر عزال گوشت فاق که صیاد از گوشت صید کرده باشند و موضع که در شتابان
 بر سر درخت کرده باشند از ترس دودام عرقل سخنی عراقیل جمع عربل کبیر
 عین و فتح باء بمعنی عین است عذمول سبک عئل شتر ماده چیست
 رفتار عوال بضم عین نام قبیله است عضل سختیهای و پوش دشته است
 عضل و عضلات جمع عضله است و نام قبیله است عطل تن چرمی
 و حوله جزا عطل بضم عین و سکون طاء مکان بازه دزن باز پور
 و مردی با آداب عتیل مرغ دراز دم و کاهل و مرغ فر داشته که از عایت
 کاهل مرغ خود بالا میبرد و در جای مردار و شیر دهنده و اسپ نیک رفتار
 عطیل و عطبول زن دراز وزن تمام رسیده عطایل و عاقیل جمع
 عرهل کبوتر نر عرهل شترهای با شتابان عراییل جمع عرل و عرل مردان
 با سلاح و این هر دو جمع اعزالند عضل دوده درخت است مخصوص پر محمول

۱۹ و بدین معنی جمع عصله است عیطل زن دراز کردن و چیز دراز عیقول تنجا له
 عقیل جمع عوکل بطنه وزن عفا قبل کار مار رسیده عمل کنه لاغر
 که در چهار پا گرفته و در پر خرد و جسته عیال اسب چرامنده و اسب خرامنده در وقت
باب العین مع الیم من المصادر حج آرمودن و کوبیدن و دندان خوب نهادن نادان
 شود که سختت یانه و رفتن و شناختن و حرف را لفظ آرمودن خوام بد خوردن
 و شوخ کردن و بسیار شدن شکر عوم شنا کردن و رفتن سرگشته عوم فراموش کردن عوم
 شکسته را باز بستن و کج باز بستن شکسته عدم و عدم بدان که رفتن و غم
 و دفع و بجز خوردن عظم بصا و مصله کب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن
 و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شگافتن علم بفتح عیال
 و لام شگافتن شدن لب بالا علم دانش و شناختن عظم کاهل شدن و درنگ
 کردن و تامل شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عظم و عظم فرزند
 نابوده شدن کس و خشک شدن عدم در پیش شدن و نیست شدن و نایافتن
 عدم بضم عین در پیش و محتاج شدن عزم طمع کردن و بد زشته و در ج و غیر
 آن رفتن عزم کثرت شدن کف دست و پا علم کس را از زیارت بار گردانیدن
 و سخت بستن و انتظار کشیدن عزم رسیدن چیزی و استخوان از گوشت جدا کردن
من غیر المصادر عظم شتر سخت علامت جمع علم اسم فعل است یعنی ملازم نویسد
 کتوله نجا علیکم الفکم عجم آب بسیار و خوک نزد خرسط و شتر قوی سخت
 و نیز در تاریخ شب علامت جمع عجم حجام سخت و ابر عجم کس عین چیز کوه سخت
 تمام و عجم تمام و دراز عجم جمع و عجم کباده پهن خشک را هم گویند عام بشد به

میم هم را فراموش کرده و کسی که غیر خاص باشد عام تخفیف میم سال عوام بشد میم
 مردمان غیر خاص عجم برادر پدر و جماعت آدمیان عام جماعت متفرقه عجم
 دستار نام او جمع عامه است عینم سخت و شتر ماده چفت عیالیم جمع و
 عینم نام موضع هم باشد عام کاهل عوم جانور زانده مخصوص که در آب می باشد
 و او جمع عوم است عوام بشد و او اسب بیک رفتار و نام شخصی عالم جهان
 و نامیت از جمله موجودات را غیر خدای تعالی و کرده خلق عیلام گفتار
 عیلم دریا و جابه بر آب و شخصی فریب و نازک تن عیالیم جمع عزم سخت و عزم
 آمده عوم شتر ماده سپردن پیر عزائم آیتهای که بر بیماریان خوانند تا بگریخت
 آن شفا یابند بوفیق که تعالی و انصونها عزم آهنگ و جد و ثبات در کارهای
 تعالی و کاری مفردین و مقطوع و بزرگترین و بدین معنی اخراست قولن ان اذک
 من عزم الاموز و قولن تعالی اولو العزم فی الرسل یعنی اولو الجرم و البقر است و
 اولو برسل اولو العزم نوع است و ابرایم و عیس و موس و محمد صلی الله علیه و سلم عزم
 بقر و چون سبب ایشان عظیم نبی و آن کیاست که بان رنگ کبود کنند رنگ
 ریزان و شب تاریک عظیم و علم و علامت و انا علامت بضم عین و تشبیه لام حنا
 عظم زمان را آینده عظم زمان بد خلق دانند او را فرزند نشود و جنگ سخت
 و در سخت با او عظیم ناز آینده و با انباز و با فرزند کتولیم المملک عقیم
 و با خرد و با فایده و بدین معنی اخراست آنچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم درج
 عقیم عزم فعل است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش و او را در
 اصل انعم بوده است امزه نون حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده

است و از این گویند عموماً اطلاق ما یعنی حال باشد بنا بر یک شب یعنی شبستان بخیر
با دعایم احمق سطر اندام عظم زیتون بری و درخت زیتون بری عروم شام
چوب با خوشه عشم نان خشک عیشوم کبابه خشک عکام رشته که بان
بازوبندند علم یک حاله بار و دعا که زمان متاع خود درو زیزه نهند علم درخت
حفظل درخت تلخ و چیز تلخ عديم نایب و نیست در روش عدايم نوعیت
از خورما عشم درخت است عضم بندما در سنها عاصم باز دارنده و نگاه دارنده
عوام نام شهرها و ولایتها است که یکی از آن اطلاق است عظم و عشم بقیه
چیز و نشان چیز عادم نام بنی است علم کوه و ایت پادشاه و چهار که
بر لب بالاین مر باشد و نشانه و علم الثوب میله که بر جاده انداخته باشند
وقت بافتن عجم کنده زمانان و اوج عجم است و بعضی عجم هم آمده است یعنی
غیر عرب عجم بکون عجم شتر چتها و بیخ دم و دانه عجم جمع عجم غیر عرب و استه خورا
یعنی دانه خورما و مویز و مثل آن و نقطه حرف عرم بفتح راء گوشت با استخوان
و استخوان با گوشت عرم کبر راء جای بلند در دو خانه و باران سخت و آب
که حکم که اهل سبا بسنگ و غیر بند آن کرده اند و مرز و بند آب کفوله تا با سبنا
علیهم سبل العرم عادم شوق و بد خور عوام بسیاری لشکر و استخوان با گوشت
در خزهای با گوشت یعنی با پوست عظم لشکری بسیار عدم بفتح عین و
دال نیست و در دیش عدم بفتح عین و سکون دال در دیش عشم شتری فول
و شیر دنده عشم میل ماده و گفتار و شتر زبزرک عیشام در خست عرم
اشتر زبزر سطر عضم لفا و نقطه قبضه مکان و چوب که بان خرمن بیادند

و کار چوب

و کاری چوب کاو کاری که در سر آن کاو آهن می باشد و بیخ دم شتر عضم سر بند چید و نام
در بان نغان بن مندر عظم بز که عظم بز که و بز که عظم و عظام بز که عظام بز که و استخوانها
عظم الرجل که در بان شتری باشد **باب العین مع النون في المصادر** عروان مستم کردن و
از خد در کوشتن و دویدن و باز کردن خد استور عشم دور کردن عینان بیک بار
جتن مردم و رفتن شتر بیه با عینان جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عسین موافق و
سودمند کردن علق و خوردن آدمی و چار و اراعسین دم بر شتر عسلان دویدن کرک
و جنبیدن نیزه عیان رو برود و دیدن عصفیا نافرمان کردن عرن چوب بر بیخ شتر کردن
عرن بفتح راء علت شقاق پیدا کردن چار با عران دور شدن سرا عوان نیم بر شدن عرفان
شاختن عیدون نایافتن و کم شدن علق و علون انگار شدن علان با همدگر چیزی
چیزی انگار کردن عینان بفتح عین و یا عروان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر
زین زدن شتر در رفتار عجن فریب شدن عدن میقیم شدن در جای کفوله طایر جنات عدنی ای
اقاقیه عطن پوست و بافت کردن و در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طاء کند بیده شدن
کوبیدن و عادن آن در بافت عطن فروختن شتر بر کن راب تا آب بخورد عین چشم کردن
چیزی را و میل کردن در تر از عین بفتح یا و فراغ چشم شدن عضم بوییده شدن عین بجای
میقیم شدن عسیران رفتن پای بریده براه عطن برای فکر خود چیزی گفتن عطن خشک شدن
شام خرماد و نابت شدن و حاضر شدن و زود حاجت کسی بر آوردن **باب المصادر** عاهن
حاضر و معتم و شام درخت خرما که متصل تنه خرما باشد و رکه که در رحم شتری ماده باشد و حال
کنند و عفتو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع عطن خطهای شتران عسوان چار وای پیش رو
عنان ابر عنان دوال لحام که سوار بدت کبر عینان که مجامع قادر باشد عین از و جانب

و او اسم حرف برد آورده است عربان برهنه عین هم رنگ کرده عهون جمع عثمان نام و خشن
عطان تشنه عجلان کیا است عجلان تشنه و نام کنه عجلان بفتح نون اسم فعل است
بفتح عجل بند عریضان جانور است و او را عریض هم گویند عدانین بارانی پوست که در شب
رنگ کند و او جمع عدیه است علمان مرد گرسنه و شتر مرغ عرضان و عرضان بزغالهای
یک ماده و اینها جمع عریض اند عوران جمع عورانند یعنی کوران یک چشم عقبان جمع عقاب است
عمران شب و روز و صبح و شام عمون و عمون و عمین کوردلان یعنی جاهلان علی شکمها
شکم که از فریبی بیدار شده باشد و او جمع عکنه است عکینان شتر بسیار عالی بن دندان و بلند
قد و آن و متکبران عقدان عهد بودی و عهد کننده و هم عهد عقن بوییده عقور قرآن
و عقیتران کی است خوشبو عرقن کیا است که بدان پوست را باغیان و باغت کند عشور
درشت و سخت عسین بفتح عین و کسر عین شتر است که باند ک علف قناعت کند عسین بفتح عین
و نون نه و جای عسین بیه و در بریده علیان دراز بزرگ تن علیون کتاب خیز که در عشکان
در و اعمال نیکو کاران نوسید و در جاتان علین بفتح الشاء ال شابعه و قال الغزالی
ارتفاع لاغایه لعین بفتح عین و یا جماعت و اهل سر عسین چشم و چشمه و زر و نقش
و زر و نقش و آشکار و ابر که از جانب قند آید و باران پویسته و بر کنده از پر زرد مرد
نیکو کار و مرد جو جو بنیده و برادر مادر و پسر و چشم بد و کوس که گوهر و چشمه تر از او
و بد بآن و قرص آفتاب و مال نقد و جاهلک طرف نواز عیون و عیون جمع
عیون البقر نوعی از انکورد است در شام عین بکسر عین فراخ چشمه و کادی
و حش عیان که دامن عین جمع عسین و عیان آشکارا عین بفتح عین
مرد بزرگ سطر عثان جو زده حباری و نام شخصی عیان مرد که آرزو مند شتر

باشد

باشد عیمهان انگه شب براه زود بر سر راه خسیب عزین و عزین گردن کردها
گفته است عنا عن الیهین و عن عشاک عزین و اینها جمع عزانه عشان
و عش دود عواش جمع عشان عباد را هم گویند عزلان مرد ب سلاح
و او جمع اعزال است عرا من شتر بزرگ است عدوان بفتح و ال و عین دونه
عدوان بسکون دال قبیله ایست عیدان جو بهما و او جمع عود است
عیدان بفتح عین درختهای دراز خورما و او جمع عیدانه است عجان میان
خا به و حلقه دیر عرجون بیخ خوشه خورما که کج می باشد مانند دایره عرجان
مردم لنگ علی شتر ماده و نیزه زن شتر عربان باک عوان آنچه میانه بسال
و جنگ دیگر باره یعنی جنگ که پیش از او جنگ در واقع شده باشد کما
یعنی حرب عوان عشون موهای دراز که در شیب جنگ شتر باشد
و اول باد و باران و سیر که را هم گویند عشان بن جمع عی این خدمتکار و
طعام نیزه و آنکه پیغام برد میان زن و شوهر عقلان گویند زر عکران
عزده و من و اینها موضع اند در مکه معظمه و در شکر عصین و عصون
عصون در جزده و صنفها در دو معنا و بهمانها و اینها جمع عصه اند عی
بتشدید عجم الحق عجم بفتح عین و کسر جیم شتر فرزه عجم شتر که هر
دست بز میان زند در رفتار و مرد که دست بز میان نهد محل بز خواستن
از پیر عدان کن در عایتان نام شخصی از الکشاف عزین گوشت و پسته
و نام قبیله ایست عزان بکسر عین چوبی که در بین شتر کنند و در سرعون
شفاق که در پای چار و ا پیدا شود عزین اول هر چیز باشد و بهین فرجه

و طرف بینی که برابر و پیوسته است از الصحاح غرایین بینها و مهران عاین
اصناف خلدیق عالم عالمین کبیر لام دانایان عاکفین ایدم برکاری
استندکان و دارنده کان درو و اکفندکان چیز و جایی معین شوندگان
عابدون پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد است عکس فان خودی
عقیان زرعدن نام شهریت عقیان یعنی نون اول اهورا مزدا
کننده عادن شتر که ایدم بیک چراگاه معین باشد و از آن در شتر و عیال
گفت زرد نام شخصی عنفوان اول هر چیز عنوان و عنوان و عقیان
و عدوان و بیابان کتاب عمران که بنده عقیان کنه عقیان کوران داد
جمع اعراس عقیان گفت ران عمان تخفیف می نام شهریت عمان
بتشد به می نام دریا است عنظوان مرد بیهوده کوی و یک نوع کباب است
عون رمهای کور و اد جمع عانه است عجایبان دو پاره است که در هر پاره است
اسب و باشد عراقان بصره و کوفه عقیان آنکه وقت نماز شام چیز خورد
عنظیان کبیر طوطی و عین اول جوان عوزان پیکر آسمان و بزبان و شران
که نوزائیده باشند عطن کردار و حوض و آب خوردن گاه شتر و ذراع است
کی قبال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب العین مع الواح
عنتوا زهد در گذشتن و بغایت پیر رسیدن عنتوا زهد در گذشتن عنتوا
و عنتوف در کردن و از اینجاست قوله تعالی لا تعتوا فی اللذنی مفیدین
ای لا تغفدوا عدد و در بین و گردانیدن و ستم کردن و از حد در گذشتن
قوله تعالی فیسبوا له عدد و بغیر علم ای تجا و را عن الحد عدد و از حد در گذشتن

و ستم کردن

و ستم کردن عی و نزدیکی آمدن عی و براه منقوط بکسب کردن که عشتو و عشتو بنزدیک که
رفتن با مقید نیکوی و بنزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و با عرض کردن و در شام چیزی
خوردن و در شام طعام دادن همچو شیر دادن مادر بچه را عصبو بعمار زدن و جراحی را چیزی بستن
عفو گنبار شدن عفو باز داشتن عفو دم چار و البسین و فزیه و بطر شدن و موی سر را در هم بافتن
و در هم بستن آن و مهر بانه کردن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکوی کند و چیزی
شایسته در خواستن از کسی و پاک و صافی شدن آب و ناپدید کردن نشانه و بسیار کردن و ازین و خوب
ترین شورا برای کسی از دیگر برداشتن و شور با درین دیک برای کسی گذاشتن و بدین دو معنی این
از لغات الاضداد است عفو بگذردن و بگذر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی رفتن عفو
بدست فرا رفتن چیزی را و غالب شدن عفو فروتنی کردن و نمودن و پیر گشتن گفته قمار و عنت الو
جوه الحقی العیوم و معنی ظاهر کردن و برون آوردن و روان شدن خود و مثل آن هم آمده است عسقی
سخت شدن و بطر شدن و درشت شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن **من غیر المصادر عفو**
مال از پدید بر نفقه ضرورت و حرکة نرو و آسانی و توانایی و زمینگی که در روشنی عمارت نماند
عفو و عفو حرکة نزع و ضار عتوبه بون جانب و طرف کرده از قبایل مختلفه عفو از گناه
در گذارنده عفو و عفو بالا عتو دشمن عتو جزوی از بدین معنی خوشحال باشد و او در اصل
انغو بود که لغت و بون را ضد کرده اند همچو کلو که در اصل او کلو بوده **باب العین**
مع المصادر عمه و عله حیران شدن عطف خوردن شتر درخت عضاة راعضه بکون
ضاد جادو کردن و دروغ گفتن و پنهان نهادن عیبه آفت رسیده شدن عتله بفرع عین به عقل
شدن **من غیر المصادر عامه** و عمه گشته و حیران عمه جمع عیده و عیده بدخلق و عیده بدخلق
و بگذر ایدم کونید عتله بفتح ضاد درخت بزرگ خار دار عضاة جمع و معنی مفرد هم آمده است و عتله

سحر و هتان و در روع و هتان هم گویند عتواناق العقل عاضه سحر و شری که در تحت عضه خورد
 و ماری که چون بگذرد و الحال بکشد و عضه بقیع عین و کس خداد شری که در تحت عضه خورد و ماری که بگذرد
 بکشد عاله شتر مرغ و حیران را باب العین مع الیاء عتشی بر بندن و در تحت بندن و در
 بندن و خشک شدن و سخت شدن عقی رسیدن چرخ بر خوار که طعام نخورده باشد عری کس را بگو
 خواندن عقی و عقی بیاید و سخن در ماندن و بخاری در ماندن و در خوار شدن و از نی است قوله
 صلا الله علیه و سلم لا تأکلوا من الجمل ای اصعب من عقی سخت آمدن و عقی که در عری بر بندن
 عقی و عقی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عقی بشمیر زدن و نافرمان کردن عقی از
 حقی موجب آب کفک و فاش کردن را عقی عقی بنوع عین نافرمان و کنه کار عقی و عقی عقی
 عوایص جمع عاصی بنوع اول است عقی و عقی آنکه سخن در ماندن و عقی بجهت زمان خوشام آمده
 کقول الله صلا الله علیه و سلم النساء عقی و عورات فاستروا عینهن بالکف و عورتان با
 لبیب عقی بقیع عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشتن عقی سخت و بغایت پیری و عقی
 حسان و او مفرد و جمع آمده است عقی عقی از حد در گذرند و عقی عقی جمع و مفرد
 ام آمده است کقول الله و قد بلغت من الکبر عتیا عقی آخر روز و از غار پیش تا شام و از
 شام تا صبح ام گویند عتیع یعنی از غار پیش تا صبح آید و این مقدار زمان را هر چیزی از
 اجزاء آن عتیع اطلاق کنند مگر از صبح تا پیشین که برین مقدار زمان عتیع اطلاق نکنند عاصع
 سخت و در تحت حزم عقی آنچه که مادریش مرده باشد و او را بشیر دیگر پروراند عذی و عتوی
 گفته که از آب بلدان آب خورد و عقی نام وضعی هم باشد عوانه زمان اسپرند و اوجع عانیه است
 عوادی عوایق و مواضع عوایق حیوان که شجر کنند عقی کوران عامی نادان عامی بر بندن
 مایه کیه خشک کمال بر و گذرند عانی پیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بقیع عانی که
 حرفت

در حدیث آمده است که عقی در کتب معتبره است و در کتب معتبره آمده است که عقی در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که عقی در کتب معتبره است و در کتب معتبره آمده است که عقی در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که عقی در کتب معتبره است و در کتب معتبره آمده است که عقی در حدیث آمده است

غالب

حرف جرب است کقول الله صلا الله علیه و سلم فی غیر خیرای عقیم من تغیر المویده من سورۃ اهل عوفستان
 بیشتر که در روع و هتان آورده و روع کرده باشد علائی غرافیا یعنی بالا خانه و اوجع علیه است بر بندن
 لام و بایه عضه شتر مرغ عراقی دستهای دل که از جرب ساخته باشد و اوجع عرقه است عدول
 صلاح و نام های عدی و دند کلان و نام شخص علاوی سر بارکی بار و اوجع علاوه است عقی کین
 بچه شیر خوار که هنوز طعام خوردن در نیامده باشد عادی از حد در گذشتن و دشمن عاری بر
 عقی بر بندن مایه کود که او تصفیر اعمی است و آنچه عرب گوید ایتیت مکه یعنی وقت زوال غائب
 عانی از گناه در گذرند و سختی دراز موی و دراز ریش و در خواه کننده احسان از کس و آنکه
 درین دیکه طعام برای کس نگاه دارد و بیا از سر دیکه شور برای شیر بهر کس بر دارد و نیستند
 و ویران شده عقی نیستند و ویران شده و اوجع عانی است اوجع عقی که هیچ علاه است علی
 بقیع عین و تشدید مایه غلیظ عقی مگر عراحمی مردان عین و مردان که از بازی و حارب خوش
 بر نیامد و از آن دوری کنند و اوجع غراة است عضوی و عضه شری که در تحت عضه خورد
 عذی بدال متوطنیک خلق عریک صلاح مایه کیر عقی عری عری با سرد و بر بندن و تری عری
 عقی عین و سکون راه اسب بر بندن و زین و چه بالان و الله اعلم کتب العین باب العین مع
 الاصل صلا الله علیه و سلم عوی فاستدندن درون پر از خردن روعی و بلا عری مردن بره از کم خوردن
 بیشتر علاگران شدن مرغ غراة دوستی و دوستی و او از باب مفاعله است عراة بقیع عین
 حریص شدن و خوب شدن عقی بد نیاز شدن و توانگر شدن و تقوی شدن و بزیستن و زنگنه کردن
 و بد یعنی اخیر است قوله صلا الله علیه و سلم فی کان لم تقس و لم تکن غذا طعاما دادن و پر
 در اندین غمناک هوش کردن غنا و سر و کفتن غلوائه شتاب خوردن و از حد در گذشتن من
 غیر المصاع عرف و عرفی که سنگان عضها مایه یک نقطه زن خشکی که و حد استر عضها

در حقیقت غضباء زمینیه که در درخت غضبا باشد عفا دانه دیگر دیاسنک
ریزه که بکنند و برنج و مثل آن امیخته باشد و مانع بخاش او مکرر در عجا میوش عشاء
بتشدید میم و الف مدوده سخی عقی و عقی بالف و تشدید میم ابرنا عشاء بفتح فایه
و کفایت عشاء کبر عین سرود و عشاء مد الف را نیاز عشاء بتشدید نون خود
و دیگر غزغزه پوست بار یک تخم فرغ که در اندرون پوست سطر او مکرر باشد غزغزه مردم
زبون فرومایه خا و عا آنچه بالای سقف باشد از کل مخاش که عینا درخت
سبز برگ پر شخ عطاء و عشاء پرده دیوش غبیرا سجد و شراب کادرس
غبراء زمین و کینوع کبابیت و موضع قدم که ناب دیده شده باشد عشاء و عشاء
کیا ه خشک شکسته و خاشاک رود آورده علاء اول جوانه در سر کشته کردن و از
حدود که شتن و بدو معنی اسم مصدر است غلباء بزرگ و زمین پشته بزرگ
و بوستان پر سبز درخت و کیا ه سبز غمبباء غافل غرمبباء غریب و در آن غمبباء
غرمباء قرص داران و قرص خوانان و او جمع غرمب است عرا و غرا میرشم غطش
زن که بینی او فتور یافته باشد و چشمش آب ریزد غرتی و غراء غرا کنندگان و
اینها جمع غازرانند غذا خوردن با مداد یعنی خوردن چاشنت غذا کبر عین و اول
منقوطه خوردن و آتش میدن و برهای کوسفتند و بعضی اخیر غدی باشد غذا
زن که با مداد چیز خورد عوا غلط و جانور کبیت مانند پشه مردم فرومایه مردم بهم
غیماء زن نازک اندام عشاء کل سزلیت چسپنده و خوش جا و نیک زندگان
باب الغین مع الباء مطنا غروب فرد شدن ستاره و در شدن غصب سیم
ستادن غلب و غلب غلبه بر کسی غلاب بر کسی کردن غلبه حبس غلب

خشم

خشم کردن غلب گاه گاه آمدن و مکرر در میان آمدن و مکرر در میان آمدن تب
و یک روز تاب آمدن خوردن شتر و مکرر در میان کار کردن و با خرد رسیدن کار
و شب ایستادن و شب گذاشتن و کندیده شدن را غیوب بگو روز تب آمدن
و مکرر در میان غیب و عیناب و غیوب ناپیدا شدن غمبب غافل بودن
من غیر المصنا غیب نهان و نهان و بمعنی موت هم آمده است قوله تعالی
و لو كنت اعلم الغیب و بعضی لوح محفوظ هم آمده است قوله تعالی ام عند الغیب
و هم بگفتن غیوب و غیوب جمع غایب نهان شدن غیب و غیاب
و غیوب و غیب جمع غایب غیب تبی یک روز کرد و مکرر در نزد غیب زندان
و آنچه در زیر حلق خردس و بزرگ غیب شب زندان و آنچه در زیر حلق خردس
آویزان است و گوهر در میان که حاجت آبی شتر کشند غیب جانور است که آنرا
بپایر جلفوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غاب بیشترها و او جمع
غاب است غاب گوشت شب گذاشته و گوشت کندیده غرب حد و کن
و نیز زبان و فرود رفتن گاه آب آفتاب و طریقه که آب چاه بر میگرد و رک
مخامی اشک است و نیز رفتن آب و آب پر رفتن غرب نقره و طاس
نقره و خمر و کینوع رحمت است و چشم و عقی است که در کوسفتند پیدام شود
و آن که از دلو فرود چکد و بچاه رود و درخت بیده یعنی درخت سپیده و از غروب
آبهای که از چشم فرود آید و نیز در میان آب و گمان و گمهای که اشک از
آن بیرون آید غرب کفتم عین و راه بیگانه و آنچه از ولایت در آورده باشد
عراشب جمع غالب سر آمده پیش آمده غلاب تخفیف لام نام زن غلاب

غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالاترین موضع پشت هر چه باشد
و درش آدم و در کوهان شتر و میا کوهان و سرهای مویهای آب غوارب جمع
غراب زاغ یعنی سیاه و در می تیر در جل الغواب چریت که بر سر پستان شتر
بندند تا بچه اش شیر نخورد غریب سخت سیاه غراب جمع غصوب خشم
ناک و مار بزرك و شتر ماده ترش رو غصاب خشک و او جمع غصان
نست باجو عطشان جمع عطشان است غصب کعبت سر غریب
تاریک و سیاه عیاهب جمع غواب شتران که روز باک خوراد و در روز
نروند و او جمع غاب است غاصب بسم ستانده غلب سطر کوهان
و باغهای پر از درخت سطر در از بدین معنی جمع اغلب است و بمعنی باغها
پر از درخت بزم آمده است و بدین معنی جمع غلباء است کتوله لغات
و حدائق غلبا باب الغین مع التاء من المصا و غلظت سطر شدن
و بد خورشیدن غلظت و غلظت و غلظت بد خورشیدن غلظت
نشسته شدن غلظت بشتاب رفتن غلظت در بدین سخن گفتن غلظت
باب فرور بزننده شدن چیز و باب فرورفتن و پاد و پاد سخن گفتن و پاد و پاد
آتش میدان و پنهان کردن خود و بکار رنجیدن کسی را غراخت و غصبت
و غصوبت تازه شدن عذوبت خرد و فرود حنت بگزار کردن غلیبت
جماع کردن و بازی که بچه شیر خور داشته باشد در حالت آب تن بچه را شیر
دادن مکافال البیه صحه العبد و سم لغت است ان انهمی عن العیلة و بمعنی
ناگاه گفتن کسی را هم آمده است عذرت خشم گرفتن و بسیار رفتن

کردن

کردن و از یک ستان بد بگری دادن و بگزار خردین و فرود ختن بجهم چری
گرفتن عثرت درشت و زشت بافتن جامه غیرت ناموس آوردن چری
غصفت لغت کردن آب غصفت یک خواب کردن و سعت غصت
باب خوردن شتر غصفت ناگاه بودن از چیز غلظت سلسو و غلط کردن
در حساب غمت بر معده مانند طعام و ناگوار شدن عثرت مبالغه نکردن
ببازر و کار با مصل و انبوه شدن عوصت و در شدن از فهم و سخت پنهان
شدن در تشبیه افعال زمین غلبت غالب شدن عوایت کراه
شدن غنیت توانگر شدن و با نیاز شدن و مقیم شدن و بر پستان و زنده گاه
کردن عیادت کول و گنده فهم شدن غرقت برده فرو گداشتن و برقع
فرو افکندن زن عثرت روبرو کردن و آمدن بکارهای درنگ و قهر کردن
غیبت بگریه کردن از بس مردم عینة و غیبوت باید از نغیطة آواز و غوغا
کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمره بچشم بهار کردن و سخت فشردن غمره فرغیت شدن
و غافل شدن غرامه تا دان زوده شدن و قرض و ارشدن غنوثه و غناتله لا غرض و بد
شدن سخن و مردم در آوردن جرات غنطه چون دیگر بودن خواتم در نیک حال و طلب و ال
حال مغیبه و خلاصه که آن طلب و ال حال محو و بهد غلطة آرزوی جماع کردن و مست شدن
شهر ذرت غافل شدن و ناآزموده روز کار شدن عادت تافتن ریمان و تالان کردن
غریبه دور شدن از وطن خود غراره بسیار شدن و بسیار شدن و بسیار شدن چیزی غضا
ده نیکو عیش شدن غظفون بگر کردن غرقة یکبار آب بدست برداشتن غریله لغو مال بخین
و بریدن و کشتن غرقله کنده شدن ضایع غتمه ناصیح شدن غلظه سر معلوم بریدن

غزوة کردید جان در کلو و کردید آن آواز در کلو و کستن نشسته و بانک بر زدن شبان بر
کوفته غسفة که بر ارادن مرغ غزالمصار غزوة بغم عین بزرگترین چیزی و کزین ترین چیزی
و مهر و سپیدی پیش از آب و اول هر چیزی و غلام یا کزیز که کاه جان در لایت قرض رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم و الخین بغزوة ای بعد از او غزوة ناکاه غللة لوله ابروی و نشناخت غللة
کندم و جود و اشغال آن غلات جمع غللة آوازهای گاوان کارهای در حین ترس و آوازهای
شجاعت در وقت حرب غزوة نام جای است غزوة نام قبله است غمامه بکبر عین بینی بند شتر
و حیث بند شتر و دهن بند شتر غنینه شتر کوفته غنینه باران صغیر غنیات جمع غذوة
و غذوة و غذوة باعداد غذوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه عجمه و عجمه
آن مقدار آب که یکبار بیاید از غنینه و غنایات شتر زمین و در جاه گفته شد و القوه فی
غنیات الحب و غنایات بغم غایب هم آمده است الله شور غنینه پیشه برداخت غنینه مستع
عقل و جای طعن غنساله بغم عین آن که بان چیزی شسته باشند غنینه بکبر عین آنچه از آن مرده
بدر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شبیب ذوق ملائمه است بغم بر آمده است او
مصدر هم آمده است غزلة سر بر یافته کردن غنیشه و غنینه ریم جرات و کوشش مرده
جرات غذوة چیزی است مانند کوشش در میان کوشش و آزار نخورند غذوة البعید طاعون و
و پای شتر باشد غنیشه بند بر یا هر روز و خشم غللة آنکه در غلله کند بر کس غنینه و غللة
آن قدر روزی که زندگان را کاف باشد غللة آواز بغم غنینه بدگوی از پس مردم غزوة آوازها
و او مصدر هم آمده است غزوة بکبر عین یا کسان غزوة بغم عین بزرگوار و غنیدی و پیش از آب
غزارة بکبر عین آنچه پیشه و ششم در و کند و در و زنده که کاه در و کند غزارة تاوان و آنچه او
کردن و آن واجب باشد مثل قرض و غیر آن غنیره غنیره غنیره غنیره غنیره غنیره غنیره غنیره
کند و آبستن

کند و آبستن نکند اند شتر ماده را غمت اندوه و تک جنگ هر چه که باشد و کوفه
گفته تمام شد اما لکن امرکم علمکم غمت ای میتا غمت شب تاریک ابرو بانک
غلبت بسیار غصت اندوه غرت رنگ عبا کون غرتیت منسوب
لطف غوب و موضع که آفتاب بیرون نیاید گفته تمام زیتونیت لاشرفیه
ولا غرتیه عادت ابرو و باران که با باد و پیدا شود غشت و ت بغم عین
شب کور غشت و غشت و غشت و غشت پرده غنایات چمن
مختلفه غفرت و غفارت ابرو که بر بالار ابر باشد در کور شیشه که بر بالای
نامقصه را چرک دروغی و غیر آن نکند و پوست که در سوراخ گوشه مکان کند
و سرزه در آن اندازند غمت کسیر آن غمت سخی و انوهر که آویز و بسیار
آب و آب بدر او جوش بنده که بان روشونید غرات سخنها غوات گرامان
غزات غزاکند کمان و اوجع غاز راست غقت غنک غنیمت مال
اسباب که از کفار برزور گیرند غنیت زن که از دیگر مردان مستغنی باشد بر شوهر
خود و بالذکر مستغنی باشد بجن خود غایت علم و پایان کار غنایت روشن
شعاع آفتاب و تک چاه و ابر هر چه سایه افکند بر سر آدم غارت اسپ
چیت رفتار غیضت نستان غایت همیشه غرت طعام و خونها
غلظت بدخور و سطر غیبت زن فریب غایت سخی و بدی و کزند
عادت زن نازک اندام غنیمت طعام که در و ملج کرده باشند غدرت
شب تاریک و زمین بسیار آب غرضت تنک بالان شتر غصنت بکبر
عین شامهای رخت و اوجع غصن است غرقیت زمین سیراب غللة

بکبر عین جانم که در زیر جانم دگر و یاد ز بر زره پوشند غایت نام گویمیت ۴
غیرت رنگ عنبر کون مانند سبز غرقت بالاحانه که بر بالای بام باشد
کقولہ تعالیٰ اولئک العرفۃ بما لهم و اوی عرفت الجنة و هذا رکف و است
آب کقولہ تعالیٰ اللامن اعترف عرفته بیده عند من قرء بضم العین غیرت
کفش و پوست که بر غلاف شمیر با غلاف دان شمیر ترکیب کنند برای
آرایش غرالت آفتاب و آموخته ماده و اول چاشنی که غایت روز
قیامت و بهوش کننده و پوست ننده پس گویند زین و آلمن یا ز بالای
گویند چوب پس پالان شتری باشد و سنج و دسته شمیر و عتیه است که
دان درون پیدام شود غایت و اردویت خوشبو مرکب از مسک و مشک
و کافور و دمن اللبان غایت روشن و تاریک عفاف خوار و نقصان
عافت و اردویت و آنرا عافت هم گویند بنامه نقطه غایت
کا ماده شیر دار و بیشه و سخت تاریک شب و آواز نا و غوغای مردم
باب الفین مع الشاعری المصدا غلت آبخش غلت بفتح لام
سخت جنگ شدن غلبت باران باریدن و باران رسیدن غرک و غرت
که سینه شدن غواث و غواث برابر بغز باد رسیدن خواندن غث لاغر
شدن و خاندن غبث کشتک بر و عن الودون فرغ المصدا غث و غبث
لاغر غلت مردی سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث فریادرس
و نام قبیله ایت غبث باران عافت و اردویت کرم و خشک و آنرا
عافت هم گویند غبث فریاد بغز باد رسنده چنانکه گویند با غبث المتعینان

علیته

علیت آینه و نان مناصف یعنی جو و کنیم با هم غرافت کرنگان باب الفین مع الیم المصدا
غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن غنج یک رفتن به غنج جرم جرم شامیدن غنج و غنا
شدن و برود آمدن فرغ المصدا غنج فرغ غنج پر باب الفین مع الدان المصدا غمد
شمیر در نیام کردن غمد باز کردن غمد آواز کردن و آواز کردن غمدت و غمد
فرغ المصدا غمد مانند گوشت چیزه در میان گوشت میباید و آنرا غمزند و بر و اندازند
و اوج غمد است غمد فریاد و اصل غمد بوده است و او را برای شفقت انداخته اند غمد
و غمد نوعی است از گیاه که غمد جمع غمد درختی است و بقیع الفرقد کورسی در زمین
غامد قبیله است در عین غمد غلاف شمیر غمد زنان باز که اندام و اوج غمد است غمد
بزاد منقوطه آواز سخت و گیاه نازکم الحمد باب الفین مع الدان المصدا غاذ تمثید
ذال ریش پشت چار و اگر ریم باب الفین مع الراء المصدا غنود یا غنود و
ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غنوج یا غنوت بر آوردن چرا
حت و ریم بعد از آن شکافه شدن آن عمر فرا پوشیدن آب چیزی او بر بالای چیزی استادن
غور فائده رسانیدن و دیده دادن و محسطنه آب در خوردن از صای آوردن برای عیال یا برای
بیع عیال فائده کردن و دیده دادن و خوردن برای عیال آوردن یا برای بیع و مرد خیره فائده
عمر چنینه و این غنجه المنفقار و شکستن جامه برای تم کردن غرود فرغین غر بیع کردن
چیزی که بقرق نباشد یا بیع چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن بیع الغر غرار کاسه شدن بازار و کم ریش شدن شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز گویم
مکاتب الله علیه و سلم لا غر فی صلوة غدر پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را از
خلاف نهادن غر کینه رفتن فرغ المصدا غر کینه رفتن غن غن جمع غر و شران بسیار

شیر و او جمع غزیره است غصن و کما هیست غفر چه بز گوهر عصار و غفر پر
اولین مرغ غفر بسیار غا شکر و غیرت و شکافه کوه و نام درخت
و از اینجاست که گویند همن الغار غیر لغفر غار است یعنی غارک خورد
و در مثل است عس الغور الحسنة کوه ساینه کشت غارک یعنی کوه و سبب
این نام چنان بوده است که عرب پناه به غارک کرده بودند آن غار فرودگاه
و این را همدک کرده از آن مثل کشته است که عس الغور الیوم غور زانگی
مردار آرنده غیر جمع غور زان مرم و زمین و شت و زمین شیب و قوی
چیز فرود رفته گفته تعا اویج ماء ما عورا غنتر مردم فرودمانه عصار و غار
بانه که کشته دانند و غیر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست غیر کبیر با و رنگ
بیشتر اوقات شکافه شود و خون از او آید غیر لضم غان و لضم بیاء
بقایار حصین و بقایار مری و بقایای شیب و او جمع غار است چنانکه
کامل جمع کامل است غیر آب حیت رقت و آب بسیار و مرد بر کشتن
دوریای بر آب غیر الرداء و غیر الخلق مردی بسیار عطا عمر کینه و شنگ
غیر کینه سبز که در میان کینه باشد غار زمین نام فرود و عمر و غیر گول
غار و عمار بسیاری و انبوهی عمر لضم عین و فتح نیم قدم خورد و سخته بدین
منع جمع غره است عمار و غنور بر بخشندگان و دریای پر آب اینها جمع غرات
است غیر بفتح عین و نیم بوی گوشت و بوی مایه و بوی حبث الحدید غیر
کبیر عین و فتح با و و پنهان عمار مقدار و نوبت و لفظ و خواب اندک
و طریقه و طور و لب شمشیر و کنز چیز و بیابا و مانند غیر خلق خوش و مردی

روزگار نیاز موده غیر کبیر عین مرد غافل روزگار نیاز موده غار بوی جمع غار و کوه در پهنه
و گاه کنند غر و فرود بینده و شیطان و داری غره است غیر سپیدان و غنید پستانها و بز
رکواران و او جمع غره است قال الله صلی الله علیه و سلم امی یوم القیمه غر مجلین یعنی غار من
اثر الشجر و من اثر الوضوء غفر منزله است از منازل الغر غر نوعی از غری ضایعات که در شب
میباشد و یعنی کوه اند که مرغ صحای آغایر شیب بر زمین فرود رفته غفور و غاف و غفار
آرزند و در وقت نند غدی را به سیله که جای مانده باشد و گرداب جمع شد نگاه آب سیل در میان
و غدی نام موضعی است غدر جمع غدی است و یعنی غدر کننده هم آمده است غدر زمین
در است بسیار سنگ غدایر مویهای کبیر غنر خار و فاشاک که باد در غدی انداخته باشد غر
سغدی پستان و اوایل ماهها و بز رکوار ترنها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غار
بتشیدر اطفال غر بتشیدر آتشک بجام و شکر بورت غر و جمع و غور و غنق متاع دنیوی
هم آمده است که بدان فرغیه شود و غندر نام غنق عا در و غداره و غا غنق شیر درنده
و هر دبطر غدا م آب بسیار غاض بوی که نیک و باغث کرده باشد غضا و کل فاضل غیر خبز
باب لغوی مع تراجم المصار غر بچشم اشارت کردن و دست بکوسند نهان تا
و است شود که نهان است بانه و انگشت چیز فرود بردن و مکیدن و سخت فرودن و
تخت نهان و غیب کور کردن غر زوم بر زمین فرود بردن طخ و بیخ فرود بردن
و برش فرود بردن در چیز و پای در کاب شتر نهان و کم بستر شدن شتر و غر لغزار
غر ز کاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند و نه استور غر لضم عین و قدیر
راء صنغ است از ترک غر بفتح نیم مال زبون و مرد ضعیف غار عیب کوی
غار ز شتر کم شیر باب لغوی مع السین من المصار غس باب فرود بردن و

وچیزین خوردن و خوردن عموماً باب فرود بردن غرض درخت نشاندن غرض عیب
 کردن غرض و غرض با خرباش رفتن از غیر المصالح غرض بطن غین مراد برون
 ناکس غرض تا یک آخر شب غرض کیا به سز که در میان کبابه خشک باشد و آب
 رفتن گاه خورد که در میان تره زار باشد یا در میان اشجار و ماست را هم گویند غرض
 عموماً کار سخت و فرود برنده در چیز و از اینجا گویند میان غرض یعنی فرود برنده حساب
 همین در کنه و نیزه که حکم فرود برنده باشد در چیز غیبی که لک و اول تصور غرض است
 غیبی زیکه که مانند خاکستر باشد غرض وقت درخت نشاندن و درخت خوردن
 خوردن غرض بویست باریک که بر دور یک شتر و غیره باشد در وقت زانیدن یا بچشم
 بدر آید و مانند بلغم چیز که با یک خوردن آید در حین حمل نهالان باب الغین
 مع الشین **من المصالح غرض و غرض حیانت و عیب کردن غرض است**
 شدن مینای چشم **من غیر المصالح غرض غیبی غواش که در قرآن آمده است**
 که من فوقهم غواش یعنی بردن دیورت نندکان و او در اصل غواش بوده است بار
 برار خفت حذف که اند غیش بفتح یا بقیه شب غطش کند پیش غیش
 اندک و شتاب باب الغین **مع المصالح غرض باب فرود رفتن و**
 بحقیقت چیز داریدن غرض سیاه کردن و عیب کردن و خوار شدن غرض
 چوک ریختن چشم غرض جلعام در کلو مانده شدن و سخت تنگ شدن حیانت
 از مردم و غیره **من غیر المصالح غرض نام قلعه است از قلعه های صیبر من شرح النصایب**
باب الغین مع الضاد من المصالح غرض مامون شدن زمین و خوار شدن
 و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و در از فهم شدن سخن غرض فرود خوا بانیدن

چشم و فرود داشتن آواز کم کردن قدر چیز غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن حرف
 باب و پر نکردن حرف و این از لغت اللصدا است و جنبانیدن و تنگ
 پر ماست بر از مرغ و مرغ گرفتار و از شیر باز گرفتار کودکی پس از وقت شیر باز گرفتار
 غرض بفتح راه آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال غرض مکر عین و فتح راه تازه
 شدن غرض کم کردن آب و عرقان دکم شدن و بر زمین فرود رفتن آب و زمین فرو
 بردن آب که قوله نما و غرض الطاء و قطفه **من غیر المصالح غرض تازه شدن غرض**
 تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غرض جمع غرض بفتح راه هدف تیر و
 مقصود غرض خواب کم من لکث ف غرض تازه و اول بار جز ما که پیرا شود
 غرض اندک غرض نیست نهما و او جمع غرض است غرض زمین مامون غرض
 جمع غرض زمین مامون و سخت و در از فهم باب الغین **مع المصالح غرض**
 غرض سر که باب فرود بردن غوط در رفتن در چیز غلط یا بیخ خواب خوردن کردن
 که در خواب باشد و با تنگ کردن شتر در وقت که شفته در دمان باشد و شفته
 در کتاب شین مبین است غلط خوار شدن و بنا سپاس که زانیدن زنده گانا
 غبط دست نهالان مگو سفند نادانسته شود فریب است یا نه و آرزو کردن و خوشحال
 کسی را به زوال حال غبط سرد کردن **من غیر المصالح غبط نام بیابانیت**
 و پالان شتر و زمین مامون غبط جمع غلط غرض است که آنرا قطن نیز گویند غلط
 بضم عین اول جمع غلط بضم عین آواز جوش دلیک و آواز موج دریا غلط
 زمین مامون و فرام و سر کین غوط باب الغین **مع المصالح غلط**
 سبط شدن و درشت شدن و بد جرز شدن غبط چشم آوردن غلط و خوار مکنس

نهالان و در اندوه سخت انداختن از غیر المصالح غلظت سبطی غلیظ سبط و
 در وقت و بدخورد غلظت اندوه سخت غلیظ چشم باب الغین مع الفاء مع المصالح
 عرف داداشتن و آب بدست و یا بکلیف بر داشتن و مور پستانه اسپ بریدن
 و بریدن هر چه باشد و پوست را بدخفت عرف و باغت کردن و در نالاش آمدن
 شتر بار خوردن درخت عرف غلظت فراغ عیش شدن غلظت در غلظت آن
 و غالیه بکار غلظت بفتح لام فراغ عیش شدن غصص شکستن چوب و غیر آن
 غصص فراغ شده شدن گوش و نازک شدن دل **مع غیر المصالح** غلظت جمع
 باز و مهر غلظت و غلظت که چون نشانه و استخوان نرم غصاف جمع
 غلظت بفتح عین در غلظت کرد با و خفته ناکرد با و او جمع غلظت است غلظت
 معروف است غصاف نازک دل و عیش فراغ عرف بالله خیرنا و او جمع
 عرفه است عرف و غلظت درخت است که بان و باغت پرست گفته عرف
 کبیر عین و کسر او برشته و نستان عرف آبهای که بکلف دست برداشته
 شده باشد و او جمع عرفه است و مینوع کیل است که او را نقل هم گویند **مع**
 درختیت عذاف کلاغ سیاه و کرس بسیار و ممل سیاه دراز و بال سیاه
 فرغ سر پاه باب الغین مع مقاف **مع المصالح** غلظت شبانه نگاه شراب دادن
 غلظت نازک شدن شب غلظت تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن
 و تاریک شدن شب غلظت دم بدم آب خوردن آمدن شتر و بسیار آمدن
 آب و بتاز بانه زدن و خواب کردن و ناکاه سر چیز در آمدن و بازگشتن و عت
 ساعت بر رفتن خزر بر چیز ماره غلظت بازگشتن غلظت بفتح راء غلظت شدن

یعنی نام

یعنی نام فرو رفتن در آب غلظت بکون لام بستن در غلظت غلظت بفتح لام بسته
 شدن و در بسته شدن کردن و در چنانکه باز نتواند شدن و خوش نالیدن
 بست شتر از بسیاری برین و پزورده شدن بیخ و شاخ درخت خورما چنانکه بار
 آور شود غلظت غلظت شدن و زمین و گیاه نوزاد شدن کردن از بسیاری غلظت
 غلظت بسیار شدن آب چشم **مع غیر المصالح** غلظت شب تاریک غلظت بفتح
 سین خون دریم که از تن حوض بر آید و آب سرد کننده غلظت و غلظت و غلظت
 عرف شدن غلظت بفتح عین و فتح نون مع آب است دراز کردن غلظت بکسر
 قاف حکایت آواز غراب عیند اق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک
 و بچه کوسار عیدق جوان نازک عیند اق جمع و عیند اق کردن غلظت بکسر
 قاف حکایت آواز غراب عیند اق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک
 عیند اق مارا را هم گویند غلظت باران **مع المصالح** غلظت اول تاریک شب غلظت بفتح
 غین و لام قفل غلظت بکسر لام مشکل غلظت چیز بزرگ بر سر آب بر بندد و گیاه
 و گیاه بزرگ برک که در آب میوید و گمان نرم و زنده گمان خوش غلظت و غلظت
 آب بسیار باب الغین مع المصالح غلظت ناکاه بودن از چیزی
 غلظت بکسر کردن غلظت دست و پا کردن بستن و در رفتن دور و بدون او
 لازم و متعدی آمده است غلظت حیانت کردن و در رفتن در چرخه
 دوران شدن آب در میان درختان غلظت بکسر عین کینه در شدن غلظت
 و غلظت شده شدن غلظت بفتح زاء و است داشتن صحبت زنان و با این

گفتگو کردن را و شعور و غزل و میختر شدن سک از بانگ آهوبره در حین
طلب کردن سک آهوبره را غزل بسکون زاء رشتن غزل آنچه سرشوند
بان مثل خطر و گل و امثال آن غسول بفتح عین آب که در آن چیز میشود غسول
شسته غسول چادر شسته غسال شومیزه در راه شوی غلال مثل حمامه که در زیر
نزد پویشند غسول آب روان بر روی زمین و شیر زن آب تن و با دوی فریب
غسل کبر عین برشته درخت نیستان غسول جمع غرمول ایزاب و غیر آن
غزال نوعیست از شعور غزال بسکون زاء ریشها غزال کبر زاء غزل کوی غسول
من و صقاح و غول غزال الجمل بیابان پر درخت و گیاه و صحنه شکار ابر و تارگی
غیطل برشته و پستهها و بجمه هم جمع غیطله است عینا طل ماده کادان شیر دار

غال

غال تشدید لام کبابیست در زمین مامون با گیاه و درخت غمیل پوست سبزه
شده پوست که نرم شده باشد چنانکه مور و ادهد غل نام موضع است غول
دوری بیابان و خاک بسیار و کند صداع کقوله تعالی لایها غول و لایهم نزون
غوائل سخنها غول بضم عین چیزیت که در بیابان می باشد و آدم را که بیاید همدک
کنند غافل کول و بلاغی غزال آهوبره غزال آنچه باو غده پاک کنند غل بضم عین
بند آهن که در کردن نهند و سنج و تشنگ غل کبر عین کینه غل آب روان
که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیز و آن که بر روی زمین پیدا شود و گاه
نابید کرد و آنچه بان چیز پالانید غسول تشنگ و کینه و استه خورمای محفوظ که
که با دست که بر شتر ماده دهند غلول طعام غزال شخصی نرم اندام غزول کبر عین
و فتح یا آب که در تنک چاه مانده باشد و در روی که تنک فارورده باشد و گل آنرا سیل

آورده باشد غصه بضم عین شتر که برود نه انباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد
باب لغتین مع المیم من المصار غم چیز را فرود پوشیدن و غمگین کردن غم سخت
گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم میاید کردن و سنگین غم از روز جماع
کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن شتر غم بسکون دل میسر بسختی و جو چیز
خوردن و بر خوردن و مال خوردن بکس بخشدین غم حرام حاصل شدن غم تاوان زده
شدن غم غنیمت گرفتن غم شسته شدن و ابر ناک شدن هوا غم بکس مال
بخشدین غم باریک شدن راه غیر المصار غم آلوده و روز لغتین گرم کردن
بگیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابر ناک غم جمع غم ابر غم کسیر غم
مالهای که از کفار چنگ بگیرند غم کوسند غم بسکون نون شخصی غم نام وضع
و جوان تیز شهوت و کیز که تیز شهوت و سنگ پشت نرم غم بفتح ذال منقوط
کیا هست غم تاوان یعنی قرض که برگردان باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد
غم قرض دار و قرض خواه تاوان زده غم قرض داری که با داء قرض ظاهر باشد
غم عذاب و ایمن بقول تعالی ان عذابها کان عظاما عظمت کبر عین و تشدید بر او

بزرگ و چیز فراخ و بزرگ غموم کارزار و سم کار غم شتم حودی بزرگ

بغایت شعاع غم کبر عین و تشدید لام بغایت تیز شهوت غم غم

دین بندای شتر و اوج غم است غم ماست و کیا همیکه تر

باشد

و کیا همیکه تر باشد در میان گیاه بود که بغایت خشک باشد غم تشنگی و گرم اندرون و ابر را نیز
گویند غم مردم غیر فیض و ادب جمع غم است غم بفتح عینی سختی که مار را گویند غم حرام غم
غدا غم آب بسیار و کسل کناف و چیزی کرام **باب لغتین مع النون** من المصادر
غبی بسکون با فریغی کسی را در بیخ و زبان رساندن غبی بفتح با ضعیف رای شدن و فکر رای طلب
و فضیلات محال کردن غم آن آرزیدن یعنی نگاه را بخشیدن غلیان جو شیدن غشیاان بکس
عینی و سکون شیی بازن جماعت کردن و به تا زیاده زدن کسی را و آمدن و بر زدن بر چیز غشیاان
بفتح عینی و شبی پیموش شدن غشی فرا پوشیدن چیز در ص را و پوشیدن ابر تمام آسمان را و تشنه شدن
و بهم بر آمدن دل و پر پوشش بر سر چیز انداختن غشی نرم کردن و پوست در زیر چیزی نهادن موی و اود
و سیوه در زیر چیز کردن تا رسیده شود غشیاان بفتح یا میل کردن درخت بکس است غشیاان
روان شدن آب زرد و دریم از بدن غشیاان بضم عینی بینا شدن زن از زیور بکمال حسن و نیناز
شدن زن بشوهر خرد از دیگر مردمان غشیاان بهم بر آمدن دل غدا سست شدن و نرم شدن غص
بازداشتن غصی بصار غیر منقوط شخ درخت بریدن **من المصادر** غشیاان ضعیف رای غشیاان
بکسر عینی و فتح یا کل که سیل آورده باشد و آبی که در لک حوض باقی مانده باشد و در دیگر در لک شیب باقی مانده
باشد غش غش بضم عینی و فتح بسی مویهای کبوتر کرده یعنی در هم پیچیده غصی شنگ بفتح و شخ درخت را نیز

میگویند عضون جمع غضفیان خشمناک غولان بفتح غنی کبیرت غولان تشنه عیمان
بوتیای چیز و کز تشکان غلابی کمران غلابی می فرض داران که بر ادای قرض قادر باشند غلابان
جمع غیور است غضنی و غضنی پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکرها را نام در هر پوستی که باشد نیز
میگویند عضون جمع غدفان مویهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان پر موی و او جمع غراف است
غرفان مقدم و موخر یعنی هر دو یک چشم عرفان کبر غنی زاغان و او جمع غراب است غلابان مبرال
غیر منقوطه آنکه در باعداد چیز تناول کند غرقوان و غطفان نام حریت غلکان بفتح غنی کیاست
مخصوص و او جمع غال است بشدیر لام غلکان بفتح غنی و تشدید لام شتر تشنه غمدان نام کوشکی است
غنی در حیات بسیار شایع و او جمع غینا است غنی از غلکان غولان بیابان و در غیطان
زمینهای مومن و فرات و او جمع غایط است غلوان است چیت رفتار و نشاط کننده غرقان کرده
غینان به سبب تاب جوانی و تیز غلکان پسران غستان نام آبی است در عربستان و نام قبیله است
غسلینی آبی که بان جرات را شسته باشند و آنچه از بدن روز حیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب
اللهم غافقین کلی بلاد الکنیا لغراب الاخره عیمان جمع غار است غران بر زکواران و سفیدان و او جمع
غراست همچو سودا که هر سودا غلامان شکم و فرج و دود شکر را هم گویند **باب الفعی مع الراء**
بن المصاير غطون تار یک شدن و بلند شدن بر سر هر دو بر سر آمدن غلبکی غل و باعداد کردن و باعداد جای رفتی

غدر

غذ و منقطع شدن بول و شش آمدن و رفتی آب خون و ریم و زرد آب مثل این نوع چیزها غرق
عجب کفتی و سریش خبر خردن جنبانیدن غل و قصد کردن و یک یک کسی رفتی غسونا تار یک شدن
شب غلو از حد گذشتی غلو تیر پرتابی انداختی غلوه بردن کسب حلاوت و خوشتر و چراهه
بن المصاير غل و تشدید واو باعداد را گویند قوله تبا بطلا بالفتح و الاصل
باب الفعی مع الراء من المصاير غششی دل بهم بر آمدن غششی بهوش شدن و بهوش
کردنیدن و بهوش شدن و به تازیان زدن و جماع کردن غشعی کمره شدن و بی بهره شدن بود
غشعی تار یک شدن و بلند شدن و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن و پوشیدن چیز را چیزی غل و تشدید
بن المصاير غلانی غراکننده غرنی جمع غواشی پرده و پوشانندگان غلنی و غل
بره که سفند و باروای خورد غلوتی و غلوتی فرو رفتن خبر بر تنه که امثال از پشت کوه سفند حصول
آید و به معنی اسم مصدر است غرنی نیکو غلافی شتر بگردشت غصاة خورد و تار یک و روش و این
از لغات اشد است غلانی زندی که بشود روز گفتا ط کرده از بکر مردمان مستغنی باشند و با کمال
حسن و جمال خورد از زبور و آرایش مستغنی باشند و او جمع غایبه است غشعی مالدار و بی نیاز و نام قبیله
غرنی رنگی است سرخ و بنمید و چرخ یک بطرف مغرب منسوب باشد غانی کران بهاغوی تشدید یا و غوی
تعمیق یا غلوتی کمره غنی نام موضعی است در روم که آواز ادای غنی هم گویند غرنی پوست تار یک

که در زیر پوست سطر تخم مرغ باشد غیبی غافل و کورون **باب الفاء مع الف من المصدا**
 فضاء آشفته کار شدن و زشت شدن و جمع کردن فتا جوان شدن فتا نیت شدن فتاد
 فونشادن جوش دیک و فونشادن خشم و قهر و آشفتگی و اعراض کسی فتاد از اسیر باز کردن
 و وزیر دادن و تسلیم کسی شدن فتاد شکافتن و چشم کور کردن و چشم بگردن و چشم بگردن فتاد بفتح
 قاف شکافته شدن ران و پیرون آمدن کباده از زبیدی و از ران فتاد جراحی جران شدن فتاد ناکاه آمدن
 فجاء ناکاه گرفتن و این از باب مناعده است فتاد بر پشت زدن و جماعت کردن و انداختن
 و تیز دادن و شکستن فتاد بفتح طایس پیی شدن آردی فتاد بارگشتی و باز جماعت کردن و
 شکار کردن فتاد بکنگشتی و فراموش کردن فتاد بفتح تائین شدن و قول حضرت حمی بجانم
 و قفا تفتتی تذکره یوسف بمعنی لا تفتتی است بفتح لاترال فتاد بضم لام الفعل پراکنده شدن
 چیزی و جبران و بهیمی معر معطل است لایم آمده است **من المصادر فقرا** در رویشان و محبتان
 فسادات نمایان و طاقان و بجان و او جمع فرود است فتاد خردی فتاد فوجها تیرا و او جمع
 ففوة است فضلی فاضله او و تائین افضل است فتاد بیابان و او جمع ففلة است ففاد
 خردیکه در فافتی در مانده و تودی بسیار کند دران ففادوی است که او جمع ففوة است به تشدید او و ففاد
 به تشدید او پستی و در او کوبیدن ففاد زنی که بند دستش کج باشد ففوة زنی که در ففاد ففاد

فراء بتحقیق وقع را بزورن جبل است ففاد در مثل است که کل صید در جوف الفراء ففاد بکبر
 ما و قد انحروران و پوسینهما و او جمع ففاد و ففاد در آفاده است ففاد برده که با یک از شکم بیرون آید
 ففاد کزک و نام زنی است و نام کوشکی هم باشد ففاد انایان ففاد بیابان فتوای
 و ففاد ستره را کم در قصه مسئله فتاد بفتح فاعنب الثعلب و کوبند در ختی است که انمای سرخ
 بیرون آید و بزورن زشت فتاد بکبر ففاد ففاد به تشدید نون و موالن و فتواد در ختی است
 کشت خنیا پراکنده دارد ففاد کا و در خنیا جوان و جوانمرد و بخشیده فتاد جوانی فتاد ففاد
 بلکه در دیک کند و بیاز و بمعنی تاجرت قول حضرت رسول اکمل فتاد ففاد کم بصره ما و ففاد
 ففاد و غلها و ارتقات جمع شده و جایکه هر مار دران بافتن بخرگ کنند ففاد مالی که برای دانه دران
 نفس داده شود یعنی سابه و خراج ملک و مالیکه از طایر بمسلمان رسیده باشد ففاد جمع فتواد معنی فتواد
 ریشی که بر نم باشد و معنی منفول حج الکشاف ففاد و بالنی عموده میان سر و زبیدی ففاد
 بالف مقصوده چیز را بجهت چیز و کار آشفته و در هم را برز کوبیدن ففاد و فیضوضی آینه و حال شکر
 باشد میان مردم و مردم با حتره ففاد و کار بد و زنا و زن ففاد **باب الفاء مع الباء مع**
المصادر ففاد موش صحرائی **باب الفاء مع التاء من المصادر ففوت** و ففوت
 در کند شتی و سبق بودن و نیت شدن و ففوت بمعنی ناکاه کردن هم آمده است و کوبند معنی ففوت

الرخ یعنی بجیت لایملاوه الرخ و دروشنم کوینز جعل الله لکم رزقه فوفت فیه ای بجیت یراه
 ولا یصل الیه فت خورد و مرد کردن فصاعده و حصه عا جز شدن از گفتن سخن فقتة
 کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرشت شکافتی و جنباییدن و سبک شدن و بی عقل شدن و کوه
 دن شدن فضیلة از تنگی و سخن بدون آردن فیئة بازگشتن فسولة و فسالة ناس و فو
 مایه شدن فطاطة بدخوی شدن فحاجت نام شدن فففعة بانگ کو سفند زدن و مثل آن مع
 فففعة بانگ کردن سک فحجاءة بعد الو ناکاه آردن و پیکر آردن فکرت انبیشه کردن و خیال
 نمودن و ملاحظه کردن در کار فضیلة رسوا کردن و شرمسار کردن و جزیرا ظاهر کردن فحاقاة در حبل
 در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فافتاحه حکم کردن فیتة از خوردن و دیوانه شدن و سوخته
 شدن قوله تم ذوق فیتة کثر ای صبر کثرت و در شربلا افتادن و نرم شدن آهوی و اینچونان
 ماند فحیامة سطر و بزرگ دار شدن فراغته زبرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن چاروا
 فریضة و فراهیة هم بهی معنی است فشیخة و فساحه فزاج شدن فراسته نیک بستی بلا
 چیز فراسته و فشیخة بفتح فاء و فرسته سوار شدن فرده مالدار شدن فکافحة خوش طبع شدن
 و فزاج کن شدن فراغته و پرورخته شدن از چیز فدامة و فدومة کران و زیان شدن فطاعة
 سخت و زشت شدن کار ففکاهته داناشدن فضیلة افزون آردن فکة احمق شدن و سب شدن

فطاعة

فصاحته یا کوردان شدن سخن و تیز زبان و پاک شدن سخن و پاک شدن شیر از کفک فطنة
 و فطانیة و فطانه زبرک شدن و در یافتن راهم کوینز فحکمة ایغوشدن فعامته
 محتلی شدن از جز فبولة و فیلولة فصبغی ای شون و در یافتن راهم کوینز فحکمة است بران
 رفتی فمشیخة جوا کردن پان از بعد بکر و میان پاک شده کردن شتر در وقت رد شدن شتر فحکمة
 جنباییدن انگشت فمشیخة بر یکبار نشستی و کشت دهنان میان هر دو پا و فرو رفتی شتر ففضففة
 فزاج شدن جاده فیضوضه فرو بریدن آسازگاری رودخانه یا جوب بعد از آن که پر شده باشد ففکة
 ففعل در طعام کردن و کزیدن شراب زانرا بهی ففعل من غیر المصادر فوغة بلند روزه را
 الجمل فکة ستاراکم در پیش سماک رایج باشند و از اقصای المساکم هم کوینز فیلدة بویکه
 بهم جمع کرده شده باشد ففحة زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلان ففتات زن جوان
 و در خبر بگویند ففتیات جمع ففتیة مردان و جوانان و او جمع ففتات ففتوت
 و ففتیت همان ریزه ففراسته نام ففخر است من الکشاف ففتاة ریزه ففتیت زن بطور جوان
 که با او از پنی گفتگو کند ففیلک درخت خرد و خفا ففتیت نوز و در شتر ماه فاخته غریب
 معروف فزاجت جمع فضاخنة زره فزاج و کشتار تنگ چشم ففلاحة بزرگ من الکشاف
 فساکت آنچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفند در جیب سولان کردن ففیشلة سردار
 فضففة